

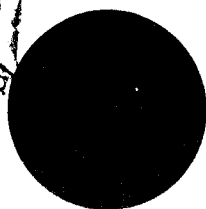


ادبیات و تعهد در اسلام

三才圖會

31/...

2/2



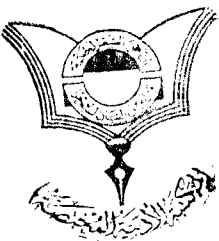
ادبیات و تعهد در اسلام

- بحث و نمونه -

حکیمی - محمد رضا



کتاب :	ادبیات و تعهد در اسلام
نویسنده :	حکیمی - محمد رضا
چاپ و نشر :	دفتر نشر فرهنگ اسلامی
تعداد :	۳۰۰۰ جلد
بهار ۱۳۶۴	چاپ ششم :



تقدیم به:

استاد احمد آرام



مسائل این کتاب

سرآغاز

چهارده

فصل نخست - بیست و پنج بحث

- | | |
|----|---|
| ۲ | بحث اول: بلاغت، ناموس طبیعی |
| ۳ | بحث دوم: بلاغت در قرآن |
| ۳ | بحث سوم، بلاغت درسخن پیشوایان |
| ۴ | بحث چهارم: ادبیات و بلاغت در سده اول و دوم اسلامی |
| ۵ | بحث پنجم: ادبیات و بلاغت از سده سوم تا هشتم |
| ۶ | بحث ششم: سده های بعد تا آغاز سده چهاردهم |
| ۶ | بحث هفتم: اهمیت بلاغت در نشر اندیشه |
| ۷ | بحث هشتم: ادبیات و بلاغت در عصر حاضر |
| ۸ | بحث نهم: اهمیت تفکر ادبی |
| ۹ | بحث دهم: سده چهاردهم اسلامی |
| ۱۰ | بحث یازدهم: در کشورهای عربی |
| ۱۲ | بحث دوازدهم: در ایران |
| ۱۳ | بحث سیزدهم: تعهد در علوم و ادبیات |
| ۱۴ | بحث چهاردهم: آگاهی سابق و آگاهی لاحق در تعهد |
| ۱۵ | بحث پانزدهم: زبان بزرگ |
| ۱۷ | بحث شانزدهم: ادبیات قدیم |

- ۱۸ بحث هفدهم: ادبیات فارسی
 ۱۹ بحث هیجدهم: ادبیات جدید
 ۲۲ بحث نوزدهم: شعر، عامل مفعول
 ۲۵ بحر العلوم وازری
 ۲۷ بحث بیستم: ادبیات کودکان
 ۲۷ بحث یست ویکم: مسئله جوانان
 ۲۹ بحث یست و دوم: زمان، معیار بزرگ
 ۳۱ بحث یست و سوم: آداب تربیتی و آداب تعلیمی
 ۳۳ بحث یست و چهارم: وظیفه‌ای بس خطیر
 ۳۴ بحث یست و پنجم: واقعگرایی نه آرمان طلبی

فصل دوم - ادب و علوم ادبی

- ۳۸ ادب و علوم ادبی
 ۴۲ شماره علوم ادبی
 ۴۵ تکمیل
 ۴۷ ترتیب علوم ادبی
 ۴۷ توضیح (۱): قرض الشعر
 ۵۰ توضیح (۲): تاریخ ادبیات
 ۵۲ - ۲۰ کتاب درباره تاریخ ادبیات عرب -

فصل سوم - فنون ادبی، فنون ترجمه

- ۵۶ فنون ادبی
 ۵۹ فن ترجمه
 ۶۰ تعریف ترجمه
 ۶۱ شرایط مترجم
 ۶۲ زیان ترجمه‌های بد
 ۶۲ آگاهیهای لازم
 ۶۳ استفاده از لغت‌نامه
 ۶۵ انواع ترجمه

- ۶۸ اقسام ترجمه
۶۹ حکم شرعی ترجمه

فصل چهارم - علم بلاغت

- ۷۷ علم بلاغت اسلامی
۷۷ دوران خلط و امتزاج
۷۸ - تعریفهای بلاغت -
۷۹ - دستور نامه یکی از ادیبان قدیم برای نویسندگان، شاعران و مترجمان -
۸۰ - مراحل سه گانه آفرینش اثر ادبی -
۸۴ نظر امام بلاغت درباره بلاغت
۸۶ - سخن امام جعفر صادق درباره بلاغت -
۸۷ فهرست مباحث علم معانی و بیان

فصل پنجم - توابع علم بلاغت

- ۹۲ توابع بلاغت
۹۳ فن بدیع
۹۴ تعریف، مبادی، موضوع
۹۵ بدایع القرآن
۹۶ واضع علم بدیع
۹۷ وضع در علوم
۹۹ واضعان علوم در اسلام
۱۰۱ ابن هرمة فهری
۱۰۷ قدامه و ابن معتر
۱۱۰ تذیل
۱۱۲ پیوستگی بدیع به علوم بلاغت
۱۱۳ نظریه سکاکی، مؤلف «مفتاح العلوم» درباره علم بدیع
۱۱۴ - امتیاز تألیفات قداما -
۱۱۵ - امتیاز تألیفات متأخران -
۱۱۸ ورود علم بدیع به ادبیات فارسی و تألیف «ترجمان البلاغه»

- ۱۲۱ مؤلفان بزرگ علم بدیع
 ۱۲۲ در ادب پارسی
 ۱۲۳ چند مقاله تحقیقی
 ۱۲۶ یاد آوری

فصل ششم - قصاید بدیعیه

- ۱۳۰ اندیشه سرایش بدیعیه
 ۱۳۰ قصیده بدیعیه
 ۱۳۳ ارجوزه‌های بدیعی
 ۱۳۸ انواع قصیده بدیعیه
 ۱۳۹ التزام در بدیعیات
 ۱۴۱ شیخ‌عزالدین موصلی
 ۱۴۴ قصیده بوصیری
 ۱۴۵ نخستین بدیعیه سرای
 ۱۴۵ نقش صفی‌الدین حلی در ساختن بدیعیات
 ۱۴۷ ترجیح و نقد بدیعیات

فصل هفتم - بدیعیه سرایان

- ۱۵۲ - امین‌الدین اربلی -
 ۱۵۳ شخصیت صفی‌الدین حلی
 ۱۵۶ - موشحه صفی‌الدین -
 ۱۵۷ - ۲ بیت از شعر معروف صفی‌الدین در ثنای امام علی بن ابیطالب -
 ۱۵۸ - شعر صفی‌الدین، در ثنای آل علی و پاسخ به ابن معتز عباسی -
 ۱۵۹ - سخن احمد امین مصری درباره موضع شاعران شیعه -
 ۱۶۰ - زجل و موالیاء -
 ۱۶۱ قصاید محبوبکات الطرفین
 ۱۶۲ موشحات
 ۱۶۴ منظومه اوزانیه
 ۱۶۴ مآخذ شرح حال صفی‌الدین حلی

- ۱۶۹ —دیگر بدیعه سرایان—
 ۱۹۴ —عبدالله ندیم مصری واقدامها وافکار اصلاحی او—
 ۲۰۲ —یادکردی از حاج میرزا احمد مدرس یزدی خراسانی—
 ۲۰۳ —یادکردی از حاج آقا جلال مدرس یزدی خراسانی—
 ۲۱۱ —علامه سمنانی ونیمایوشیج—
 ۲۱۳ اشتباهات دایرة المعارف اسلام
 ۲۱۶ بدیعه یارچوزه بدیعی میرزای قمی
 ۲۱۷ تذکار
 ۲۱۷ نکته (۱)
 ۲۱۸ نکته (۲)
 ۲۱۸ نکته (۳)
 ۲۱۹ حسن ختام
 ۲۲۲ دموع علی سفتح
 ۲۲۶ اشکی بردامنه کوهساری

فصل هشتم - شعر متعهد

- ۲۳۵ المجموعه النبهانیة
 ۲۳۵ مدایح نبوی
 ۲۳۷ الف - در زبان عربی
 ۲۳۷ شرف الدین بوضیری
 ۲۳۹ قصیده برده
 ۲۴۰ - ۵۰ بیت از قصیده برده -
 ۲۴۵ - گردانیده آن-
 ۲۵۰ شبلی شمل - وشعراودرباره قرآن کریم و پیامبر اکرم-
 ۲۵۲ ب - در زبان پارسی
 ۲۵۲ ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی
 ۲۵۴ مدایح نظامی گنجوی
 ۲۵۷ مسقط ادیب الممالک فراهانی
 ۲۶۶ توضیحات مسقط

- ۲۷۱ اشاره به چند شعر دیگر
- ۲۷۱ قصیده «پیام»
- ۲۷۲ - اشاره به قصیده امیری فیروزکوهی -
- ۲۷۳ - اشاره به قصیده مهرداد اوستا -
- ۲۷۳ مدایح علوی
- ۲۷۵ کعب بن زهیر - و قصیده «بانت سعاد» -
- ۲۷۶ - شعر کعب بن زهیر در ثنای امام علی بن ایطالب -
- ۲۷۶ قاضی ابوبکر ابن قریع بغدادی - و شعر او -
- ۲۷۷ صاحب بن عباد - و شعر او -
- ۲۷۹ - گردانیده آن -
- ۲۸۲ خواجه نصیرالدین طوسی - و شعر او -
- ۲۸۳ - گردانیده آن -
- ۲۸۳ توضیح
- ۲۸۴ ابن ابی الحدید - و شعرا و در ثنای امام علی بن ایطالب -
- ۲۸۲ - گردانیده آن -
- ۲۹۱ بولس سلامه
- ۲۹۱ العلویة المبارکة
- ۲۹۱ ملحمة عبدالغدير
- ۲۹۲ - شعر بولس سلامه مسیحی در میلاد امام علی بن ایطالب و گردانیده آن -
- ۲۹۶ - مسمط رضوی -
- ۳۰۰ - گردانیده آن -

فصل نهم - شعر علمی

- ۳۰۸ - اشاره به «منظومه‌های علمی»
- ۳۰۹ فارابی - و قطعه نفسیه او -
- ۳۰۹ ابن سینا - و قصیده نفسیه او -
- ۳۱۰ استقبال
- ۳۱۰ ۱. احمدشوقی - و عینیه او -
- ۳۱۱ ۲. بلاغی نجفی - و عینیه او -

- ۳۱۲ ۳. علامه سمنانی - وعینه او -
 ۳۱۲ ۴. جعفری تبریزی - وعینه او -
 ۳۱۲ ۵. عادل غضبان مصری - وعینه او -
 ۳۱۳ ۶. علی نصوص الطاهر - وعینه او -
 ۳۱۳ شیخ اشراق - وقطعة نفسیه او -
 ۳۱۴ - قصیده سلوکیه شیخ اشراق -
 ۳۱۵ ترجمه و شرحهای عینه ابن سینا
 ۳۱۵ - عینه نویسنده -
 ۳۱۹ گردانیده آن

فصل دهم - آرمان والا

- ۳۲۴ - نهاد سیاسی در اسلام -
 ۳۲۵ - درگیری پیشوایان شیعه با جباران -
 ۳۲۵ - مهدی، اعتقادی عظیم -
 ۳۲۷ - مهدی، سرخدایی -
 ۳۲۸ - اجماع مسلمین درباره مهدی -
 ۳۳۰ - ملك الشعرا بهار - وقصیده او -
 ۳۳۴ - صلاح الصاوی - وقصیده او -
 ۳۴۰ - شیخ بهاء الدین عاملی - وقصیده او -
 ۳۴۳ - گردانیده قصیده شیخ بهائی -
 ۳۴۷ - اشاره به چند قصیده دیگر درباره مهدی «ع» -
 ۳۵۱

فهرست اعلام، کسان، کتابها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این کتاب، مجموعه‌ای است ادبی - اجتماعی، و سیری است در جوانی چند از فرهنگ ادبی اسلام. این مجموعه بدین گونه که گردآوری شده است می‌تواند بیشتر مورد علاقه کسانی باشد که با ادبیات اسلامی سر و کار دارند، بویژه دانشجویان رشته‌های ادبی و طلاب جوان.

قصد من از بحثهایی که در آن آورده‌ام و نمونه‌هایی که ارائه کرده‌ام، بیشتر از هر چیز، زنده کردن روح ادبی است در طالب علمان جوانی که برای پاسداری فرهنگ انسانی اسلام و نقل و نشر مسلک فکری اسلامی و جهان‌بینی قرآنی و ایدئولوژی الهی، خویشان را می‌پرورند.

من اکنون مشاهده می‌کنم که تحصیلات ادبی، در میان طلاب، از آن اوجی که داشته افتاده است. شگفتا! از حدود بیست سال پیش، آگاهان حوزه‌ها توجه یافتند که دانستن ادبیات اسلامی، برای طلاب و حاملان فکر دینی

و ناقلان آن فکر) چه مجتهد، چه عقاید شناس، چه مفسر قرآن، چه محدث، چه مؤلف، چه نویسنده، چه مدرس، چه خطیب، چه منبری، چه يك مسئله گوی ساده، که در جهان امروز زندگی می کند، و به گونه ای در رابطه اسلام با جامعه و جهان دخالت دارد، کافی نیست، بلکه این گروهها باید از ادبیات جهان خارج از اسلام نیز، تا حدودی، آگاهی داشته باشند، و این آگاهی را تحصیل کنند. واقع امر این است. اکنون بنگرید! که امروز، با کمال تأسف، در موارد چندی دیده می شود که حتی ادبیات اسلامی نیز، به آن گونه که درخور است و لازم، تدریس و تحصیل نمی شود. و این زیبایی بزرگ است. طالب علم دینی باید از ادبیاتی مایه ور، نیرومند، و گسترده بهره مند باشد. ادبیات وسیله نقل و نشر هر فکر و عقیده و ایدئولوژی است. فرهنگ و مکتب فکری و سازمان عقیدتی که ادبیات نداشته باشد، مانند انسانی است که زبان نداشته باشد. چنین انسانی چگونه می تواند مبادی فکر و طرز نگرش و عقیده و آرمان خویش را بپراکند، و مسلک فکری خود را در معرض افکار جامعه قرار دهد، چگونه؟

در فصل نخست این کتاب، در خلال بیست و پنج بحث، به این مسائل اشاره کرده ام. به هیچ فرهنگی و به هیچ جهانبینی و به هیچ مسلک اعتقادی و نظام سیاسی و حرکت اصلاحی و تحول آزادی بخشی، بی داشتن ادبیات، نمی توان خدمت کرد. قبول دارم که برخی از متون درسی ادبی، مانند برخی از متون رشته های دیگر، نیازمند به دگرگونی بوده است، اما نه به بهای از میان رفتن آن عمق و آن اطلاع، و قرار گرفتن چند رساله، یا جزوه ساده، یا تلخیص سطحی، در جای آنها. این انحطاط موجب فرو افتادن اوج ادبی و اعتلای برداشت و شکوه عرضه فرهنگ اسلام

می‌گردد.

برنامه‌ریزان و متصدیان امور درسی حوزه‌ها، و مدرسان آگاه، باید تازود است به این مسائل برسند. تغییر متد (روش)، غیر از تغییر متون است، و تغییر متون، غیر از تنسیع مواد است. باید متد و برنامه و روش دیگرگو نیهایی بیابد، و برخی از متون تعویض یا تهذیب و تلخیص شود، اما نه به این صورت که از عمق و اوج فروافتد و سطح اطلاعات ادبی محصلان علوم اسلامی پایین آید. و اندک اندک این پایین آمدن سطح معلومات- بویژه معلومات ادبی- سبب پایین آمدن سطح اندیشه و بستگی آفاق فکر گردد، و موجب شود تا در دیگر رشته‌ها نیز نتوانند آگاهیهای ژرف و وسیع و ثمربخش و سودمند به دست آورند. باید ادبیاتی کامل و کافی آموخته شود، و استادانی هرچه آگاه‌تر و هرچه ماهرتر، برای تدریس ادبیات گمارده شوند.

هنوز که هنوز است، در سراسر جهان، کمتر نظامی آموزشی به عمق و غنای نظام آموزشی حوزه‌های علمی اسلامی- بویژه حوزه‌های شیعی- دیده می‌شود، حوزه‌هایی که علم در آنها هویت داشته باشد، و تحصیل علم عبادت به‌شمار آید، و تهذیب نفس مقدمه تحصیل باشد، و پژوهش و بحث لازمه ذاتی آموختن تلقی گردد، و مباحثه و گفتگوی علمی مانند هوا همه‌جا را پر کرده باشد، و از همه بالاتر، اینکه، علم در رابطه با خدا و انسان معنی بدهد. و همین نظام و الاست که می‌بینیم امروزه، روشنفکران و استادان دانشگاهی، بلکه سیاسیون نیز، به اهمیت آن پی برده‌اند، و آشکارا بدان اعتراف می‌کنند، و آرزو دارند که ایکاش دانشجویان دانشگاهها و مدارس عالی نیز چنان چون طلاب درس بخوانند، و درس خواندن و علم آموختن

و ملاشدن را از طلاب علوم دینی بیاموزند.

آیا دور از انصاف نیست که از چنین نظامی و چنان امکاناتی ما خود استفاده کافی نبریم و اینهمه توان و نیرو را در جهت نشر اسلام صحیح و بیداری توده و بسط عدالت و دفاع از انسانیت هضم شده به کار نگیریم؟ آیا دریغ نیست که چنین سرمایه‌ای از کف برود و باروهای بلند آن حراست نشود؟ همیشه و در هر نسل، گروهی وسیع، از جوانان پا به درون حوزه‌ها می‌گذارند، و از همه لذات و کامرانیها و خوشیها و مناصب و... دست می‌شویند، و خویشان را در رده پیامبران و مصلحان قرار می‌دهند، گروهی که با ایمان می‌خوانند و بیدار می‌شوند، با ایمان کتاب را به دست می‌گیرند و می‌بوسند، با ایمان به محضر استادان می‌روند، و با زندگی زاهدانه روز می‌گذارند، و با هزینه‌ای بسیار اندک، خیلی کم، ناچیز، اینهمه بازده دارند و اینهمه عالم و خطیب و مؤلف و متفکر و اخلاقی و فیلسوف و مدرس و مفسر و عقاید شناس و عالم الهی و انقلابی و مصلح تحویل جامعه می‌دهند. اکنون آیا دریغ نیست که در پروردگان این نظام، اخلاق و فضیلت روبه اندکی رود، آگاهیهای سیاسی و اجتماعی کم باشد، و برای تربیت این نیروی بزرگ مؤمن، و این صف از خود گذشته مجاهد (- که راستینان ایشان، به تعبیر قرآن کریم: «کانهم بنیان مرموص» اند، صفهایی پولادین...)، برنامه‌ریزی درست نشود. درست‌تر از آنچه هست و عمیق‌تر از اینهمه عمق.... آیا دریغ نیست که اشخاص نالایق و بیسواد را از میان آنان طرد نکنند، و با سوادان طرار را رسوا سازند، و موضع آلوده‌سازان خائن را نرانند، و کوتاه‌نگران بسته ذهن انحطاط آفرین را در گوشه‌های انزوا نیندازند؟ و به لباس درآمدگان بی‌علم، یا بی‌فضیلت، یا بیدین، یا بی‌موضع را فلج نکنند؟ چرا دریغ است. من چه می‌گویم دریغ... خیانت است، سستی

در هر دوجتهی که یاد شد (- تکمیل بر نامه‌ها و تصفیۀ افراد) خیانت است به اسلام و امت و توده‌های قرآنی و لحظه‌ها و نسل و زمان و حق و عدالت و دانش و آزادی و اقدام. سخنم - در اینجا - بر سر اهمیت تحصیل ادبیات و آگاهی فکری و سیاسی و اجتماعی و موضعی بود، برگردم به همان سخن.

دوره تحصیل ادبیات و خواندن کتابهای بسیار و گوناگون، دوره ساختن شخصیت فکری طالب علم است. این دوره نباید سطحی گرفته شود! اگر چنین شد، این ساده‌گیری و کم عمقی و بسته ذهنی، همواره، همراه طالب علم خواهد بود، اگر چه در سطوح و مراحل بالا. و زیان این امر از روز روشن روشنتر است.

در اینجا یاد می‌کنم که مقصود از پرداختن به ادبیات، به صورتی جدی، جوانبی چند است. یکی این است که متنهای سطحی و کم محتوی نگردد، و مثلاً به جای شرح سیوطی و مغنی، جامع الدروس العربیۀ غلایینی گذارده شود، و به جای شرح مطول تفتازانی، شرح مختصر او، یا دست کم، جواهر البلاغه، علاوه بر مطالعاتی جانبی که طالب علم باید در هر رشته‌ای، بویژه علم معانی و بیان داشته باشد، تا از زبان و فرهنگ قرآن و حدیث آگاه شود. نه اینکه به جای متنهای یاد شده، جزوه‌های سطحی یا تلخیصهای نامربوط قرار گیرد، و فضلا و مدرسان غیر متخصص، از باب احساس وظیفه، چیزی سر هم کنند و به دست طلاب دهند، که گاه نمونه‌هایی از این گونه را می‌بینیم. این کار تضییع محصل است و کشتن استعداد و ابطال هویت ادبی فرد. و کسی که در سازمان مسلکی، هویت ادبی نداشته باشد، هویت فرهنگی ندارد، و کسی که هویت فرهنگی نداشته باشد، هویت مسلکی ندارد. ایدئولوژی اسلام را باید در فرهنگ اسلام جست و از آن بیرون آورد، و

فرهنگ اسلام را باید مانند هر فرهنگ دیگری - از راه ادبیات آن شناخت. پس يك جانب کار، مسئله متون است و چگونه تغییر یا تبدیل آنها. جانب دیگر، مسئله برنامه و روش است. با نهاد عمیقی که روش تحصیل در حوزه‌ها دارد، می‌توان به برنامه ریزی‌هایی بسیار سازنده و پیروزی‌آور توفیق یافت.

جانب دیگر آگاهی یافتن از دیگر ادبیات‌هاست، علاوه بر ادبیات اسلامی و - دست کم - مروری به آنها. و جانب دیگر روحیه و شخصیت فکری استادان دوره ادبیات است...

بدین سان که نگرستید، استادان و مدرسانی نیز که برای تدریس متنهای ادبی گزیده و گمارده می‌شوند، باید مردمانی آگاه و متبحر و وسیع اندیش و بسیار خواننده و مری باشند، به معنای راستین کلمه «مری». و در جاهایی که برنامه‌ریزی وجود ندارد و استادان از روی شایستگی انتخاب صحیح به جرگه تدریس پا نمی‌نهند، و به اصطلاح، کار دیمی صورت می‌گیرد، طالب علم باید خود به فکر خود باشد، و خویشتمن و استعداد و مغز خویش را به دست هر کس رسیدن سپارد، و هر جا عمل عالم نما، یا بسته ذهن کج سلیقه، یا طاووس علیین شده بی خاصیت، یا ملاکتاب سطحی و بیخبر از همه جا را استاد نگیرد. در این مرحله انسان می‌خراشد خود را بسازد، آیا چگونه معماری باید برای ساختن فکر خرس یافت؟ هستند مدرسانی که چه بسا برخی از این «توان» نیز در محدوده خود، خوب تدریس کنند، اما اینان بر راستی سازندگان روح و پرورش دهندگان شعور نیستند. و چون فاقد آن چیزی هستند که باید باشد (تنور فکر و سعه اندیشه)، معطی آن نتوانند بود. چنانکه در قسمت‌های دیگر روحانیت نیز هستند کسانی که کتابهایی چند - از مأخذ معلوم که در دسترس هر اهل مطالعه‌ای

هست - خوانده‌اند، و چند رساله و تحقیق نیز منتشر کرده‌اند، اما سطحی - اندیشانی غریب و کج فکرائی طریف و تحفه‌اند. این سطحی نگران ویرام - اندیشان و جاهلان به دیگر حقایق زمان و بیخبران از هویت تاریخی مسلمانان و وسعت دامنۀ تعالیم والا، تماسشان با طلاب جوان و هر جوینده و آموزنده‌ای، سم مهلك است برای روح، و خط بطلان است بر جهش فکر، و تبلور استعداد، و شکفتن نبوغ، و پیرایش تجربه، و آراستن منطق، و تصعید عقل.

به هر حال، چون در فصل نخست به پاره‌ای از این مسائل اشاره کرده‌ام - و چنان امیدوارم که همانها و همان یادآوریه‌ای اندك موجب بیداری و آگاهی بسیار گردد - به همان بحثها بسنده می‌کنم، و همین اندازه می‌افزایم که طالب علم دینی، باید از معلومات و اطلاعات ادبی درخوری برخوردار باشد. طالب علم دینی باید خود را اینچنین بسازد، تا با داشتن مایه‌ای قوی، و معلوماتی غنی، و آگاهی‌هایی عمیق، و مطالعاتی وسیع، و نگرش‌هایی باز، بتواند به نقل و نشر اندیشه اسلامی و ایدئولوژی دینی و مسلک فکری و جهان‌بینی قرآنی صحیح مدد رساند.

طالب علم دینی، باید خود نخست، اسلام را به نیکی بفهمد، و از طریق ادبیات وسیع اسلامی - که کلید هر مکتب ادبیات آن مکتب است - اسلام را بشناسد، و جوانب وسیع این آفاق عظیم فکر و عمل و عقیده و جهاد و آرمان و سیاست و ایدئولوژی و اخلاق و جامعه و سیاست را پیوید و از خود کند، سپس با آگاهی و شعور موضعی، به نقل و نشر آن بپردازد. به سخن دیگر: باید خود نخست، با اجتهاد (آن هم نه تنها اجتهاد کتابی، بلکه اجتهاد شعوری) این پهنه وسیع را در نوردد و همه آنچه را در آن هست بشناسد و جان خویش را

از وسعت نظر و عمق درك مملو سازد، و سپس كه همه اسلام را با روح و دل خود شناخت و وسعت دید و تبلور آگاهی يك عالم واقعی اسلامی را یافت، آنگاه با مردم روبرو شود و به نشر و تعلیم اسلام (چه به صورت نوشتن رساله، یا کتاب، یا نمایشنامه مذهبی، یا فیلمنامه مذهبی، یا داستانهای مذهبی، یا کتابهای کودکان، یا القای سخنرانی و اداره منبر، یا تدریس در حوزه های علمی، یا دیگر مراکز، یا...) دست یازد.

اینجاست كه می بینیم برای طالب علم دینی، یا هر كس كه بخواهد آگاهانه از اسلام دم بزند، اطلاعی وسیع و درخور، از ادبیات ضروری است. و در این مرحله، خوب روشن است كه بجز ادبیات اسلامی (عربی و فارسی)، آگاهی از ادبیات دیگر جهان نیز ضرورت دارد، زیرا اطلاعی از آن ادبیات - اگر چه از طریق ترجمه های معتبر - نیز در آفرینش دید وسیع و عاطفه علمی گسترده تأثیری بسزا دارد، و ندانستن و آشنا نبودن با ادبیات سایر مناطق و مكاتب، خود از جمله عوامل ایجاد حالت وحشتناك «بسته ذهنی» است.

بدین گونه، وظیفه خطیر طالب علم دینی بخوبی روشن می گردد، كه در مراحل نخست، یعنی دوران تحصیل ادبیات، باید چه انگاره ای را در نظر داشته باشد. اگر چه چنین كاری را به سامان رسانیدن مستلزم ممرات كشیدن ها باشد، و كوششهای شخصی، و استفاده از وقتها و فرصتهای بازیافتی، و دوری از بسیاری از امور وقت تلف ساز و محافل انس و سرگرمی و امثال آن. زیرا به این کیفیت است كه انسان می تواند موفق شود، و از خویشتن موجودی مثمر بار آورد. من در بحث نهم، از فصل نخست، به اهمیت «تفكر ادبی» اشاره كردام. این چگونگی را بسادگی نمی توان فرا چنگ آورد. امید است این یادآورهای

آگاه‌کننده و دادرنده باشد، تا دانشجویان فرهنگ اسلامی و نافعان جهان‌بینی قرآنی، برای ساختن خویش، به گونه‌ای شایسته، شایسته اسلام عزیز و تشیع درگیر، به کوششی پیکیر، برخیزند.

همین آگاه نبودن از زمینه‌های گوناگون ادبی، و خبر نداشتن از دیگر فرهنگ‌ها و ادبیات‌ها، و نظام‌های فکری جهان خارج از اسلام، و فرم‌های تعبیری زمان، و همانند‌های این امور، باعث شده است تا بسیاری از عالمان، و فقیهان، و استادان حوزه‌ها و مدرسان علوم اسلامی، از مکتب‌های ادبی عصری و تعبیرهای پذیرفته شده ادبی بیخبر باشند، و روح ادبی زمان را درک نکنند، و در نتیجه با محدود اندیشی‌ها، به موضع والای شعور دینی زیان رسانند، و از نفوذ مسلک فکری و ایدئولوژی حق بکاهند، و از اداره نسل‌های گوناگون قشرهای جوان در موارد بسیار ناتوان مانند، و از جذب نوابغ مذهبی و بهره‌وری از استعداد‌های سرشار عاجز گردند، و به جای تعدیل و تکمیل داده‌های فکری متفکران، به طرد آنان بپردازند (البته با چشم‌پوشی از انواع عوام دیگر که در این طرد دخالت دارد، آشکارا یا نهانی)، و بسته اندیشی و خفگی ذهنی را به جای رسانند که ارشادهای آگاهانه پیشوای دین (.....) را نیز درست نیارند بر تائید، پیشوایی که در شناخت اسلام و دلسوزی برای امت و مجاهدت برای کلمه حق و حراست نوامیس قرآن، چهره بزرگان سلف و اصحاب خاص ائمه طاهرین را تداعی می‌کند، پیشوایی که نسبت اینان همه (چه فقیه و چه متفلسف، چه مدرس و چه واعظ، چه امام جماعت و چه گوینده، چه متفکر و چه محقق، چه نواندیش و چه متحجر، چه خرد و چه کلان، چه پیر و چه جوان، چه صاحب رساله و چه مقلد، چه سلیم‌النفس معترف و چه دنیا طلب منکر، چه دین‌باور همگام و چه مقام پرست جدایی افکن، همه و همه) بدو، نسبت امت است به امام.

سخن بر سر بسته اندیشی و بسته اندیشان و سوء اثر ایشان بود. و اینها حقایقی است که طلاب جوان آگاه، هم اکنون، با آثار تفرقه آمیز و انحطاط آور و دشمن پیر و زکن آن رو بار ویند، و بارنج عمیق و خون دل خوردن مداوم می نگرند که چگونه گروهی وسیع از این گونه عالمان و مدرسان بزرگ و مؤلفان کتابهای - به اصطلاح - جا افتاده، از شعور زمانی و سعه اندیشگی بی نصیبند، و از این راه به هنگام موضع گیریهای ویژه، به زیان اسلام و نسلهای اسلام، و به سود مقاصد سوء دشمن (چه بدانند و چه ندانند) قدم و قلم می زنند.

و این چگونگیها همه به کیفیت درك و دید مربوط است. و کیفیت درك و دید، از جمله، با فرهنگ ادبی شخص، رابطه ای مستقیم دارد. به هر اندازه بتوانید از فرهنگ ادبی و سיעتری بر خوردار باشید، از روشن بینی و دید وسیع دارمنه دارتری بر خوردار خواهید بود. مطالعات گسترده، آشنایی با کتابهای بسیار و طرز فکرهای گوناگون - حتی از داخل جهان اسلام - و آگاهیهای متنوع و شناختها و بر خوردهای فکری بسیار و دیدن شخصیتهای بزرگ و عالم و مطمئن و متعهد و آگاه و امین در علم و تعلیم، و شناخت بیشتر انسان و جهان، و مسائل انسان و جهان، اینها همه باعث می شود تا در شناخت ابعاد عمیق اسلام و آفاق وسیع قرآن نیز بهتر پیر و ز شوید، و به همین نسبت در نقل و نشر اسلام بیشتر توفیق یابید. زیان بسته ذهنی اندك نیست. بکشید تا این درد را از خود برانید! و از این بیماری عقلی بهبودی طلبید! تا در هر موقعیت «دینی - اجتماعی» که قرار گرفتید، وجود و اندیشه و موقعیت و تشخیص و اقدام و موضع گیری شما، همه و همه، در جهت منافع اسلام و مصالح جامعه و سعادت امت و ارتقاء دین و خوشبختی نسلها جای داشته باشد، و در جهت نشر فضیلت، و کوییدن بنیادهای ستم و

انحراف، و ترویج اعتلای فکر در مردم، و دادن بیداری و آگاهی به توده، و اعطای جهت درست به نیروهای اجتماعی.

شاید بحثها و فصلهای متنوع این کتاب، اندکی مؤثر افتد در توجه دادن مجدد و بیشتر دانشجویان و طالبان علوم دینی به تعمق در فرهنگ ادبی اسلام، و سپس تعمق در خود اسلام.

چنانکه ممکن است مترجمان و نویسندگان و شاعران و قلم بدستان مذهبی را از اهمیت و مسئولیت عمده‌ای که در این وظایف است، بیش از پیش، آگاه سازد و به فکر وادارد، تاهر کاری را، به هر صورت، در قلمرو فرهنگ دین رواندارند و جایز نشمرند، و به تعهد و مسئولیتی بیشتر و تخصص و اطلاع و صلاحیتی درخور، در این باره، قائل گردند.

افسوس که در فصول این کتاب فرصت نیافتم، تا از ادبیات نو اسلامی، چیزهایی و فصولی بیاورم. خدا کند کسانی ذیصلاحیت، به تهیه کتابهایی چند بپردازند و نمونه‌های ارزنده‌ای از ادبیات نوین اسلام نیز، به گونه‌های گوناگون، در معرض قرار دهند. و امید است بدین وسیله، امیدهای آینده فرهنگ دین و جامعه، و مشعلداران حماسه تقوی و فضیلت، و نگهبانان مرزهای جهان بینی اسلامی، و ناشران طرز فکر عملی و درگیر اسلام، به تقویت بنیه علمی خویش، بیشتر و بیشتر، بپردازند و برای دارا شدن «تفکر ادبی» وسعه فکری و اطلاعات زمانی و نسلی بکوشند، و بویژه راه خود را برای آگاهی از ادبیات نو - چه ادبیات نو اسلامی و چه ادبیات نو دیگر فرهنگهای جهان - همواره، هموار سازند.

والا حول ولا قوة الا بالله، والسلام علی من یتقوا الحق لذات الحق.

غروب جمعه ۱۲ محرم (سوم عاشورای) ۱۳۹۸ هجری قمری

برابر ۲ دیماه ۱۳۵۶ هجری شمسی

فصل نخست

بیست و پنج بحث

در این کتاب مسائلی درباره ادبیات اسلامی و نمونه‌هایی از شعر کهن گرد آورده‌ام. همه درباره ادبیات و همه شعر اسلامی. می‌خواهم در بخش نخست این کتاب، چند بحث را، به عنوان مقدمه، مطرح کنم. می‌گویم تا در این بحثها، از حد اختصار نگذرم.

بحث اول

بلاغت، ناموس طبیعی

همه کائنات و هستیها، از كوچك و بزرگ، بر پایه دقیق‌ترین اصول و نوامیس پدید آمده‌اند و بر پایه همان اصول و نوامیس، حیات و هستی همه ادامه می‌یابد. آفریننده حکیم خود چنین قرارداد است. یکی از این نوامیس، تأثیرشء ملایم و متناسب است در نفس انسانی. انسان از هر چیز خوب و زیبا و متناسب خوش می‌گردد و به سوی آن جذب می‌شود. یکی از این چیزها لفظ فصیح و شیرین و کلام بلیغ و متناسب است. این جعل و آفرینش الهی است که لفظ خوب، در جانها و دلها می‌نشیند و اثر می‌کند. برعکس، لفظ ناهنجار و کلام غیر بلیغ کمترین نقشی و تأثیری ندارد و خستگی و یبزداری می‌آورد.

بحث دوم

بلاغت در قرآن

خداوند خود نیز، مطابق ناموس قانونی که قرارداد است، عمل فرموده و کتاب خویش، قرآن، را در کاملترین صورت فصاحت و زیبایی و بلاغت نازل کرده است. قرآن کریم، از نظر گاههای بسیاری معجزه است و مانند ناپذیر: «نور است، علم است، هدایت است، بیان است، تبیان است، شفاء است، برهان است، حکمت است، و اختلافی در آن نیست، بلکه رافع اختلاف است...»^۱. وجهات کمالیه قرآن مجید منحصر بدفصاحت و بلاغت آن نیست^۲. اما همه آن جهات و معانی و هدایات، در قالب بلیغ ترین و بالاترین نوع ممکن سخن ادا شده است. پس ناموس بلاغت در آن، به حد اعلی، رعایت و معمول گشته است. بدینگونه قرآن، بجز دیگر جهات و جنبه های بسیار مهم آن، از نظر لفظ و بلاغت، و زیبایی و فصاحت، و وفور عنصر ادبی در آن، نمونه ای مانند ناپذیر است. و رعایت حکمت بلاغت در آن اصلی است بنیادی و استوار.

بحث سوم

بلاغت در سخن پیشوایان

خلفای خدا در زمین نیز، از قانون الاهی و حکمت بلاغت پیروی کرده اند، بلکه این امر در وجود آنان مفلور بوده است. آنان همه فصیح بوده اند و بلیغ و نیکو سخن می گفته اند و زیبا. از این رو، آنچه از پیامبر اکرم و امیر المؤمنین و دیگر امامان رسیده است - پس از قرآن - بلیغترین و فصیحترین کلام است. آنان خوب توجه داشته اند که باید سخن ارشاد و هدایت را، به صورت جاذبه دار آدا کرد، آنهم جاذبه اصیل که جزء عنصر ذاتی کلام باشد. به این حکمت، مقاصد تعلیماتی و مفاهیم تربیتی

۱. «بیان الفرقان» - شیخ مجتبی قزوینی خراسانی، چاپ آخوندی، تهران (۱۳۷۱) ج ۲، ص ۱۲۲

۲. همان کتاب، ج ۲، ص ۱۹۴ به بعد

خویش را با لفظ بلیغ و سخن اعلیٰ و فصیح می گفته اند. گذشته از این، در مورد ناقلان و راویان کلام خود و چگونگی نقل نیز، حساسیت نشان می دادند و تأکید می کردند تا «کلام فصیح» آنان را به همان صورت درست و اصل روایت و نقل کنند، و به همان وجه اصلی نشر دهند. امام صادق در حدیث «صحیح»^۱ می فرماید:

أَعْرِبُوا حَدِيثَنَا، فَإِنَّا قَوْمٌ فَصَحَاءُ

- سخن ما را به صورت درست نقل کنید، و آئه های آن را صحیح تلفظ کنید و بر طبق دستور زبان، زیرا ما خود فصیحیم و درست سخن می گوئیم.

بحث چهارم

ادبیات و بلاغت در سده اول و دوم اسلامی

در تاریخ اسلام، پس از دوره نخست نیز، مسئله سخن و بلاغت اهمیت ویژه ای داشته است. زیرا از آغاز که قرآن کریم فرود آمد، خود با بلاغت و ویژه خویش، روح ادبی را در جامعه نفوذ داد. روح ادبی و علاقه به سخن بلیغ و شعر نیکو در عرب جاهلیت نیز وجود داشت. آنان شاعران بزرگی چون امرؤ القیس و زهیر بن ابی سلمی و طرفة بن عبدو نابغه ذیانی... و خطیبان سترگی چون سحبان وائل و قس بن ساعدة آبادی داشتند. سپس قرآن، در همین زمینه و واقعیت، با بلاغت خویش درخشید و همه آثار کلامی عرب گذشته و معاصر خود را در فروغ خود محو کرد. این روح ادبی، که به وسیله قرآن تأکید و احیا شد، در محیط اسلامی اثر گذاشت. پس از قرآن، سخنان و خطبه های مفصل و بلیغ پیامبر اکرم و سپس خطبه ها و سخنان علی بن ابیطالب و همینطور خطابه های دیگر بزرگان اسلام باعث رواج روح ادبی و ذوق بلاغی، در همه قشرها و طبقات شد، حتی مردم عادی آیاتی از قرآن را از بر بودند و سخنان و خطبه های یاد شده را می شنیدند.

۱. علامه مجلسی نیز، به صحت حدیث تصریح کرده است. «مرآة العقول»، چاپ آخوندی، ج ۲،

خطیبان اسلام، این سخنان و خطبه‌های غرّار را در مساجد و مراسم و اعیاد و منابر و معابر تکرار می‌کردند.

بدینسان روحیه ادبی و جریان تأثیر و تأثر فکری و تعلیماتی، از طریق سخن اعلی و حکمت بالغه، رواجی شگرف داشت. و در سده اول و دوم اسلامی، همه فضای اقالیم اسلام، از سخن والا و ادبیات درخشان لبریز بود.

بحث پنجم

ادبیات و بلاغت از سده سوم تا هشتم

روحیه یاد شده، مانند هوا که همگان تنفس می‌کنند، همه جا سرایت داشت. کودکان در مکتبخانه‌ها با کلمات و سخنان بلیغ آشنایی شدند، طالبان علم در مراحل تحصیل با سخنان و متون بلیغ درس می‌خواندند و خود به ادبیات و علوم ادبی و بلاغی اهمیت می‌دادند و در این رشته تحصیلات کافی و تمرینهای بسیاری می‌کردند. در نتیجه، آثار اسلامی همه از عنصر ادبی سرشار بود و از بلاغت لازم برخوردار.

طالب علم اسلامی، برای هر منظور و هر رشته‌ای که تحصیل می‌کرد، ادبیات را خوب می‌خواند، خوب می‌فهمید و تا نیمچه ادبی نمی‌شد به دیگر رشته‌ها نمی‌پرداخت.

ادبیاتی هم که در آن روزگاران خوانده می‌شد، چند متن خشک دستوری نحوی و صرفی نبود، بلکه آمیخته بود با انواع متون مختلف، دیوانهای شاعران، نمونه‌های گزیده ادبی، حکم و اقوال و امثال و خطب و...

این چگونگی تا حدود سده هشتم ادامه داشت. از این رومی بینیم نوشته‌های اسلامی آن قرون، از نظر ادبی نیز دارای اهمیت است. و همین، عنصر نفوذ و بقاست. عالمان اسلامی، چه مورخ، چه متکلم، چه فیلسوف، چه محدث، چه فقیه، چه منجم، چه نحوی و چه مفسر، بیشتری دارای سبک بوده‌اند و صاحب آفرینش ادبی.

بحث ششم

سده‌های بعد تا آغاز سده چهاردهم

توجه به ادبیات و مجهز شدن به این عنصر مهم برای نشر فکر و اندیشه، از حدود سده هشتم به بعد روبه سستی نهاد. پس از رخ نمودن این چگونگی، بیشتر آثار و تألیفات، از یکدستی و بلندی سطح فرو افتاد. و کتابها، در سطحهای گوناگون نوشته شد، بویژه از سده نهم به بعد که دیگر اثری از ردیف آثار سده‌های پیش کمتر پدید آمد. این موضوع که يك امر فرهنگی بود تا آنجا دامنه یافت که در میان شاعران مسلمان نیز، آن اوج سده‌های پیش به حسیض گرایید، و آن سبب شکست و آن پیمان ریخت، و از دست دیوانهای شاعران گذشته کمتر آفریده شد. شاعرانی که روزی بهترین آثار ادبی را آفریده بودند رفتند، و کسی در جای خویش نگذاشتند. شاعران بزرگ حماسه مذهبی نیز که روزی با عالیت‌ترین سبک، شورانگیزترین حماسه‌ها را آفریده بودند روی در نقاب خاک نهفتند و جانشینی برای آنان یافت نشد. زیرا پرورش یافتن اینگونه چهره‌ها زمینه فرهنگی کلی می‌خواهد. و این زمینه در پی عواملی چند که اکنون در صدد توضیح آنها نیستیم ناپود شده بود. دیگر نه کُمیت اَسَدی داشتیم نه دِعِل خُرَاعی، نه ناصر خسرو. همینطور در دیگر رشته‌های فرهنگ شعری اسلام. نه مولوی داشتیم نه حافظ، نه سعدی و نه نظامی.

در عالم تألیف نیز چنین شد، دیگر فیلسوفانی که نوشته‌شان نمونه اثر ادبی بود (اشارات ابن سینا) از میان رفتند، دیگر کتابهایی چون کیمیای سعادت و تفسیر ابوالفتح رازی نوشته نشد، دیگر تفسیر کشف الاسرار پدید نیامد و التَّقْض و سفرنامه ناصر خسرو تألیف نیافت.

بحث هفتم

اهمیت بلاغت در نشر اندیشه

طبق ناموس طبیعی، که در بحث اول یاد کردیم، یعنی این چگونگی که خداوند

در طبیعت انسان نهاده است که به سوی زیبایی جذب شود، از جمله، کلام زیبا، و چنین کلامی در او تأثیر داشته باشد، طبق همین قانون قطعی و مسلم، هر فکر و اندیشه و مکتبی که از عنصر بلاغت بیشتر استفاده کند، و از ادبیات قوی تر و غنی تر بر خوردار باشد، پیروزی بیشتری کسب می کند. حتی مکتبهایی را می توان یافت که بیشتر از هر چیز به خاطر ادبیاتشان نفوذ کرده و مانده اند. می دانید که در تعالیم اسلامی ناچه اندازه بر روی اخلاق و تربیت نفس و پیدا کردن صفات خوب و دور کردن صفات بد تأکید شده است. و اینها همه در کتابهای اخلاق گفته شده و حتی تحت نظام و قاعده علمی درآمده است، اما همین مطالب را متصوفه با ادبیات سرشار خویش چنان زیبا عرضه کرده اند، که همواره خواننده داشته و زنده مانده است.

بحث هشتم

ادبیات و بلاغت در عصر حاضر

در این عصر نیز، همراه تحولات بسیاری که در علم و صنعت و شئون زندگی بشر پیش آمده است، ادبیات نیز هم تحول یافته است و هم جای بیشتری باز کرده است. بیشتر متفکران غربی، چنان از نیروی بلاغت و تأثیر ادبیات استفاده کرده اند، که در موارد متعددی، يك عرضه ادبی استادانه، صورت يك مکتب فلسفی یافته است و بسیار تأثیر نموده و طرفدار پیدا کرده است. نوع متفکران و داعیه داران این قرن، از اهمیت ادبیات و کیفیت سخن و بهره برداری از آن غفلت نکرده اند. همینگونه پیر و ان مکاتب جدید، همواره کوشیده اند تا افکار خویش را از طریق خلق آثار ادبی (رمان، داستان کوتاه، نمایشنامه و...) نشر دهند. علت عمده نفوذ اینگونه مکاتب، ادبیات آن مکاتب است، نه ابتکار، یا اصالت، یا عمق تفکر.

بحث نهم

اهمیت تفکر ادبی

مقصود از تفکر ادبی نحوه شناخت و جهان بینی و نگرشی است که انسان آگاه از ادبیات واجد آن است. آگاه از ادبیات نه به این معنی است که مقداری نحو و صرف و لغت و معانی و بیان بداند، صنایع بدیع را بشناسد و مقداری شعر عربی و فارسی از بر باشد. غرض از آگاهی از ادبیات، اطلاع از ادبیات اسلامی است و مقداری ادبیات جهانی، بویژه ادبیات جدید و اصول نقد و شناخت جدید و معیارها و مکاتب ادبی نو- معیارهای ادبی که بویژه پس از جنگ جهانی دوم مطرح گشته است.

انسان آگاه از این اصول و معیارها - اگر چه آگاهی او مختصر باشد - نوع شناختی از مسائل دارد که از این شناخت و تصور، به «تفکر ادبی» تعبیر می کنیم. این گونه انسانی، کمایش، از اصول دیگر معارف بشری، مثلاً هنر، جامعه شناسی، نظامهای فلسفی و سیاسی و اقتصادی نیز، اندک آگاهی دارد. معلوم است که اندیشه این انسان وسعتی ویژه می یابد. و این سعه اندیشه را يك فیزیکدان، يك پزشك، يك مهندس، يك ریاضیدان، يك فلسفه دان، يك فقیه، يك عالم عقاید (متكلم)، يك مدّرس گوشه حوزة، يك واعظ و... که از آگاهی ادبی یاد شده برخوردار نباشد - ندارد. اینجاست که علوم و تخصصها، بدون آگاهی ادبی مذکور، از انسان فردی می سازد، خشك، محدود اندیش و يك بعدی. و متأسفانه انسان يك بعدی، اگر با خود بتواند کنار آید، در رابطه با جامعه دچار اشکالات فراوان می شود، و جامعه را نیز دچار اشکالات فراوان می کند. اگر پیرو باشد، بیشتر برای خود اشکال می آفریند، و اگر پیشرو باشد برای دیگران. اصولاً محدود اندیشی و رهبری (هر چند در سطحی محدود، و در حد نوشتن يك کتاب یا اداره يك منبر و عظ که نوعی رهبری فکری است) دو امر متضاد است. و دریغا که مصداق خارجی بسیار پیدا می کند. اهمیت تفکر ادبی و لطافت روحی و سعه اندیشه و گسترش آفاق دید، که از آگاهی ادبی و اطلاعات

اصولی عمومی و خواندن آثار معروف ادبیات جهانی و شناخت مکاتب و مرامها و افکار و مقالات اقوام به دست می آید، حتی برای مردان متعهد و رهبران مذهبی، امری غیر قابل انکار است.

یکی از فلسفه های عمده اینک عالمان بزرگ، در روزگاران قدیم، به خواندن آثار ادبی و شعر و شناختن آن می پرداخته اند همین بوده است، یعنی تلطیف ذوق و توسعه افق دید. سیدمرتضی، پیشوای بزرگ شیعه، در نیمه اول سده پنجم هجری، خود مجالس ادبی و نقد شعر داشت. بسیاری دیگر از عالمان درباره شعر و ادبیات کارهای عمده کرده اند، با اینک خود فقیه، محدث، مفسر و امثال آن بوده اند.

اینها همه، حاکی است از اهمیت «تفکر ادبی» و باز بودن افق دید و قلمرو اندیشه و شناخت. این شناخت و نظری که از راه مطالعه افکار و آثار ادبی و نقد و تطبیق آنها به دست می آید، امری است و رای شناخت تخصصی که از یکی از رشته های علوم حاصل می شود. می توان آن شناخت را به منزله درخت گرفت و این شناخت را به منزله آب، که حیات و طراوت و ثمر دادن درخت به آب است.

بحث دهم

سده چهاردهم اسلامی

واقع این است که حوزه فرهنگی اسلام - در سرتاسر اقلیم اسلامی - از آغاز این سده، بشدت نیازمند به تجدید حیات ادبی گشت. این نیاز از سده ها پیش حس می شد، یعنی اگر در فرهنگ جهانی، هیچ اتفاق تازه ای هم نیفتاده بود، باز تجدید حیات ادبی یاد شده، جزو وظایف ضروری حوزه اسلام بود، با اینک اتفاقهای تازه بسیار افتاد. و بدینگونه این ضرورت تأکیدی بیشتر یافت.

از آغاز این قرن، در شئون گوناگون عقل و تجربه و حیات بشری، رخدادهایی مهم و همه گیر پیدا شد. روابط جهانی بگسترده. حوزه استعمار وسعت یافت. ادوات و ابزار کار استعمار بسیار بسیار فراوانتر و نیرومندتر و گوناگون تر شد. و در این

میان. چنانکه لازمه هر تحول است - ادبیات جهانی رنگی دیگر گرفت و اعتلایی دیگر سان یافت. در این صورت، چگونه ممکن بود که طلایه‌داران فرهنگ اسلام، دست روی دست گذارند، و درباره ادبیات خویش و غنی ساختن آن فکری نکنند.

بحث یازدهم

در کشورهای عربی

هنگامی که به آثار اسلامی عرب، در این صدسال اخیر، می‌نگریم متوجه می‌شویم که آنان بیشتر از ما به اهمیت موضوع پی بردند و در آن باره کار کردند. امروز آنچه را جهان عرب، به نام فرهنگ اسلام، عرضه می‌کند با آنچه ما عرضه می‌کنیم قابل قیاس نیست. مسلمانان عرب، هم در عرضه کردن علمی و درست‌مواری اسلامی توفیقی عظیم یافتند، و مقداری فراوان از متون اسلامی را به صورتی نیکو و متناسب عرضه کردند، و هم در پدید آوردن آثاری مطابق با روح زمان گامهایی مؤثر برداشتند.

یکی از عوامل عمده ترقی و توسعه ادبی، ظهور متفکران اجتماعی بزرگ است که آفریننده مایه‌های اصلی ادبیات اجتماعیند. اینگونه نبود که از این رده متفکران در میان ما ایرانیان پیدا نشوند، نه، در میان ما نیز ظهور کردند، لیکن قدر آنان را ندانستیم و گاه آنان را به دست دژخیم سپردیم. حتی یکی از بزرگترین متفکرانی که - به تصدیق همه آگاهان شرقی و غربی و حتی خود عرب - در بازسازی ادبیات اجتماعی عرب نقشی بسیار مهم - بلکه منحصر به فرد داشته است، سید جمال الدین شیعه ایرانی همدانی است. اما روزی که ما او را با تن برهنه در زمستانی مهیب، از حضرت عبدالعظیم، بیرون کشیدیم و به دست دژخیم سپردیم و تبعید کردیم، آنان از وی استقبال کردند. هشت سال شب و روز با او بودند و از خرمن اندیشه‌های او خوشه چیدند، روزنامه نویسان متعهد و ادیبان آگاه در مکتب او پرورش یافتند، و فقها و شیوخ اهر، دست از بسته ذهنی و محدود اندیشی برداشتند و به ندای مصلح

روشن فکر پاسخ دادند.

در اینجا نمی‌خواهم برخی از مسائل را نادیده بگیرم مثلاً اینکه در همین مدت، پاره‌ای از ناشران عرب، در ضمن چاپ متون قدیم، در آنها دست بردند و هر جا مطالبی و حقایقی به نفع مذهب تشیع بود واژگون کردند، و این خیانت را به حقایق و معارف سنت و حدیث و ودایع دین روا داشتند. یا کسانی چون رشیدرضا و موسی جاراالله و عبدالله قصیمی و احمد محمود صبحی و امثال آنان چه صدمه‌هایی به اسلام و وحدت اسلامی - از راه نشر باطیل درباره شیعه - وارد کردند. آری، اینها و امثال اینها هست. ولی در گرتة کلی، تحولی که عرب در ادبیات اسلامی خویش در این صد سال اخیر پدید آورد مسئله‌ای است که ما بدان نرسیدیم. از جمله در شعر نو، امروز شعر نو مذهبی در عرب - هم از نظر تعداد شاعر و هم کیفیت و سطح شعر - با شعر نو مذهبی ما به هیچ روی قابل برابری نیست. ما بجز یک شاعر متعهد که گاه اثری نو، درباره برخی مسائل مذهبی می‌آفریند، دیگر کمتر شعر مذهبی نوی می‌بینیم که بتوان از آن نام برد. اگر چیزی هم عرضه می‌شود، هرگز در حدی که باید باشد نیست. و گویندگان واجدان اهلیت ادبی و فکری و زبانی نیستند، کسانی که نباید دست به این کار برند مگر پس از به دست آوردن مهارت‌های لازم، و زبان استوار و موضع والا. یکی از علت‌های این امر همان است که در جاهای دیگر نیز گفته‌ام: اشخاص و جوانان، بدون داشتن مبادی لازمه، تمرین‌های لازم، عرضه بر استادان فن، کاری می‌کنند، ناشران بی اطلاع هم، این کارهای خام بی‌ارج را، به نام مذهب، نشر می‌دهند. در نتیجه فرهنگ مذهب را زیر پا می‌اندازند و به ابتدال می‌کشانند.

نیز نمی‌خواهم از یاد ببرم که در این صد سال، در میان ما ایرانیان نیز، آثار اسلامی قابل اهمیتی عرضه شده است. از دیدگاهی که من اکنون به موضوع می‌نگرم برخی از آثار اسلامی دهساله اخیر ایران، حتی در جهان عرب هم پیمانند است. لیکن زحمات و کوشش‌های یک تن و دو تن، تکلیف دیگران را ساقط نمی‌کند، و خلاصه محسوس را، چنانکه لازم است، پر نمی‌سازد. بویژه در امر انتقال فرهنگ، که هر

لحظه باید به آن توان نورسد و تقویت گردد.

بحث دوازدهم

در ایران

خوب است شعاع این بحث را محدود کنیم. چون غرض اصلی از طرح این موضوع، یادآوری و تذکری است به حوزه‌های مذهبی ایران. مقصودم از حوزه‌های مذهبی همه گروهای هستند که به نحوی به کار فرهنگی مذهبی دست می‌زنند، و به صورتی، در ایجاد رابطه میان جامعه و مذهب و عرضه مفاهیم و تعالیم و اندیشه‌های مذهبی، کوشش می‌کنند. این عنوان، بطبع، گروهای گوناگونی را دربرمی‌گیرد: مؤلفان مذهبی، مترجمان، مصححان متون، شاعران، واعظان، خطیبان و...

با اینهمه سخنانم را، یکر است، متوجه طلاب علوم دینی می‌کنم، تاتجربه‌های شخصی خویش را به عرض آنان رسانیده باشم، و هم پاسخ برخی از سؤالات و راهنمایی‌هایی که طلاب جوان - گاه گاه، در برخورد با - از این ناچیز می‌طلبند داده باشم. و غرض در مجموع، صیانت فرهنگ مذهبی است و نجات دادن آن از ابتذال و گشودن راه آن به انتقال. در کتاب دیگری که به همین منظور، در اندیشه تهیه و تنظیم آنم، در این باره با تفصیل بیشتر سخن خواهم گفت. از این رو در اینجا باختصار برگذار می‌کنم. با توجه به مقدمات گذشته:

- ۱- بلاغت و تأثیر طبیعی آن، که امری است خدایی و جزو نوامیس حیات.
- ۲- کلام خدا خود بلیغ است و غنی است از نظر عنصر ادبی.
- ۳- کلام پیشوایان بلیغ است و ادبی.
- ۴- عالمان سلف ما همواره به ادبیات و بلاغت توجه داشته‌اند و رشته‌های ادبی را خوب می‌آموخته‌اند و به کار می‌برده‌اند.
- ۵- اهمیت بلاغت در نشر اندیشه.
- ۶- تحولات عصر حاضر، از جمله تحولات ادبی.

۷- اهمیت بر خورداری از تفکر ادبی.

با توجه به این امور، حوزه‌های علوم دینی مکلف می‌شوند که به مسئله ادبیات داشتن تفکر ادبی اهمیت ویژه بدهند. گذشته از جنبه تکلیف موروثی و نهاد قرآنی و نحوه عمل سلف، مسائل دیگری است که یاد شد، از جمله تحولات وسیع جهان در سده اخیر، و دگرگونی‌های عمده فکر و حیات بشری. این دگرگونی است که سبکها و مکتبهای ادبی نوینی نیز پدید آورده است.

جهان در این قرن، از نظر ادبی، غیر از جهان در قرن نوزدهم است، حتی جهان در نیم سده اخیر، غیر از جهان در نیم سده پیش است. و معلوم است که وسیله ارتباط با خلق و نشر اندیشه، زبان و نوشته است. و در هر عصری زبان و نوشته همان عصر نفوذ و تأثیر دارد، و قابلیت این را دارد که وسیله تعلیم و انتقال باشد. بنابراین، چگونه ممکن است، حوزه فرهنگی اسلام به همه این مسائل بی توجه باشد و کمترین تحولی در ادبیات مذهبی و شعب آن پدید نیاورد؟ نسل امروز را که با ادبیات جدید و زبان جدید خو گرفته است، چگونه می‌شود از طریق زبان و ادبیات قرون پیش تحت تأثیر و تعلیم قرارداد و تألیفاتی به همان سبک منتشر کرد؟ همینطور که امروز انواع و سائل قدیمی (مثلاً چراغ روغنی) مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و اگر درجایی باشد، متروک می‌ماند و کم‌کم ناپدید می‌شود و حضور خود را در زندگی از دست می‌دهد، يك نوشته قدیمی و غیر متجانس با این عصر، نیز چنین است.

بحث سیزدهم

تعهد در علوم و ادبیات

می‌دانیم که در اسلام، بسیاری از رشته‌های علمی و ادبی، بلکه همه آنها، در رابطه با تکلیف و تعهد پدید آمده است. و این امر حاکی است از آگاهی دینی و زمانی عالمان پیشین. فلسفه تطبیقی، علم کلام، علم بلاغت و نقد سخن، علم نحو و صرف، همه و همه، در رابطه با حفظ و صیانت فرهنگ اسلامی و انتقال آن پیداشده

و تدوین یافته است. بخش عمده‌ای از علم بلاغت، در خدمت بحث درباره قرآن و اعجاز قرآن شکل یافته است. عالمان آگاه آن روزگاران، همواره، در رابطه با آگاهی و تعهد به تدوین و تألیف و تحصیل و تدریس دست می‌برده‌اند. علم برای علم، و روشنفکری برای روشنفکری، و شعر برای دل، و اطلاع برای لذت عقل یا تفاخر و تفاضل مطرح نبوده است. پس ادبیات اسلامی ادبیاتی است کاملاً متعهد و جهت‌دار.

بحث چهاردهم

آگاهی سابق و آگاهی لاحق در تعهد

می‌دانیم که اگر تعهد و تکلیف مطرح شد، و نشر و انتقال فرهنگ منظور بود، این کار به صورت دیمی و خودرو انجام نمی‌پذیرد. تعهد امری است که در میان دو آگاهی جای دارد: آگاهی سابق و آگاهی لاحق. آگاهی سابق، علم و اطلاعی است که انسان را متعهد می‌کند. آگاهی لاحق، علم و اطلاعی است که انسان باید برای ادای تعهد خویش از آن برخوردار باشد. مثلاً ما نخست علم پیدا می‌کنیم که انسانی، در فلان جا، بیمار است. این علم سابق، ما را متعهد می‌سازد که در صدد درمان کردن او بر آییم. در اینجا علم دیگری لازم است. و آن این است که بدانیم راه درمان کردن این بیمار چیست و چگونه است. طلبه جوانی که وارد حوزه علمیه می‌شود و جوانی و همه بهره‌وریهای حیات را در این راه فدا می‌کند، قصد او وارد شدن در صف انبیا و حامیان دین خداست و نگهبانی و انتقال دادن دین و فرهنگ دین به نسل خویش. این طلبه باید از مسائل زمان، فرهنگ زمان، ادبیات زمان، زبان زمان، که همان زبان نسلی است که می‌خواهد فرهنگ دین را به آنان منتقل کند آگاه باشد. بدون این آگاهی، معالجه بیمار است بی علم پزشکی، و ساختن مسجد است بدون دانستن هندسه و معماری، که در حقیقت تباه کردن حال بیمار است، و حرام کردن زمین و مصالح.

بحث پانزدهم

زبان بزرگ

این وسعت اندیشه و آگاهی که از آن سخن می‌گویم و پیوسته بر آن تأکید می‌کنم، امری است که در واقع، با فقدان آن، هیچ کار درستی در حق فرهنگ دین انجام نمی‌پذیرد، بلکه زیان‌هایی از نبود آن می‌خیزد که خدای داد. انسان محدود اندیش نا آگاه، هنگامی که پس از یک رشته تحصیلات تخصصی حوزه‌ای، در رأس کاری از کارهای دینی قرار گیرد و با جامعه ارتباط یابد و مورد رجوع شود، چنان به اصل نفوذ فرهنگ دین صدمه می‌زند، که گاه چنین صدمه‌ای را صد هاتن از مردم عوام نمی‌تواند زد، بلکه دشمن نیز - با همه ایادی و مهارتش - نمی‌تواند زد. این موضوع را در اینجا بسط نمی‌دهم، همین اندازه می‌گویم، بسیاری از زیان‌هایی که به بقا و نفوذ و انتقال دین و فرهنگ دین وارد می‌آید، ناشی از همین نا آگاهی و نا آگاهان است.

یکی از نتایج این نا آگاهی، ندانستن زبان زمان و تعبیرهای جدیدی است که در مکاتب دیگر هست. و زبان چنین چیزی اندک نیست. ممکن است متفکرانی پیدا شوند و با استفاده از ادبیات دیگر مکاتب به بیان مفاهیم اسلامی بپردازند. این متفکران که از مکاتب گوناگون زمان - حتی مکاتب الحادی - آگاهند و زبان و ادبیات آنها را می‌شناسند، گاه ممکن است در بیان مفاهیم حق، از آن زبان و ادبیات استفاده کنند^۱ (چنانکه عالمان سلف ما، از منطق یونان، در اثبات حقایق ایمان، استفاده کرده‌اند)، البته به خاطر نزدیک ساختن مطالب به اذهان جوانان و روشنفکرانی که آنان نیز کما بیش از آن زبان و ادبیات با اطلاعند. در اینجا، روحانی استاد و فاضل و فقه و اصول -

۱. این استفاده البته به شرطی صحیح است که با مرعوبیت در برابر آن ادبیات توأم نگردد، و ترویجی از آن به عمل نیاید، و استقلال فکری و فرهنگی عرضه اسلامی را تحت الشعاع قرار ندهد. این شرط متأسفانه در مورد فلسفه و منطق یونانی رعایت نشد و موجب گشت تا علوم یونان و معارف قرآن خلط گردد و کار به جایی برسد که گروهی از فاضلان و محققان آن دو را یکی بدانند!

دیده و فلسفه خوانده و متدین، در صورتی که از آن زبان و ادبیات آگاه نباشد، گمان می-کند که گوینده، مفاهیم آن مکاتب را نیز قصد کرده است. و با این وضع، حساب روشن است که چه خواهد شد: تردید و مناقشه، طرد و تکفیر، اختلاف و جدایی. و سپس استفاده دشمن دین و حقایق از این چگونگی، و رخنه افتادن در کار توسعه نفوذ و انتقال فرهنگ اسلامی. در اینجا، قشرهای تحصیل کرده ای که با آن زبان مأنوس ترند، و حقایق الهی را با زبان زمان بهتر درک می کنند، بیشتری، به این طرد و تردید گردن نمی نهند. و اینجاست که آن زبان بزرگ روی می دهد: آن متفکران که خواسته اند نسلهای پر شور عاصی سنت شکنِ نو اندیش را با سنتهای راستین و اصیل و ابدی آشتی دهند چنانکه باید موفق نشده اند، و این فاضلانِ روحانی که خواسته اند باروی حقایق دین را حراست کنند نیز، به پیروزی که باید نرسیده اند. چون عنصر زمان را درست نشناخته اند و از محتوای زمان با خبر نشده اند. و در حقیقت چونان پزشکی اند که درد را در تن بیمار نبینند بلکه از زبان نزدیکان بیمار بشنود.

در این مرحله، عوامل دیگری گام پیش می آید، از جمله اختلاف مقاطع نگرش که این نیز امری مهم است. معلوم است که در اینجا نظر من، وساطتی است میان متفکرانِ نو آور مذهبی و عالمانِ فاضلِ دینی، نه دیگری که می شناسیم و می شناسید. لکه های تنگ بردامن فرهنگ اسلام.

با توجه به این واقعیتهای، سه مسئله در برابر حوزه فرهنگ دینی و علوم روحانی قرار می گیرد:

- مسئله اول: توجه به تعلیم و تعلم عمیق تر ادبیات قدیم اسلامی (ادبیات و متون کلاسیک).

- مسئله دوم: توجه به وارد کردن ادبیات جدید در بر نامه های ادبی حوزه ها.

- مسئله سوم: توجه به لزوم شناخت عمیق عنصر زمان و زبان فرهنگی و فکری امروز.

این سه مسئله را، اکنون، مطرح می کنم.

بحث شانزدهم

ادبیات قدیم

در حوزه های علمی، ادبیات قدیم اسلامی نیز اکنون چنانکه باید تدریس و تحصیل نمی شود. درسده های پیش و بیشتر، دانشجویان روحانی، در زمینه لغت و عروض و معانی و بیان و شعر و تاریخ و خواندن و شناختن متون ادبی، اطلاعات فراوانتر و عمیقتری به دست می آوردند، متون عمده ادبی و تألیفهای عمیق و استدلالی خوانده می شد، تمرینها و مباحثه های بیشتری در کار بود. از این رو، در ادبیات عربی، مایه ای به دست می آمد. اما اکنون، در بیشتر موارد اینچنین نیست. برخی از متون عمده این رشته ها، به نام اینکه به سبک قدیم نوشته شده کنار گذاشته شده است، و کتابهایی به سبک جدید که دارای همان ارزش علمی باشد و همان ملکه ادبی را در محصل بیافریند، کمتر در جای آنها قرار گرفته است. حالا بگذریم از بعضی کوتاه فکران و خشک مغزان از همه جا بیخبر، که استعداد طلاب جوان را از شکفتن می اندازند و تباه می کنند. می گویند: در ادبیات معطل نشوید، بروید فقه و اصول بخوانید. این کج اندیشان جاهل نمی دانند که زبان فقه و اصول و کلام و تفسیر و حدیث، ادبیات است. اصولا کلید فهم هر فرهنگی ادبیات آن فرهنگ است. چگونه ممکن است انسان اسلام را بداند و بفهمد و از متون آن خوب آگاه گردد بدون داشتن و دانستن ادبیات اسلام، بویژه برای طلاب، که از سنین نوجوانی وارد تحصیل می شوند و از هیچ ادبیاتی مطلع نیستند. اینان اگر ادبیات اسلام را هم ندانند، با چه زبانی و ادبیاتی می خواهند فکر کنند، و با چه زبان و ادبیاتی می خواهند همان فقه و اصول و دیگر اطلاعات اسلامی خود را بخوانند و بعد عرضه کنند.

آیا قرآن کریم و حدیث پیامبر و سخنان ائمه طاهرين و متون عالی اسلامی، بایک المنجد (آن هم برای کسی که معلوم نیست وجوه درست صرف و نحو را می داند یا نه)، قابل فهم و هضم است. آیا با آگاه نبودن از ویژگیهای زبان، و زیر و

بم تعبیر، ورسالت ادا، ومجاز و استعاره و دیگر عناصر اصیل بیانی، می توان زبانی را حقیقتاً فهمید، آن هم زبانی که برای ما زبان دوم است، یعنی زبان مادری نیست. در خود زبان مادری باید سالها تحصیل کرد، تا از متون نظم و نثر آن بخوبی آگاه گشت.

آیا شیخ طوسی، سید مرتضی، شهید اول و شهید ثانی و علامه حلی و شیخ مرتضی انصاری، ادبیات نمی دانستند، و از روز اول، پس از خواندن چهار کلمه صرف و نحو شکسته بسته، و معانی و بیان بی تمرین و از خود نکرده، وارد فقه و اصول شدند و سید مرتضی و شیخ طوسی و علامه حلی و شهید اول و شهید ثانی و... از آب درآمدند؟ این عالمان و امثال آنان، یکی از ابعاد عظیم و عمیق کارها و آثارشان بعد ادبی است، صرف نظر از سید مرتضی که دیوان شعر او چند جلد است و خود انجمن ادبی و نقد شعر داشته است - چنانکه اشاره کردیم - و حاصل گفتگوهای آن انجمن، کتاب «الفرر والدرر» معروف به «امالی سید مرتضی» است، که یکی از بهترین کتابهای ادبی اسلام است؛ و صرف نظر از شهید اول که خود شاعر است و سراینده لطیف ترین شعر. و در واقع، آن مقدار عمری که در ادبیات صرف می شود، به صورت عجیبی در دوران بعد جبران می گردد، و در وسعت فکر و سرعت پیشرفت اثر می گذارد، زیرا پس از اینکه طالب علم، در دوره ادبیات - که پایه است - خود را ساخت و در همان مرحله صاحب عمق و نظر شد، در دوره های بعد، سریع پیش می رود، همه چیز را می فهمد و درست هم می فهمد، نه به صورتی خشک و کج و بی ربط، که اگر معلوماتی هم کسب کند و بال فرهنگ دین گردد، نه جمال آن.

بحث هفدهم

ادبیات فارسی

عالمان ما، در روزگاران پیش بویژه سده های چهارم تا هشتم، ادبیات فارسی را نیز بخوبی فرامی گرفتند و زبان و عناصر آن را می شناختند و خود از استادان زبان

وحجتهای ادب فارسی به شمار بودند، و آثار آنان از بهترین نمونه‌های فرهنگ اسلامی فارسی بود، مانند ترجمه تفسیر طبری، تفسیر کشف الاسرار میبیدی، تفسیر نسفی، دانشنامه علائی ابن سینا، التّفهیم ابوریحان بیرونی، کیمیای سعادت غزالی، النّقص عبدالجلیل قزوینی رازی، ترجمه شهاب الأخبار قضاعی، رسائل فارسی شیخ اشراق، تفسیر ابوالفتوح رازی، اخلاق ناصری و اساس الاقتباس و فصول نصیریّه خواجه نصیر طوسی و ...

در ایران، برای هر عالم دینی و مبلغ مذهبی، دانستن زبان و ادبیات فارسی نیز ضروری است «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ»، رسول تبلیغ و تعلیم نیز باید زبان قوم را و ادبیات قوم را بداند، بویژه نویسندگان و مؤلفان و مترجمان مذهبی، که با کمال تأسف، اغلب، فارسی نمی‌دانند، و متون بلیغ مذهبی را تباه می‌کنند، و جاذبه فرهنگ اسلام را نابود می‌سازند.

به هر حال، باید تعلیم و تعلم ادبیات فارسی (نظم و نثر) نیز جزو برنامه قرار گیرد و عالم دینی ایرانی بر امکانات گوناگون زبان مسلط باشد.

بحث هیجدهم

ادبیات جدید

پس از اطلاع کافی از ادبیات کلاسیک اسلامی (ادبیات قدیم عرب و ادبیات قدیم فارسی)، نوبت به ادبیات جدید می‌رسد. در تحصیل ادبیات قدیم، بجز مقداری که در برنامه گنجانیده می‌شود، باید به مطالعه متون و تمرین شخصی نیز پرداخت. می‌توان در فرصتها و ایام تعطیل و بیکاری، و در سفر و جاهای مناسب، در خلال دیگر

۱. اینکه می‌گوییم، فارسی نمی‌دانند، مقصود این نیست که هندی زبانند، یا ژاپنی زبان، یا نمی‌توانند از بقال و عطار جنس بخرند، نه، زبان فارسی را و امکانات و عناصر و دستور زبان و ادب فارسی را نمی‌دانند، از این رو آثارشان، بیشتر در بیشتر، نه روح دارد نه نفوذ، نه قدرت انتقال دارد و نه استعداد بقا.

برنامه‌های اصلی درسی، مقداری متون ادبی خواند و از آنها آگاه شد و بر زبان و تفکر مطرح شده در آنها تسلط یافت.

آموختن ادبیات قدیم، برای دو نتیجه است: یکی اطلاع از متون و آثار کهن اسلامی، دیگر فهم ادبیات نو. بدون آگاهی از ادبیات کهن، ادبیات نوی وجودتواند داشت. جوانان و کسانی که بدون آگاهی از نثر کهن و شعر کهن فارسی و موارث فکری گذشته، به کار آثار ادبی نودست می‌برند، در حقیقت کاری نکرده‌اند، و کاری نمی‌کنند. پس، با داشتن زمینه مناسب و بهره‌های لازم از ادبیات موروث، و آشنا شدن با طرز فکر و طرز تعبیر و طرز شناخت و طرز تلقی پیشینیان، باید به آستانه قرن تحول و سده دگرگونیها پا نهیم.

در این سده، هم در کشورهای عربی و هم در ایران، تحولانی در جهت فرهنگ، اقتصاد و سیاست پیش آمده است و این همه، روابط اجتماعی و تلقی فرهنگی و برداشتهای ذهنی و ادراکات محیطی را دچار دگرگونیهایی چند کرده است و زبان و ادبیات را به تحول کشانیده و صورت دیگر داده است. سپس ادبیات با تحولی که یافته است خود در جهت تأیید و تثبیت و توسعه تحول گام برداشته است. اینها همه موجب پیدایش ادبیات نوشته است. و این تجدد و تحول، در نثر، شعر، تفکر ادبی و همه مظاهر فرهنگی راه یافته است. بنابراین، کسانی که می‌خواهند، در این روزگار، به کار فرهنگی در حوزه اسلامی بپردازند، باید از ادبیات جدید نیز آگاه باشند. مقصود از کار فرهنگی، هر نوع عملی است که به گونه‌ای با فکر و جهان‌بینی و معارف و عقاید اسلامی سروکار داشته باشد: تألیف، ترجمه، تبلیغ، تعلیم، تدریس، اجتهاد و افتاء، عرضه کردن تفسیر قرآن، عقاید اسلامی، علوم حدیث و... همچنین سرودن شعر مذهبی، نوشتن داستان و نمایشنامه مذهبی، برگزار کردن مجامع، مراسم، نمایشگاهها و سخنرانیهای مذهبی، ایجاد مؤسسات علمی و پژوهشی مذهبی، ایجاد مؤسسات نشر و اقدام به نشر و چاپ کتابهای مذهبی، پدید آوردن و بیرون دادن مجلات و روزنامه‌ها و سالنامه‌های مذهبی، حتی تنظیم ساده‌ترین اعلامیه‌ها و دعوتنامه‌ها و تابلوها و

نامگذاری مؤسسات مذهبی...

بطبع، طلاب جوان، در آئیه زندگی دینی واجتماعی خویش، به برخی از کارهایی که نام برده شد، اشتغال خواهند یافت، و مسائل یادشده روبروی آنان قرار خواهد گرفت. از این رو باید بجز اطلاع کافی از ادبیات کلاسیک عربی و فارسی و شعب آن، از ادبیات نوین و فرهنگ جدید نیز آگاه و بهره مند باشند، تا با زمان همگام باشند، نه اینکه در خارج از زمان، درجا بزنند.

ادبیات جدید که می گوئیم، شامل سه شعبه است:

ادبیات جدید عرب

ادبیات جدید فارسی

ادبیات جدید جهان خارج از اسلام

باید از جریانهای صد و پنجاه سال اخیر کشورهای اسلامی آگاهی یافت. با این آگاهی، زمینه پدید آمدن ادبیات جدید روشن می شود. شناخت بسیاری از آثار و معیارهای ادبیات جدید عربی و فارسی، از جمله، متوقف است بر شناخت ادبیات جهان در این قرن و قرن پیش. اینها مسائلی است که باید - اگر چه باجمال - از آنها آگاه بود. در همین شناخت است که رابطه حرکات اجتماعی و نظامهای فلسفی و اقتصادی و سیاسی با ادبیات نیز مطرح می شود، و نقش سازنده ادبیات نمایان می گردد، و بهره وری از آن امکان می پذیرد. زیرا معلوم است که بدون آگاهی از شیء نمی توان آن را به کار داشت و از آن بهره برد.

پس می بینید که بسیار مهم و ضروری است که ادبیات جدید (در هر شعبه آن) وارد درس و برنامه های حوزه شود، هم در سطح بحث و تعلیم، هم در سطح مطالعه و تعقیب، و هم در سطح تمرین و ایجاد.

بحث نوزدهم

شعر، عامل مغفول

هر فکر و فرهنگی که زبان شعر را به کار نگیرد، در حق خود کوتاهی عظیم کرده است. شعر از قدیمترین آفریده‌های روح بشری است برای نه تنها بیان، بلکه القای احساس و درك و تلقی. انسان روزی که خواست سخن را به رسالت بفرستد شعر را اختراع کرد. در حقیقت شعر را برای آن گفت تا خود در سخن خود پنهان گردد و به همه جا برود. شعر را برای آن گفت تا احساس و فکر و اندیشه خویش را منتقل کند، نه اینکه درباره آنها چیزی بگوید. و چنانکه گفته‌اند: «شعر پنهان‌ترین رابطه را با ضمیر انسانی دارد». آیا چگونگی می‌توان از این عامل ارتباط، بویژه در نشر ایمان و اندیشه، غفلت کرد؟

طبع شعر و لطافت شعور، و دیعة الهی است. در اسلام آنچه منع شده است انحراف است در کاربرد این و دیعه، و گرنه شعر غیر منحرف، شعر موضعدار راستین، ستوده شده است: *إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ*. و شاعران متعهد را خدای در کلام خویش از جرگه دیگران در آورده و استثنا کرده است (*إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*). پیامبر اکرم و پیروان دین نیز به شعر اهمیت بسیار داده‌اند و شاعران را در نشر حماسه حق همواره تشجیع کرده‌اند. علامه امینی می‌گوید:

به برکت قرآن و سنت، گروهی شاعر در میان صحابه پیامبر به هم رسیدند که در جلو چشم پیامبر اکرم به دفاع از اسلام می‌پرداختند. اینان مانند شیران ژبان در جان و عرضِ شرک و ضلال می‌افتادند، و مانند بازهای شکاری دلها و گوشها را صید می‌کردند. این شاعران همواره با پیامبر بودند، در سفر و در حضر. شاعران نامبرده هم مردان میدان کارزار بودند و هم پهلوانان پهنه شعر و سخن. اینان با شمشیر شعر و تیر سخن از مبادی اسلام دفاع می‌کردند، و با زبان در راه خدا جهاد می‌نمودند، یعنی: عباس بن عبدالمطلب، کعب بن مالک، عبدالله بن رواحه، نابغه جعدی، ضرار اسدی، ضرار قرشی، کعب بن

زُهِیر. قیس بن صَرْمَة. اُمیَّة بن صَلْت. نُعمان بن عَجَلان. عباس بن مرداس. طُفیل.
عَنوٰی. کعب بن نُمَط. مالک بن عَوْف. صَرْمَة بن ابی أَنَس. قیس بن بَحْر. عبد الله
ابن حَرَب. بُحیر بن ابی سُلَیْم. سُرَاقَة بن مالک. این روح اسلامی که از شعر
متعهد اینان می تراوید دل و جان افراد جامعه را تسخیر می کرد، در
اندیشه ها راه می یافت و آنها را می ساخت، و با افکار در می آمیخت. این
تأثیر نا آنجاب بود که زنان شاعره مسلمان را نیز تحت نفوذ قرارداد، و آنان را
بسیج کرد تا با شعرهای استوار و زیبای خویش از حوزة آرمان و فکر و
حماسه اسلام حمایت کنند، یعنی این بانوان: خدیجه همسر پیامبر.
سُعدی دختر کُریز (خاله عثمان). شیما، دختر حارث بن عبد العزّٰی (خواهر
رضاعی پیامبر). هند، دختر ابان بن عباد. خنساء، شاعره معروف. رقیقه،
دختر ابی صیفی بن هاشم. اُروی، دختر عبد المطلب (عمه پیامبر). عاتکه، دختر
عبد المطلب. صفیه، دختر عبد المطلب. هند، دختر حارث. اُم سلمه. عاتکه،
دختر زید بن عمرو. و اُم ایمن^۱.

بدینگونه شاعران اطراف پیامبر اکرم، در صدر اسلام، از مرد وزن، به ۳۳ تن
می رسند. من این نامها را برای زنده کردن آن خاطرات و حماسه ها آوردم. امامان
نیز هر کدام گروهی شاعر زبده داشته اند و به اهمیت و تأثیر نفوذ شعر توجه می کرده و
توجه می داده اند. چنانکه از جمله نوشته اند که امام جعفر صادق به شیعه دستور داد
شعر شاعر شیعی، سُفیان عَبدی، را به کودکان و نوجوانان بیاموزند^۲، تا از سالهای
کودکی و آغاز سن، شور دینی و حماسه اعتقادی در وجود آنان زنده شود، و سر گذشتها
و حماسه های مردان خدا با خون شیعه بچکان ممزوج گردد. به اهمیت دادن بسیار ائمه
به شعر و شاعران متعهد و قضیه امام جعفر صادق با کُمیت اَسَدی، در ایام حج، در منی، و مسائل
در این مقوله، در کتاب «شیخ آقا بزگک تهرانی» (صفحه ۳۳ تا ۵۷) نیز اشاره کرده ام.

۱. «الغدیر»، چاپ بیروت، دار الکتب العربی (۱۳۸۷)، ج ۲، ص ۱۶-۲۰.

۲. «تُحفة الاحباب»، فی نوادر آثار الاصحاب - حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۲۶.

عالمان بزرگ نیز مانند شیخ کلینی، و شیخ ابوالنضر عیّاشی، و شیخ صدوق، و شیخ عبدالعزیز جلودی، و شیخ مفید، و سیّد مرتضی و سیّد رضی و... درباره شعر کتابها نوشته و کارها کرده اند. آیا تفسیر تبیان شیخ الطایفه طوسی حاکی از این نیست که بنیانگذار حوزه علمی نجف و عالم بزرگ شیعه و نویسنده کتابهای فقه و دعا و... و دو کتاب از چهار کتاب (کُتُب اربعه) حدیث، یکی از بزرگترین شعردانان و شعر-شناسان سده پنجم است؟ آیا کتاب بزرگ «مناقب» ابن شهر آشوب، سراسر آکنده از شعر مذهبی نیست.

با این حال، چرا در حوزه ها این امر - که تأثیر عظیمی در وسعت دید و درک نیز دارد - مورد غفلت باشد. چرا درس شعر و شعرشناسی را مانند علمای سلف نداشته باشیم. هنگامی که از اهمیت شعر در فکر و فرهنگ سخن می گوئیم به این معنی نیست که هر کسی حق دارد هر مهملی را به نام شعر دینی نشر دهد. شعر، فنی دقیق است. باید در قلمر و فرهنگ دین، آنان که استعداد دارند، از جوانی، به استادان فن مراجعه کنند تا در رده شاعران توانا در آیند، آنگاه به نشر فرهنگ اسلام و حماسه های حق، در بُعد شعر مذهبی، بپردازند. باید از شعر روز ایران و جهان و مسائل نقد در این روزگار نیز آگاه باشند. مراجعه به استادان فن و ادیبان ماهر و سخن شناسان صاحب ذوق این فایده را نیز دارد که اگر کسی استعداد کافی برای این کار ندارد، این را بفهمد و دست از ضایع کردن فرهنگ دینی - چه به صورت شعر یا تألیف و نویسندگی - بردارد.

در همه آنچه که گفته می شود، شعر، نویسندگی، ادبیات، نقد، همه و همه، کار دینی و از پیش خود ارجی ندارد. اینها همه باید با دیدن استاد و آموختن فن باشد. در شرح حال عالم مجاهد بزرگ، علامه شیخ محمد جواد بلاغی، نوشته اند که به بغداد آمد و مدتها در آنجا ماند تا ادبیات عرب را بیاموخت^۱. با اینکه بلاغی خود عرب بود - و در

۱. «الرحلة المدرسية»، چاپ دوم، مقدمه.

حوزه نجف و دیگر حوزه‌های علمیه ادبیات عربی تدریس می‌شود. با اینهمه او به بغداد رفت تا از استادان متبحر ادب عربی آن ادبیات را بیاموزد، زیرا می‌دانست که برای يك عالم اسلامی ادبیات ضروری است، و دانستن ادبیات جز نزد استادان متخصص نتواند بود. آری، به گفتهٔ مَلِكُ الشُّعْرَا بهار:

بَرِ اسْتاد رو و خدمتِ اسْتاد پذیر

تا که در هر هنر و علم شوی مردِ تمام

بحر العلوم و ازری

اکنون که سخن از شعر و اهمیت شعر، در کار فرهنگ دینی، به میان است بد نیست این مطلب را نقل کنیم. حاج شیخ عباس قمی، در کتاب «فَوَائِدُ الرِّضَوِيَّةِ» (ج ۱، ص ۳۶۵)، در ذکر احوال شاعر شیعی مشهور «شیخ کاظم اُزری بغدادی»، می‌گوید: سَيِّدِ بَحْرِ الْعُلُوم، او را بر عالمان جلیل، به هنگامی که بر او وارد می‌شد، مقدم می‌داشت. و ازری را به همان چشم می‌نگریست که امام صادق هشام بن حَكَم را می‌نگریست. چون اُزری با مخالفان بخوبی مناظره می‌کرد و شعرا و درمربان به ای بلند جای داشت...

بینند عالمی چون سَيِّدِ بَحْرِ الْعُلُوم، که اعمال و اقوال او، در نزد علمای ما، به نوعی ویژه حاکی از رضای معصوم است، شاعر را بر عالمان جلیل مقدم می‌داشته است. این عالمان جلیل، همان فقیهان و مدرسان حوزه‌ها بوده‌اند که در عرض و طول حوزه می‌آمده‌اند و می‌رفته‌اند، و در مجالس ختم و تشییع جنازه حاضر می‌شده‌اند، و امامت جماعتی می‌کرده و فقه و اصولی می‌گفته و بحثی داشته‌اند، غافل از آنهمه تکلیف و تعهد و جهاد و درگیری و درك و اقدام، که برای فرهنگ اسلام و بقای دین لازم است، یعنی سرگرم به فقه و اصول در نجف و غافل از آنچه در بغداد و دیگر جاها می‌گذشته و آنچه بر فرهنگ اسلام و ایمان جوانان می‌رفته است. اینان آن عالمان جلیل بوده‌اند. در برابر، شیخ کاظم اُزری، شاعر فاضل مجاهد شجاع، بوده‌است که فریاد حماسه‌های تشیع و عقاید حق را در درون حساسترین مراکز و محافل بغداد

درمی داده است. طبیعی است که عالم ربانی و روشندل و خردمند و دین شناسی چون علامه بحر العلوم، چنین شاعری را بر چنان عالمان جلیل و بی خاصیتان بی بدیل مقدم بدارد. البته از عبارت مرحوم محدث قمی استفاده می شود که بحر العلوم، ازری را بر مطلق عالمان مقدم می داشته است چه با خاصیت و چه بی خاصیت. یعنی جبهه کلام نافذ و شعر متعهد با رسالت را تا این اندازه ارج می نهاده است. این است روش عالم شیعی آگاه و مرزبان متعهد بیدار.

در اینجا باید اشاره کنم که ائمه طاهرین و عالمان راستین دین، شاعر متعهد را بعنوان شاعر متعهد می پذیرفته اند، نه به عنوان دیگر، و واقعیت روح شاعرانه را در اخلاق او هضم می کرده اند. چرا؟ چون اهمیت مرامی و تأثیر موضعی شاعران، در نشر مکتب و نفوذ دادن آن، و هم کوبیدن جباران و رسوا ساختن ستمگران و بیداد گستران، چنان اهمیت داشته است که بدینگونه با آنان رفتار می شده است. بنابر این امروز نیز عالمان دینی باید به این واقعیت و به این اهمیت توجه یابند. و جناحهایی که در نشر فکر مؤثرند، همه را، پاس دارند، شاعر توانا و متعهد، نویسنده زیر دست آگاه، گوینده از خود گذشته در گیر و مجاهد، و امثال اینان. وسعت مکتبی اسلام و اهمیت تعالیم سیاسی و اجتماعی قرآن، باید موجب شود که دست اندر کاران امور این تعالیم، همواره، جهانی فکر کنند و وسیع و ژرف. چگونه می توان دینی جهانی و تعالیمی عام و انسانی را، با انگاره های ذهنی محدود، و قلمرو های عملی بسته، ترویج کرد و انتقال داد، چگونه؟ بسته اندیشی در عالم دینی گاه چنان به ذهن می رهد که چه بسا دین اسلام برای چنین عالمی شناخته نیست. به هر حال، امید است که حفظ فرهنگ دین و انتقال آن، در بحران فکری و سیاسی زمان کنونی، که باید با جوانب نگری انجام پذیرد، اسیر محدوده محدود اندیشی محدود اندیشان نباشد، یا نماند.

کجایند عالمانی چون بحر العلوم و میرزای شیرازی؟ اینک همواره به طلاب جوان توصیه می کنم که شرح حال عالمان راستین را بخوانند برای همین است.

صدیک وسعت نظر وعمق اطلاع و روشن اندیشی و آگاهی آن بزرگان گذشته، حتی در این روزگار، به چشم نمی خورد، با اینکه اکنون روزگار تنور فکری است و در آفاق زندگی، همه گونه روشن اندیشی و ترقی محسوس است. طلاب جوان که خود را برای مرزبانی حماسه جاوید می سازند، باید بدانند که همه چیز در قُتْلُمُلُهای مکاسب و دقایق کفایه و صفحات اسفار خلاصه نمی شود. هزار نکته باریکتر از مو اینجاست.

بحث بیستم

ادبیات کودکان

یکی دیگر از مسائل و موضوعات مهمی که سخت مورد غفلت قرار دارد، ادبیات کودکان و نوجوانان است. چندی است در میان کارهای مذهبی، نوشتن و نشر آثار برای کودکان به چشم می خورد، اما باز تا حدود زیادی دیمی و خودروست و به قصد انجام وظیفه - یا امثال آن - نه مبتنی بر شالوده فن و تخصص و تحصیل مقدمات لازم و تبخیر در خور. باید گروهی تجهیز شوند و مأمور گردند که به تحصیل فن نویسندگی برای کودکان بپردازند، و پس از تحصیل علم و فن این کار و بر خورداری از تکنیک درست دست به کار برند. در انتشارات مذهبی کودک، کار طرح و صفحه آرایی و سطح تخصصی آن از نظر آمادگی و عرضه کتاب نیز، هنوز خیلی پایین است. امید است به این امر نیز توجه کافی مبذول گردد.

بحث بیست و یکم

مسئله جوانان

تربیت در دوره کودکی و نوجوانی مانند مصالحی است که برای ساختمان گردآوری می شود. بنابراین، در دوره جوانی است که روح و آرمان، شکل نهایی خویش را پیدا می کند و مانند ماده ای خام وارد صورت و مظهر خود می گردد و ساخته می شود. پس داعیه داران فرهنگ عظیم اسلام، باید روحهای جوان را برای

برپاداشتن این مشعل بسازند و برانگیزند. در پذیرش يك فرهنگ و فكر، و جهاد در راه نشر و انتقال و بقای آن، این نسل جوان است که نقش عمده را بر عهده دارد. خوب است در اینجا، چند روایت از پیشوایان دین، درباره مسئله جوانان و اهمیت تربیت و تغذیه فکری آنان نقل کنم.

۱- پیامبر اکرم: «أَوْصِيكُمْ بِالشَّبَابِ خَيْرًا، فَإِنَّهُمْ أَرْقُ أَفِيدَةً. إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي بَشِيرًا وَنَذِيرًا، فَخَالَفَنِي الشَّبَابُ وَخَالَفَنِي الشُّيُوخُ...»^۱.

- سفارش می‌کنم که با جوانان به نیکی و خوبی رفتار کنید. دل جوان نازک است. خداوند مرا به پیامبری برانگیخت، جوانان به من گرویدند و بامن همراه شدند، اما پیران به مخالفت و ستیز برخاستند.

۲- امیرالمؤمنین: «إِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِّثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ، مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ...»^۲

- دل جوان مانند زمین خالی (آماده کشت و زرع) است. هر بذری در آن افکنده شود بپذیرد و بی‌رود.

۳- امام صادق: «عَلَيْكَ بِالْأَحْدَاثِ، فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ»^۳ (امام ششم، به ابو جعفر آحوّل، در مورد دعوت به حق و پیریزی حکومت عادل فرمود:)- به جوانان بپرداز! جوانان زودتر از پیران به کارهای خیر (و قبول حق) روی می‌آورند.

بدینگونه امید است که طلاب جوان، خویشان را از همه حیث، برای نفوذ در نهادهای جوان بسازند، نفوذی عمیق و شکل دهنده و جهت بخش.

امید است طلاب جوان و متعهد، به بسیاری از روحانیون که کمترین قدرتی برای اداره فکری جوانان ندارند، نگاه نکنند. و بدانند که جوانان، به علت همان

۱. کتاب «جوان» - محمد تقی فلسفی، ج ۲، ص ۲۴۸

۲. «نهج البلاغه» نامه ۳۱ (نامه معروف امیرالمؤمنین به فرزند خویش امام حسن).

۳. «وافی» - ملا محسن فیض، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۱۰

رفت احساس و نازکدلی و پاکرو حی که یاد شد و در روایات آمده بود، آسیب پذیر ترند و ممکن است مرامها و افکار باطل آنان را تحت تأثیر قرار دهند. بنابراین، وظیفه خدایی مرزبانان جوان اسلام، یعنی طلاب، این است که بکوشند تا با نسل جوان همزبان شوند، و از زمینه شعور و فرهنگ نسلی آنان آگاه گردند، و آنان را برای حمل حقیقت دین و جهاد در راه آن، آماده سازند و نگاه دارند. «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ».

بحث بیست و دوم

زمان، معیار بزرگ

پدیده های زمانی نیز همچون زمان و ذات زمان، پیوسته در حال دگرگونی و انصرام و تحولند. و آنچه در ظرف تحول تحقق می یابد خود نیز تحول است. و این ناموس خلقت است و قانون الاهی، خدای حکیم چنان قرارداد است، که اشیا همواره در حال تحول باشند، و زمان و زمانیات بیایند و بروند، و صورت تازه گیرند. تأمل در این قانون و اندیشیدن در چگونگی مجاری مشیت الاهی، در تحولات زمانها و ادوار و ایام و اقوام و آبادیها و شهرها و سرزمینها، خود یکی از ابواب توجه به خداوند و تکمیل معرفت است. انسان موحدی که دوست سال پیش از جهان رفته است، اگر امروز سر از خاک بردارد و در جهان و آبادیها بگردد و علوم و صنایع و مظاهر فکر و هنر امروز را بنگرد، و بشر تلاشگر کنونی را ببیند، آیا جز قدرت کامله حاکم بر نوامیس تحول و متصرف در آن نوامیس چیز دیگری خواهد دید؟ آیا جز این خواهد دید که خدا عقل و شناختی را که به بشر داده است، از طریق تحول و تکامل، به این مرحله رسانیده است. و بدینگونه به مراحل دیگری و بالاتری نیز خواهد رسانید.

باری، تحول ناموس الاهی است. هر کس نخواهد این حقیقت را دریابد، حقایق الاهی را دریافته است. تقدس و کج اندیشی و از تحولات بیخبر ماندن و یا خود را بیخبر

نشان دادن، عوامفریبی است، یا قصورفهم، یا نقص در خداشناسی و توحید و درک مجاری نوامیس.

می بینیم که خداوند حکیم، خود نیز همین قانون و ناموس را رعایت فرموده است. در روزگار بعثت حضرت موسای کلیم، که علم سحر و فنون ساحری و جادوگری - در مصر - رواج داشت، خداوند موسی را بامعجزه‌ای برانگیخت که در آن باطلُ السِّحر بود. و این رعایت اصل زمان است و اهمیت دادن به آن. سپس خداوند عیسی مسیح را عیناً با همان معجزه برنینگیخت، بلکه چون در آن زمان - در محیط بعثت عیسی - طب یونانی و درمان امراض رواج داشت، و فرهنگ غالب فرهنگ پزشکی بود، مسیح را بادم عیسوی فرستاد تا بیماران بی علاج را شفا دهد و مردگان را زنده کند. این نیز تطابق با زمان است و رعایت معیار زمانی.

به هنگام ظهور پیامبر اعظم ما «ص» جهان دگرگون شده بود، و در محیط جزیره عربی، چیزی که آن روز رواج داشت و جزء عنصر زمانی آن روزگار بود، سخن و بلاغت بود و قدرت تعبیر و ادای احساس. در این هنگامه، پیامبر «ص» بامعجزه «کلام» انگیزته شد، و بعثت، قرآنی گشت. این است روش خدایی.

خلفای خدا نیز چنین بودند. امام خداپرستان عالم، امیر المؤمنین علی «ع» اعلام کرد:

لَا تَقْسُرُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى آدَابِكُمْ، فَإِنَّهُمْ مَخْلُوقُونَ لِزَمَانٍ غَيْرِ زَمَانِكُمْ
- فرزندان خود را مجبور نکنید تا به آداب و روش خود شما عمل کنند،
زیرا آنان برای دوره‌ای آفریده شده‌اند غیر از دوره شما.

این «غیریت زمانی» را که امام در فاصله میان پدر و فرزند می پذیرد و بدان ندا درمی دهد و آن را بدصورت «اصل تعلیم» پیریزی می کند، برای برخی از ما، در فاصله میان صدنسل هم مطرح نیست.

روحانیان فاضل و مدرسان لایقی که در حوزه‌های علمیه، فقه، اصول، فلسفه،

تفسیر و دیگر رشته‌ها را تدریس می‌کنند، باید توجه داشته باشند که بسته‌اندیشی و زمان‌گریزی که در بیشتری، به چشم می‌خورد، به زیان اسلام است. این پشت کردن به ناموس تاریخ و جامعه و سنت ابدی الهی، و این سرزیر آب کردن و خود را از همه چیز بیخبر گرفتن، خیانت به حق است. دست کم همین سخن حکیمانه را سرمشق قرار دهند و طلاب جوان را - که اولاد روحانی آنانند - با فرهنگ نوپیرورند و بدین منگنه نو راهنمایی کنند. لحظاتی در خلوت بنشینند، به حال جامعه و جهان بیندیشند و اینگونه به اصل شیطانی تحجّر - در برابر اصل رحمانی تحوّل - پایبند نباشند.

بی‌آمد این روش، ازدوگونه بیرون نتواند بود: یا طلاب جوانی که شاگردان شما نیستند، به شما و طرز تفکر شما وفادار می‌مانند، یا دستخوش تحول فکری می‌شوند که از ناحیه دیگر بر سر راه آن قرار می‌گیرد. در صورت نخست، نمی‌توانند ناقل فرهنگ اسلام باشند، و در صورت دوم، نمی‌توانند حافظ فرهنگ اسلام باشند.

این اندازه که گاه یاد آوری می‌کنم، به دلیل احساس وظیفه است، بویژه در این روزگار که فرهنگ اسلامی، و عقاید دینی جوانان، لحظات و ایامی بس حساس را می‌گذرانند، و نسلا در معرض تباهیهای گوناگون قرار دارند، و اندیشه و مغز و قلب و اعتقادات نسل جوان، در چنگال سرقتهای خائنانۀ عوامل گوناگون و جریانهای مختلف رها شده‌اند.

من بیشتر از این، اکنون، نه می‌توانم چیزی بگویم و نه توضیحی بدهم و مثالی ذکر کنم و به مقایسه بپردازم، نه در مورد بسته اندیشیهایی که هست و نه در مورد عوامل سیاست و استعمار و دستهای بی‌اعتقادی و الحاد.

بحث بیست و سوم

آداب تربیتی و آداب تعلیمی

تفسیر آدابی که در نسلا - به علت تحولات ضروری زندگی و سنتها - روی می‌دهد شامل «آداب تربیتی» و «آداب تعلیمی» هر دو می‌شود. و همین تعلیم منسوب

به امام می‌رساند، که همواره باید طالب علم دینی که امروز تربیت می‌شود، با ادبیات زمان آشنا باشد و از زمینه‌های ادبی و فرهنگی آینده نیز آگاه. یکی از آداب، آداب گفتگو و تبلیغ و موعظه و تعلیم دین و نقل فرهنگ دینی است. و اینها همه به کلام و تعبیر بستگی دارد. نمی‌شود از زبان و ادبیاتی که عالمان دین، در صد سال پیش از آن استفاده می‌کرده‌اند، امروز بی‌کاستن و افزودن و دگرگونی (تحول)، از همان استفاده کرد، و موفقیتی در حد موفقیت آن زمان به دست آورد. این امری است که باید همواره مورد توجه باشد.

ممکن است به ذهن برخی بیاید که اگر امر تحول چنین است که گفته شد، موضوع ابدیت دین اسلام و خاتمیت پیامبر چگونه خواهد بود؟ باید بدانیم که شناخت تحول و اعتراف به این ناموس قطعی و محسوس، به معنای حذف یا تبدیل اصول نیست، بلکه به معنای رجوع به اصول است، زیرا، تحول خود اصلی است از اصول - اصلی عمده.

در حقیقت، نوامیسی که در عالم جریان دارد، دو گونه است:

نوامیس الهی زمانی.

نوامیس الهی غیر زمانی (ابدی).

آنچه در معرض تحول است زمان و امور زمانی است: زندگانی، آداب، فرهنگها و تلقیها و سرزمینها و... اینها متحول است، چون زمانی است. اما حقایق الهی ابدیند و بالاتر از مرز زمان قرار دارند. مثلاً اصل «توحید»، هیچگاه متحول نمی‌شود، چون در معرض زمان قرار ندارد، چه زمان باشد و چه نباشد، خدا هست و یکی است. دین خدا نیز اینچنین است. نهادهای خدایی و فطری نیز اینچنینند، مانند اصل خوب بودن عدل و بد بودن ظلم: همیشه عدل خوب است و ظلم بد. امانت و اجرای عدل و تلقی جامعه‌ها از عدل و تفهیم و تلقای اصول عدالت، همیشه یکسان نیست.

شرایع الهی، در میان امتهای گشت، و به وسیلهٔ پیامبران بسیار تعلیم شد، تا دین کامل حق، به امت پیامبر ما آموخته شد و اصول آن استوار گشت و رسید به روزی که

در آن روز، دین به صورت کامل، عرضه شد (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ). بدینگونه این ناموسِ الهی ابدی به بشریت داده شد و اصول الهی فرود آمد، اصولی خارج از آفاق و ابعاد زمان. اینگونه اصولی فراتر از مرز تحول است، زیرا سنخ آنها و هویت آنها سنخ و هویت تحول نیست، مانند اصل «توحید» که یاد شد. آنچه در معرض تحول است انسان است و اندیشه و آداب و زبان و زندگی. چیزی که در اینجا مهم است ایجاد رابطه است میان امر ابدی دین با امر متحول حیات و آداب بشری. این همان وظیفه خطیر نگهبانان فرهنگ دین است.

برای همین است که خداوند چنین قرار داد و پیامبر اکرم، به امر خدا، چنین کرد که در میان امت دو چیز به جا گذاشت: قرآن و امام. قرآن، اصل و ثبات، و امام، مرجع تحولات و بیانگر مسائل در سطح زمانها و فرهنگها. و برای همین است که پس از شروع غیبت امام از میان امت، عالمان امین و متعهد و آگاه، به عنوان جانشینان امام، معین شدند، برای تفسیر «حوادث واقعه» - حوادث یعنی نوا و تازمها و تحولاتها.

بحث بیست و چهارم

وظیفه‌ای بس خطیر

با آنچه یاد شد خوب روشن می‌شود که وظیفه روحانیت اسلام وظیفه‌ای بس سنگین و خطیر است: حفظ ناموس ابدی دین، در رابطه با ناموس متحول زمان. و این است که تربیت طلاب جوان، به این منظور و برای این مقصود، کاری است اصولی و عمیق و استوار، که بجز تأییدات الهی و توجهات معنوی اولیای دین، برنامه ریزهای دقیق و عمیق و سنگین می‌خواهد، و مردان آگاه و مؤمن و متعهد می‌طلبد. و اینجاست که خوب روشن می‌شود، که دهاتی اندیشی، محدودنگری، و تحمیل اندیشه‌ها و تشخیصهای بسته، خیانت محسوب می‌گردد. و دست هر کس هر کس را، در کار دینی باز گذاشتن، جنایت به حساب می‌آید. و اینجاست که خوب روشن می‌شود که عرضه کنندگان

فرهنگ والای اسلام، باید دارای بازنترین شعورها، وسیعترین دیدها، بالاترین افقهای اندیشگی و عزیزترین پیوندهای آگاهی و تعهد باشند. در سطح زمانی و جهانی. و اینجاست که خوب روشن می شود که با بُعد واحد فقه (آنهم فقهی مربوط به مسائل سابقه، نه حوادث و افعه)، نمی توان نایب امامی بود که دست کم - با شش بُعد، حضور خود را در امت ثابت کرده است، و پیوند اصل ابدی دین را با اصل متحول زمان تحقق بخشیده است، و حق تعهد الهی رسالت را ادا کرده است:

بُعد تثبیت عقاید و جهان بینی.

بُعد تعلیم اخلاق و نشر عملی فضیلت.

بُعد بیان فقه زنده و احکام حیاتی.

بُعد حراست موضع اجتماعی و نشر مبادی سیاسی.

بُعد درگیری و جهاد (چه بیواسطه چه با واسطه).

بُعد اقدام به نشر دعوت و حماسه.

و اینجاست که مردم اگر آگاه باشند، و طلاب جوان متعهد، اگر خونی در رگهایشان بگردد، باید برای دین فکری بکنند.

بحث بیست و پنجم

واقع گرایی، نه آرمان طلبی

برای اینکه آنچه در این بحثها یاد کردیم، حکم آرمانخواهی صرف پیدا نکند و مدینه فاضله سازی تلقی نشود، امید خود را، جز خدا از همه می برم، و تنها و تنها با آن گروه از طلاب جوان یادبگر جوانانی که در صدد ساختن خویشتنند سخن می گویم. چون می دانم که بسیاری از بزرگترها و مقامات با اصطلاح دینی، غیر از به فکر دین بودن و نسل را در یافتن، کارهای بسیار دیگری دارند، و به جای صرف وجوه شرعی، در راه صحیح برنامه ریزی و تربیت طلاب و اشراف و مرزبانی، موارد

اولای دیگری می‌شناسند؟^۱ و اینکه می‌گویم، طلاب جوان، صورت انحصاری صدرصد ندارد، بلکه جوانان تحصیل کرده و دانشگاهی و جز آنان نیز که می‌خواهند کار «فرهنگی- دینی» انجام دهند، و از این طریق کاری در راه سعادت اجتماع بکنند و بهره‌ی پیامبران و امامان و شهیدان و مجاهدان راه خدا و عالمان ربانی ببینند، می‌توانند این یادآوریه‌ها را مورد توجه قرار دهند.

می‌خواهم بگویم: باید خود بفکر خود باشید. گرفتاریها و نیازهای مادی را به حداقل برسانید. نیت خویش را خالص کنید و به خدا متکی باشید. از پیشگاه والای مقام ولایت کلیّۀ الاهیّه، حضرت بقیّۀ الله، حُجّت بن الحسن العسکری «ع» - حقیقت ساری در زمان و مکان - کمک بطلبید. در تحصیل علم و تکمیل نفس بکوشید: نخست عقاید حقّ قرآنی را بیاموزید، تا در برابر شبهات واهی هیچ نظامی و فلسفه‌ای متزلزل نشوید، و مانند کوه پایدار باشید - چنانکه مردان حق چنین بوده‌اند. با تکالیف دین و آداب شرع و معارف انسانی اسلام آشنا گردید. آداب و سُنن اخلاقی را در معاشرت با مردم، همه‌ی مردم، خاندان، نزدیکان، مردم شهر و جامعه، زیر دست و فرادست رعایت کنید. با همه، همچون پیامبران، مهربان باشید. همه را دوست بدارید. حق همه را چون حق خود بدانید. به عقاید و افکار مردم احترام بگذارید. دفاع از همه را وظیفه‌ی خویش بشناسید. در تحصیل معارف اسلامی، دقیق و عمیق، پیش روید. پس از تحصیل رشته‌های عمومی، یک رشته تخصصی برگزینید و آن را در حد کمال بیاموزید و در آن مجتهد و استاد مسلم شوید. از ادبیات نو و معارف جدید و نظامهای فکری جهان آگاه گردید. از آنچه در جهان می‌گذرد بیخبر ننمایید. از تحصیل آگاهیهای سیاسی و اجتماعی که برای داشتن تقوای سیاسی ضروری است غفلت نکنید. اسلام را در محدوده‌ی اندیشه‌های بسته محدود ندانید و محدود نسازید.

۱. و چنانکه گفته‌اند:

هر که در وایست و ناوایست خود ماند، دست از وی بشوی، که بلای خود و خلق گشت.

دین خدا را از سیربانو امیس دیگر عالم منفک نکنید. بکوشید تا با دانش و آگاهی، و شعور و تعهد، و حماسه و اقدام، در رده « مرزبانان حماسه جاوید » در آید.

إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ.
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا.
وَحَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

فصل دوم

ادب و علوم ادبی

دمیدن آفتاب تمدن اسلامی، با پیریزی دانشهایی چند هماهنگ بود، که از آن جمله است علوم ادبی.

درست است که عرب جاهلی با شعر و سخن آشنا بوده است، و میان آنان علم ایام عرب و شرح احوال شاعران رواج داشته است، و شعرشناسی و نقد سخن به اوج رسیده بوده است، و انجمن ادبی بازار «عُکاظ» به ریاست «نابغه دُبیانی» تشکیل می شده است، لیکن یقین است که علوم رده بندی شده ادبی و مسائل تحریر یافته آن، که به صورت دانشهایی دارای مباحث موضوعی و بابها و فصلها مورد تألیف و تنقیح و گسترش و تحقیق قرار گرفته است، پدیده های نوینی بوده است که دانشمندان و بزرگان اسلام آنها را پی ریخته اند و به وجود آورده اند و عرضه کرده اند، چنانکه از جمله مشهور است که امام علی بن ابیطالب «ع»، تأسیس «علم نحو» و چند مسئله پایه را در آن علم، به ابوالاسود دُغلی آموخت.

ادب و علوم ادبی

در شمارش علوم ادبی اختلاف است. ما اکنون بر سر بحث مفصل درباره لفظ «ادب»، و مفهوم این واژه در حال نسبت (ادبی) نیستیم، یا اصطلاحات و تعاریفات آن،

و توسعه و توضیقهایی که به آن داده می‌شود، و در نتیجه برخی از علوم در آن داخل یا از آن خارج می‌شوند، زیرا که این پژوهش خود به مجالی بیش نیاز دارد. بلکه در اینجا - به مناسبت موضوع - می‌خواهیم درباره «ادب» و علوم ادبی و شماره و ترتیب آنها سخنی کوتاه بگوییم.

در تعریف «ادب». از جمله، مؤلفان «الوسیط» چنین گفته‌اند:

الْأَدَبُ كُلُّ رِيَاضَةٍ مَحْمُودَةٍ يَخْرُجُ بِهَا الْإِنْسَانُ فِي فَضِيلَةٍ مِنَ الْفَضَائِلِ

- ادب، و رزیدنهایی ستوده‌ای (و دیگرگون ساختن حالت نفسی بد به حالت نیک) است که انسان در پی آن، صاحب یکی از فضیلتها (ی اخلاقی و نفسی) گردد.

تعریف بالا را مؤلفان نامبرده، از طریق کتاب «مِصْبَاحُ الْمُتَرِّفِ» قیومی، از ابو زید^۱ نقل کرده‌اند. سپس افزوده‌اند:

وَهَذِهِ الرِّيَاضَةُ كَمَا تَكُونُ بِالْفِعْلِ وَ حُسْنِ النَّظَرِ - التَّعَقُّلُ وَ الْإِسْتِنْبَاطُ وَ الْمُحَاكَاةُ، تَكُونُ بِمُزَاوَلَةِ الْأَقْوَالِ الْحَكِيمَةِ الَّتِي تَتَضَمَّنُهَا لُغَةُ أَيْمَةٍ.^۲

- و این ریاضت (و رزیدن، رام ساختن و دیگرگون کردن اخلاق و حالات نفسی) چنانکه با تمرین و تأمل - خردوری و چیز یابی - و شباهت به هم رساندن (با دارندگان مَلَکاتِ خوب و تقلید از آنان) تواند بود، با خواندن و بررسی سخنان حکیمانه‌ای که در زبان هر قومی هست نیز تواند بود.

تا اینجا مر بوط بود به تعریف ادب به مفهوم مطلق آن. آنگاه در تعریف «ادب»

۱. «الوسیط فی الأدب العربی و تاریخه» - شیخ احمد اسکندری و شیخ مصطفی عنانی، چاپ ۹، قاهره، ص ۳-۴

۲. سعید بن اوس بن ثابت انصاری (۱۱۹-۲۱۵ ه.ق) معروف به «ابوزید»، اهل بصره بود و از استادان بزرگ لغت و ادب عرب و از مراجع موثق ضبط و نقل لغت. ابن الانباری گوید: «هرگاه سیویه می‌گفت: سَمِعْتُ الثَّقَّةَ، مقصود او ابوزید بسود» - از آثار اوست: «النوادر»، «الهمز»، «لغات القرآن» و... «الأعلام» - خیرالدین زریکلی، ج ۳، ص ۱۴۴

۳. «الوسیط»، ص ۳-۴ و ۲۲۱

و ادبیات» به معنای اصطلاحی آن، چنین می‌گویند:

وَأَدَبُ لُغَةٍ أَيْ أُمَّةٍ هُوَ مَا أُودِعَ نَشْرُهَا وَشِعْرُهَا، مِنْ تَتَائِجِ عُقُولِ أَبْنَائِهَا، وَأَمَثَلَةِ طِبَائِعِهِمْ، وَصُورِ أَخْلَاقِهِمْ، وَمَبْلَغِ بَيَانِهِمْ، مِمَّا شَأْنُهُ أَنْ يَهْدِبَ النَّفْسَ وَيَنْقِفَ الْعَقْلَ وَيَقْوِمَ اللِّسَانَ^۱.

- ادبیات هر قوم، گنجینه نثر و شعر آن قوم است، یعنی نتایج عقول آنان و پرورده‌های قریحه و آفریده‌های خیال و نمونه‌های بیان ایشان. و همینهاست که نفس را تهذیب می‌کند و می‌پیراید و عقل را پخته می‌کند و زبان را استوار می‌دارد.

و این است که آن را در فرهنگ عربی، «أَدَبُ اللُّغَةِ» گویند. و تاریخ ادبیات و به تعبیری: «تاریخ آداب اللُّغة»^۲ - نیز جزو آن است. و مناسب این تعریف است سخن «واندریس» در تاریخ ادبیات فرانسه:

ظرافت طبع و بلندی پایه فکر هر قوم، در ادبیات و آثار هنری آن قوم متجلی می‌گردد. پس دلبستگی به ادبیات جهانی و مطالعه آن بر هر صاحب‌دلی واجب است.^۳

محدودتر از این مفاهیم، مفهوم «علم ادب» است. در تعریف این مفهوم، عبارت زیر از جر جانی و زمخشری نقل شده است:

عِلْمُ الْأَدَبِ عِلْمٌ يُحْتَرُ بِهِ عَنْ جَمِيعِ أَنْوَاعِ الْخَطَا فِي كَلَامِ الْعَرَبِ لَفْظًا وَكِتَابَةً^۴

۱. همان کتاب، ص ۳-۴.

۲. و به تعبیری: «الآدابُ العَرَبِيَّةُ» - «الاعلام»، ج ۹، ص ۳۰۴.

۳. «تاریخ ادبیات فرانسه» - از ترجمه فارسی، ج ۱، ص د.

۴. «علم الادب، مقالات لِمَنَاهِرِ الْعَرَبِ» - اب‌لویس شیخو، جز ۲، ص ۳، چاپ بیروت (۱۸۸۱) «کشاف اصطلاحات الفنون» - محمد اعلی تهانوی، ج ۱، ص ۱۳. در ضمن، این عبارت تهانوی در تقسیم علوم ادبی، که ظاهراً از «إرشاداً لِقاصِد» شمس‌الدین اکفسانی سخاوی است «...وَالْمُخْتَصَّ بِالْمَوْزَنِ فَظَرُهُ إِمَّا فِي الصُّورَةِ أَوْ فِي الْمَادَّةِ، الثَّانِي عِلْمُ الْبَدِيعِ» (ج ۱، ص ۱۴)، صحیح نیست، زیرا علم بدیع ویژه نظم نیست. پس از این نیز، عبارات وی در این باره که علوم ادبی از چه مآخذی گرفته و تدوین شده است، پر از مسامحات است.

— علم ادب دانشی است برای پرهیز کردن از هر گونه خطا و اشتباهی در زبان عرب، چه خطا و اشتباه گفتاری و چه نوشتاری.

ادب به این مفهوم و تعریف، تنها شامل علوم ادبی خواهد بود که درباره آن‌ها سخن خواهیم گفت، چنانکه در خود تعریف نیز چنین آمده بود: «عِلْمُ الْأَدَبِ، عِلْمٌ يُحْتَرُّ بِهِ...» اما مفهوم ادب، در تاریخ ادبیات (تاریخ آداب اللّغة)، همان مفهوم و معنایی است که در بالا آوردیم. در این باره، در کتاب «تاریخ الأدب العربی»، تألیف دکتر عمر فروخ، چنین آمده است:

کلمه ادب دارای معانی چندی است: دعوت به مهمانی^۱، تهذیب و تعلیم نفس، بزم آرایی با سخن، رفتار مؤدبانه، سخن حکیمانه‌ای که شامل نکته‌ای باشد، یا پندی، یا مطلب درستی^۲. لیکن مقصود از ادب در اینجا [یعنی کتب تاریخ ادبیات]، مجموعه آثار کلامی خوب بر جای مانده است به‌نثر یا نظم. و ادیب به این معنی کسی است که با این آثار آشنا و خوگر باشد و خود بتواند اثر ادبی بیافریند. ادب، ملکه یا مهارت و استادی است راسخ در نفس ادیب، مانند مهارت در دیگر صنعتها و پیشه‌ها چون دوزندگی، بازرگانی و مانند آن. ابن خلدون معتقد است که این استادی در ادب و آفرینش اثر ادبی و یاد گرفتن زبان درست و سبکهای پاکیزه

۲۰۱. در تعبیر این مؤلف سهل‌انگاری شده است، زیرا «ادب» با ضبط واحد به این معانی نیست آنچه به معنای دعوت به مهمانی آمده است، اَدَب است با سکون دال، بروزن عدل:

ضبط ۱— اَدَبٌ، یا دَبٌ (از باب شَرَفٌ يَشْرَفُ وَ كَرُمٌ يَكْرُمُ)، یعنی: با ادب شد، با فرهنگ شد، خوش برخورد شد. وصف این باب «ادیب» است.

ضبط ۲— اَدَبٌ، یا دَبٌ «بر وزن ضَرَبَ يَضْرِبُ». این ضبط، هم لازم استعمال می‌شود: «أَدَبُ فُلَانٍ = عَمِلَ مَأْدِبَةً»، یعنی: مهمانی فراهم ساخت، و هم متعدی: «أَدَبَ فُلَانًا = دَعَاهُ إِلَى مَأْدِبَةٍ» یعنی: او را به مهمانی خواند. مصدر ضبط ۱، دارای همان وزن معروف است: اَدَبَ بَرُوزَنَ شَرَفًا وَ كَرَمًا وَ قَرَحًا. و مصدر ضبط ۲، اَدَبَ است بروزن ضَرَبَ وَ عَدَلَ.

رجوع شود به «اَقْرَبُ الْمَوَارِدِ» و «الْمَرْجِعُ»

سره، در مرتبه نخست، از بزرگ شدن با اهل زبان و آمیزش با آنان سرچشمه می گیرد. و چون این چگونگی برای کسی دست ندهد باید سخن اهل زبان را بسیار بخواند و خوب از خود کند. ابن خلدون می گوید: «با ازبر کردن مقدار بسیاری از کلام عرب، می توان در زبان عربی استاد شد. زیرا از این راه سبک و اسلوبی که عرب بدان سخن می گوید در ذهن شخص رسوخ می کند، و کم کم او خود می تواند همان گونه بگوید و بنویسد، و چون کسی شود که در میان اهل زبان پرورش یافته و همواره با آنان همسخن بوده است، تا اینکه دارای ملکه تعبیر از مقصود به آن زبان شده است».

آثار کلامی خوب دو نوع است: نثر و شعر. نثر سخنی است که به طور طبیعی گفته شود بدون تقید به وزن. نظم سخنی است دارای وزن و قافیه. اگر نظم علاوه بر وزن و قافیه، از این امتیازها نیز برخوردار باشد شعر خواهد بود: معنای نیکو، لفظ گزیده، تعبیر ظریف، سبک استوار، خیال پردازی زیبا، و تأثیر در دیگران. گاهی این امتیازها در سخن هست بدون وجود وزن، ما اینگونه سخن را نیز «شعر» می نامیم. چرا؟ چون شعر، در حقیقت، سخنی است که عقل را فریفته سازد و عواطف را تسخیر کند و دل را بر باید.

شماره علوم ادبی

علوم ادبی، بنا بر مشهور، ۱۲ علم است:

۱- علم لغت (متن لغت).

۲- علم اشتقاق.

۳- علم صرف.

۴- علم نحو.

۵- علم معانی.

۶- علم بیان.

۷- علم انشاء.

۸- علم عروض.

۹- علم قافیه.

۱۰- علم قَرْضُ الشَّعْرِ.

۱۱- علم خط (رسم الخط).

۱۲- علم تاریخ (تاریخ ادبیات).

این دو بیت، در ذکر نامهای این علوم است، بی رعایت ترتیب:

نَحْوٌ وَ صَرْفٌ، عَرُوضٌ، بَعْدُ لُغَةٌ

ثُمَّ اسْتِثْقَاؤُ، قَرِيبُ الشَّعْرِ اِنْشَاءٌ

كَذَا الْمَعَانِي الْبَيَانُ الْخَطُّ، قَافِيَةٌ

تَارِيخٌ، هَذَا لِعِلْمِ الْعَرَبِ اِحْصَاءٌ

در این شمارش، علم بدیع، نیامده و بالطبع تابع «علم بلاغت» دانسته شده است. و در حقیقت همینگونه نیز هست، و علم بدیع تابع بلاغت است نه از مقوله بلاغت اصلی. بیانی از ادیب معروف، تقی الدین ابن حَجَّه حَمَوِی، در آینده خواهیم آورد. وی در آن بیان، علوم ادبی را علم (لغت، تصریف، نحو، معانی، بیان و بدیع) دانسته و بدیع را در اصل اقسام آورده است. مؤلفان «الوسیط» نیز بیانی دارند بدین گونه: اَلْعُلُومُ اللِّسَانِيَّةُ: هِيَ الْاَدَبُ، وَالتَّارِيخُ، وَالعَرُوضُ، وَالنَّحْوُ، وَاللُّغَةُ، وَالبَلَاغَةُ. - علوم زبانی (مربوط به زبان)، ادب است و تاریخ و عروض و نحو و لغت و بلاغت

روشن است که این شمارش و جمع بندی، درباره علوم ادبی، از هیچ ترتیب علمی

وروال مصطلحي بر خوردار نيست. درباره «ادب» و تقسيمات آن و تعريفهاي دقيق هريك، مثلا ادب المناظر، ادب القاضي، ادب السالك، ادب الطيب، و ادب به مفهوم فلسفي و... و سير تاريخي معاني حقيقي و مجازي اين كلمه و مشتقات آن، رجوع شود به كتاب بسيار ارزشمند «المرجع» (فرهنگ علمي، لغوي، فني و تطبيقی: عربي، فرانسوي و انگليسي) - تأليف استاد لبناني، شيخ عبدالله الغلايلي^۱. نيز در اين مقوله، شيخ تقی الدين ابوالخير محمد فارسي^۲، در كتاب «بستان الادب» كه در آن علوم ادبي را تدوين کرده اينگونه آورده است:

لغت [۱]، صرف [۲]، اشتقاق [۳]، نحو [۴]، معاني [۵]، بيان [۶]،
بدیع [۷]، عروض [۸]، قافیه [۹]، خط [۱۰]، قرض الشعر [۱۱]،
انشاء النثر [۱۲]، المحاضرات [خطابه، ۱۳]، تواريخ [۱۴].

در اين بيان، بدیع جز و علوم اصلي ادبي قرار داده شده و علم محاضرات (خطابه، سخنرانی) بر آنها افزوده گشته است. بدین گونه علوم ادبی، ۱۴ علم خواهد بود. اديب معروف عرب، مصطفى الغلايينی، در اين موضوع سخني دارد كه گمان می كنم جامع باشد. او علم «اشتقاق» را بطور مستقل به حساب نياورده و جز علم صرف دانسته است. علم «تاريخ» را نيز مقيد به «تاريخ ادبيات» کرده است، و حق با اوست، زيرا علم تاريخ (تواريخ) بطور كلي، رشته ای - بل رشته هايی - ديگر است. آنچه از تاريخ، جز و علوم ادبی هر زبان است، تاريخ ادبيات آن زبان و قوم است. و اين تحرير منافات ندارد با يك سلسله اطلاعات عمومي و اصولی كه داشتن آنها برای هر اديب و شاعر و هنرمند و نويسنده و خطیبی ضروری است، و از اين جمله است معلوماتی از تاريخ عمومي جهان و اقوام، نه در حد تخصص.

سخن غلايينی اين است:

اعراب، پس از آميختن با ديگر اقوام، از تباه شدن زبان خویش يمينك

۱. چاپ بيروت، دارالمعجم العربي (۱۹۶۳)، ج ۱، ص ۸۷-۸۸.

۲. مؤلف «اسامي العلوم»، كه اين كتاب را پس از سال ۹۵۷ تأليف کرده است.

گشتند، از این رواژه‌ها و کلمات و لغات خویش را در فرهنگها و قاموسها (کتابهای لغت، مُعْجَمها) نوشتند و گرد کردند، و اصول و علوم می که آن لغات را از تباهی و خطای در کاربرد نگاهداری کند پی ریختند. این اصول را «العلوم العربیة» (علوم زبان عرب) می نامند. پس علوم زبان عربی، علمی است که به وسیله آنها، زبان در گفتن و خامه در نوشتن، از خطا نگاهداری می شود. این علوم ۱۳ علم است:

صرف [۱]. اعراب (و این دورا «نحو» گویند) [۲]. رسم (علم اصول و قواعد نوشتن کلمات - رسم الخط) [۳]. معانی [۴]. بیان [۵]. بدیع [۶]. عروض [۷]. قوافی [۸]. قرض الشعر [۹]. انشاء [۱۰]. خطابه [۱۱]. تاریخ ادبیات [۱۲]. متن لغت [۱۳].

تکمیل

اکنون اگر بخواهیم فهرست کاملی از علوم ادبی در دست داشته باشیم، و علم اشتقاق و بدیع را در شماره بیاوریم، و نقد الشعر را و رای قرض الشعر، و نقد النثر را، و علم انشاء و ترسل بدانیم - چنانکه ظاهراً چنین هم هست - و از برخی فروع دیگر که با مراجعه به فهرست علوم به طور کلی می توان در اینجا افزود و اعتبار کرد^۱ صرف نظر کنیم، ۱۶ علم به نام علوم ادبی خواهیم داشت، بدین شرح:

- ۱- علم لغت^۲
- ۲- علم اشتقاق
- ۳- علم صرف
- ۴- علم نحو (اعراب)

۱. مثلاً، «علم سبک شناسی»، و «علم معاریض الشعر».

۲. «علم لغت» نیز شامل چند رشته است، از جمله: قَهْلُ اللُّغَةِ، فُرُوقُ اللُّغَةِ، فَلَسَفَةُ اللُّغَةِ، ریشه شناسی (اتیمولوژی) و...

- ۵- علم معانی.
- ۶- علم بیان.
- ۷- علم بدیع.
- ۸- علم انشاء.
- ۹- علم نقد النثر (نثرشناسی، وازفروع آن، سبک‌شناسی).
- ۱۰- علم عروض.
- ۱۱- علم قافیه.
- ۱۲- علم قَرَضُ الشَّعْرِ.
- ۱۳- علم نقدُ الشَّعْرِ.
- ۱۴- علم خطابه (آیین سخنوری).
- ۱۵- علم خط، املاء، رسم الخط.
- ۱۶- علم تاریخ (تاریخ ادبیات).

مؤلف کتاب «طریقه ترجمه»، زیرعنوان «علم ادب»، تحریری دارد که برای
تتمیم فایده نقل می‌کنم:

فنونی که مجموع آن‌را، «علم ادب» گویند عبارت است از: نحو، صرف،
اشتقاق، لغت، تقریظ، عروض، قافیه، معانی، بیان، خط، انشاء. وجمعی فنون
چهارگانه: بدیع، امثال، دواوین، استیفاء را بر آن‌ها افزوده‌اند. و گروهی
علم محاوره را، که مجموع چهار فن تاریخ، آنساب، غزوات، احاجی می‌باشد،
نیز علاوه دانسته‌اند. و بعضی باب سرقاتِ شعریّه را داخل کرده‌اند.^۱

در شمارش بالا، بیان ترتیبی علوم ادبی منظور نبوده است. امروزه باید به‌جای
برخی از آن‌ها معارف ادبی نوراً گذاشت، و به برخی دیگر صورت نوین آن را ضمیمه کرد.

ترتیب علوم ادبی

این علوم را نویسنده این سطور، به ترتیب اهمیت - از نظر مداخلیت داشتن مسائل آنها در آموختن و فراگیری زبان عربی و ادبیات عرب، بویژه، در عناصر دستوری و بلاغی - اجمالاً به چهار بخش دسته بندی کرده است، البته با توجه به دخالت و تأثیر قطعی برخی از رشته ها در برخی دیگر:

۱- لغت. اشتقاق. صرف. نحو. رسم الخط.

۲- معانی. بیان. بدیع.

۳- انشاء. خطابه.

۴- عروض. قافیه. قَرَضُ الشَّعْرِ. نقدُ الشَّعْرِ. تاریخ ادبیات و دیدن آثار ادیبان بزرگ، ضمن تاریخ ادبیات و احوال ادیبان و شاعران و هنرمندان.

توضیح (۱): قریض الشعر

قَرِیض، «قَعیل» است به معنای «مفعول»، از «قَرَضَ الشَّعْرَ»، مانند «قصید» به معنای «مقصود». قَرَضَ (بر وزن عَدَلَ و قَرَضَ) به معنای بریدن و قطع کردن است، و از جمله بریدن جامه (پارچه). و چون شعر، کلامی است که از کلام عادی جدا شده و نوعی بریدن و اندازه گیری و پیوند دادن (و به اصطلاح: «دوخت و دوز») در آن به کار رفته است، آن را «قریض» گفته اند. مصدر یاد شده (قَرَضَ) به معنای سرودن و شعر گفتن نیز به کار رفته است. پس قَرِیض، به این استعمال به معنای «گفته»، «سروده» است. زَمَخْشَری در «مَقْدَمَةُ الْأَدَب» گوید:

قَرَضَتِ الْفَارَازَةَ الثَّوْبَ: بربید موش جامه را. و قَرَضَ الشَّعْرَ: بگفت شعرا، پیوند داد شعرا، بسرود. قَرَضاً: پیوند کردن سخن، شعر گفتن، سرودن. وَهُوَ الْقَرِیضُ: و این شعر گفته، شعر.

پس معنای لغوی و قاموسی این دو تعبیر: «قَرَضُ الشَّعْرِ» و «قَرِیضُ الشَّعْرِ» معلوم گشت. البته تعبیر دوم، از باب اضافه صفت به موصوف است، یا اضافه بیانیّه

است. و این کلمه «قَرَض» را از «قَرَض» به معنای قَطْعُ الثَّوب (بریدن جامه = عمل درزی، خیاط) گرفته اند و نقل داده اند به «قَرَضُ الشَّعْرِ و قَوْلُهُ» (سرودن و گفتن شعر). و از همین ماده به معنای نخستین آن آمده است: «مِقْرَض» (دو کارد، قیچی).

زبیدی، در «تاج العروس» اشاره می کند به نظر میرسید شریف جرجانی، در «حاشیه شرح مفتاح»، و اینکه او نیز قَرَضُ الشَّعْرِ را به همین معنی گرفته است. سپس می گوید: ایرادی که بر او گرفته اند وارد نیست، زیرا معنای اصلی «قَرَض» قطع است، و معانی دیگر، به حسب مراتب، متفرع بر آن است. و چه استبعادی دارد که شعر (به هنگام این استعمال) به پارچه تشبیه شده باشد و تصور شده باشد که شاعر آن را می برد و می دوزد؟ سپس می گوید:

آنچه علمای ادب گفته اند که قَرَضُ الشَّعْرِ، به معنای نقد شعر و شناختن خوب و بد آن است قولاً و نظراً، و استاد ما این را از آنان نقل کرده است، چنین نیست. آنچه به معنای نقد و شناسایی شعر است «تَقْرِیض» است نه «قَرَض»^۱.

در کتاب «کشف الظُّنُون»، در تعریف «قَرَضُ الشَّعْرِ» چنین آمده است:

علم قَرَضُ الشَّعْرِ، علمی است درباره احوال و چگونگی کلمات و واژه های شعر، نه از جهت وزن و قافیه، بلکه از جهت زیبایی و نازیبایی کلمات آمده در شعر.

مقصود این است که مباحث و مسائل این علم، درباره شناخت زیبایی، هماهنگی، روانی، جا افتادگی، لطف، ظرافت و اصالت و علو کلمات است نظر به استفاده از آنها و به کار بردن آنها در شعر و انواع شعر، که شاعر این اوصاف و ضد آنها را بشناسد و از هم تمیز دهد و بداند چه کلمه ای شعرین است و کلمه شعر است و می تواند در شعر به کار رود و چه کلمه ای و واژه ای چنین نیست، و به کار بردن آن در شعر، زیبا

و پسندیده و گوشنواز و دلکش و خوش آهنگ و مستحسن و معنی‌رسان و ظریف و تداعی‌گر (و در مورد سبک‌هایی، با صلابت و پیرطین... و در مورد مضامینی، شادی‌انگیز، یا غم‌آور و در دخیل‌ها حماسه‌آفرین) نیست و شاعر نباید آن را به کار برد. و البته در این علم و رشته، کاری به وزن و قافیه نیست. یعنی اگر کلمه‌ای از نظر وزن یا وقوع آن در قافیه دارای اشکال بوده، از این لحاظ، در این علم مطرح نخواهد بود. بلکه بحث در آن باره بحثی است عروضی و مربوط به مسائل علم عروض یا مسائل علم قافیه.

آنگاه مؤلف «کشف‌الظنون» درباره نتیجه این رشته چنین می‌گوید:

نتیجه آن، پیجویی و شناخت احوال و چگونگی‌های ویژه شعر است، از جهت زیبایی کلمات و عدم آن زیبایی، و جواز به کار بردن کلمه‌ای در شعر و عدم آن، و امثال این مسائل. این سخن صاحب کتاب «مفتاح السعادة» است. «ابن‌الصدر در «الفوائد» گوید: این علم، علم شناخت محاسن و معایب شعر است، چنانکه صاحب بن عبّاد، بر این بیت ابو تمام عیب گرفته که گفته است:

كَرِيمٌ مَتَى أَمَدَحُهُ أَمَدَحُهُ وَالْوَرَى
مَعِي وَإِذَا مَالَمْتُ لَمْتُهُ وَحَسَدِي

چرا؟ چون تعبیر «مدح» را با «لوم» مقابل قرار داده است و در برابر کلمه مدح (در: «أَمَدَحُهُ»)، لوم (در: «لَمْتُهُ») به کار برده است، در صورتی که بایست در برابر «مدح»، «ذم» و «هجاء» را به کار می‌برد. در این بیت از این نظر نیز خرده گرفته‌اند که کلمه «أَمَدَحُهُ»، باینکه دارای دو حرف حلقی ثقیل (حاء و هاء) است تکرار شده و دوبار آمده است.^۱

در اینجا باید افزود که همانگونه که از سخنان اهل فن نیز به دست می‌آید-

۱. این تعریف ظاهر آکمل نیست. در صورت فعلی، نزدیک شده است به تعریف «نقد الشعر».

شاید قید «کلمات»، به قرینه، از آن حذف شده است: «محاسن و معایب کلمات ...»

۲. «کشف‌الظنون»، ج ۲، ستون ۱۳۲۵

علم «فرصُ الشعر» (یا: قَرِیضُ الشعر) را باید غیر از علم «فَهْدُ الشعر» دانست، دست کم اینکه موضوعات و مسائل علم دوم اعم است از علم نخست. همینگونه این دو علم، غیر از فن «معارِضُ الشعر» است - چنانکه واضح است - و غیر از رشته سبک‌شناسی در شعر. اگرچه برخی از مسائل این رشته‌ها، گاه، تداخل می‌کنند.

توضیح (۲): تاریخ ادبیات

در تعریف «تاریخ ادبیات» چنین گفته‌اند:

تاریخ ادبیات، فنی ورشته‌ای است از دانش و معرفت، مربوط به شناخت توالی عصرهای ادبی و تحول و تکامل ویژگیها و خصوصیات ادبی هر عصر، و آگاهی از سیرت و احوال ادیبان (نویسندگان، شاعران، خطیبان و صاحبان آثار ادبی) و آثار آنان و شناختن سبکهای هر یک از ایشان^۱.

جرجی زیدان می‌گوید:

ادبیات زبان (آدابُ اللِّغة)، علوم آن زبان است، و تاریخ ادبیات هر زبان، تاریخ علوم آن زبان است، یا تاریخ نتایج اندیشه و آثار قریحه‌اهل آن زبان. پس تاریخ ادبیات هر قوم همان تاریخ آن قوم است از دیدگاه ادبی و علمی. هر امتی یک تاریخ عمومی دارد که مربوط است به احوال کلی آن امت. این تاریخ به چند رشته بخش می‌شود: تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی، تاریخ اقتصادی، تاریخ ادبی و تاریخ علمی. تاریخ سیاسی هر قوم گفتگو می‌کند از سرگذشت سیاسی آن قوم، یعنی کشورگشاییها، جنگها، سلسله‌های حکمرانان و انواع حکومتهایی که آن قوم داشته‌اند و امثال این مسائل. تاریخ اجتماعی، دوره‌های گوناگون تغییرها و تحولاتی رسوم و اخلاق و عادات

۱. «تاریخُ الأَدبِ العربی»، ج ۱، ص ۴۳. باید توجه داشت که مقصود از شناختن سبک در اینجا، اطلاعات عمومی و اجامی ادبی است در مورد هر سبک، و گرنه «سبک‌شناسی» به صورت فنی و تخصصی، چه در نثر و چه در نظم، رشته‌ای است جدا و مستقل.

را نشان می‌دهد. تاریخ اقتصادی دربارهٔ تاریخ مالی و ثروت و چگونگیهای کشاورزی و صنعتی (و منابع درآمد) و نظیر آن سخن می‌گوید. و همینطور دیگر بخشهای تاریخ.

یکی از بخشهای تاریخ، تاریخ ادبی یا علمی است. این بخش از تاریخ، بحث می‌کند از تاریخ ملتی، از نظر ادبی و علمی. پس، از جمله مباحث این بخش از تاریخ خواهد بود، گفتگو دربارهٔ شاعران و ادیبان و عالمان و حکیمان و کتابهایی که اینان نوشته‌اند و آثاری که از خود بر جا داشته‌اند، و اینکه هر دانشی چگونه پیدا شده‌است و چگونه، طبق قانون تکامل، پیش رفته و دارای رشته‌هایی گشته است.

تاریخ عمومی اگر شامل تاریخ ادبیات و علوم نباشد، تنها تاریخ جنگ و فتح و خونریزی و تسلط و استبداد خواهد بود. چون نمی‌شود قومی را درست فهمید و از عمق تمدن و سیاست آنان آگاه گشت مگر از راه اطلاع یافتن از تاریخ ادبیات آن قوم. بدینگونه تاریخ ادبیات، شارح تاریخ عمومی است، یعنی علل و اسباب حقیقی حوادث را نشان می‌دهد. هرگاه تاریخ قومی را بخوانیم و سرگذشت سیاسی و اداری و اقتصادی و اجتماعی آن قوم را در طول زمان بدانیم و علل تمدن و ترقی یا انحطاط و سقوط آنان را بازشناسیم، هنوز تصور روشنی از چگونگی احوال آنان نداریم. زیرا اسباب و علل بسی پیچیده است. مگر هنگامی که تاریخ علوم یعنی آثار عقل و استعداد آنان را نیز بدانیم. در این صورت است که عوامل اصلی ترقی یا سقوط قومی پدیدار می‌گردد. چون آثار ادبی بر جای مانده هر قوم نشان می‌دهد که آنان در چه مرتبه‌ای از ترقی عقلی بوده‌اند، چگونه فکری کرده‌اند و چه چیز می‌خواسته‌اند، احوال آنان از نظر اعتدال (در اوصاف)، عفت، یا پرده‌داری، بلند همتی، یا گمنامی و دیگر خصوصیات و رسوم چنان بوده‌است. اقوام همیشه در گر و اخلاق خویشند. پس از اینهمه باید بیفزاییم

که «تاریخ ادبیات» نیز، اگر با «تاریخ سیاسی» همراه باشد، برای شناخت يك قوم بسنده نخواهد بود. محققان امروزین جهان، بحث درباره تاریخ ادبیات را مهمترین وسیله برای فهم تاریخ سیاسی به حساب می آورند. و خود تاریخ ادبیات را، بر حسب احوال و دوره های گوناگون، به چند بخش تقسیم می کنند. و دوره های گذشته را ملاك دوره های آینده قرار می دهند. و از اینجا آینده يك قوم را، از روی احوال گذشته و حاضر آن قوم، پیش بینی می کنند.

پس تاریخ ادبیات، تاریخ عقلی يك قوم است و شرح و نتیجه آثار عقلی و علمی آنان و تأثیر آنها در نفوس و اخلاق مردم، و نشان دادن میزان ترقی علمی و امتیازهای ادبی، و روشن کردن سرگذشت هر علم و سیر تکاملی آن، و معرفی آثار مکتوب و ثمرات این آثار و چگونگی پیدایش و تأثیر و تأثر این آثار نسبت به یکدیگر.^۱

درباره «ادب» و تاریخ ادبیات، و مقصود از این رشته، در کتاب «تاریخ الأدب العربی» - تألیف کارل بر و کلمان نیز مطالبی آمده است، ج ۱/ ۳ به بعد. در این کتاب، چندتا از کتابهای تاریخ ادبیات عرب نیز معرفی شده است. متأسفانه در زبان فارسی، هنوز تاریخی برای ادبیات عرب نداریم، نه تألیف و نه ترجمه. امید است شایستگان و مطلعان صاحب نظر صاحب ذوق صاحب قلم به تألیف کتابی جامع و جالب در این باره دست زنند، کتابی که از غرض و رزیهانیز خالی باشد و حق ادیبان و شاعران شیعی عرب نیز در آن ادا شود. من در اینجا ۲۰ کتاب از کتابهای تاریخ ادبیات عرب را برای آگاهی خواننده علاقه مند نام می برم:

۱. «تاریخ آداب اللغة العربیة» - جرجی زیدان (ج ۴)
۲. «تاریخ الأدب العربی» - حنا الفاخوری
۳. «تاریخ الأدب العربی» - دکتر عمر فروخ (ج ۳)

۱. «تاریخ آداب اللغة العربیة» جرجی زیدان، - چاپ بیروت، دارمکتبة الحیة، ج ۱، مقدمه.

۴. «تاریخ العرب و آدابهم» - ادوارد فاندیک و ...
 ۵. «تاریخ آداب العرب» - مصطفی صادق الرافعی
 ۶. «تاریخ آداب اللغة العربیة» - محمد دیاب بك (ج۲)
 ۷. «ادیات اللغة العربیة» - محمد نصّار بك و ... (ج۲)
 ۸. «آدب الإسلام» - صالح بك حمدی حماد
 ۹. «تاریخ الأدب أحوال اللغة العربیة» - حفنی بك ناصف (ج۲)
 ۱۰. «الشدّرات السنیة فی تاریخ آداب اللغة العربیة» - محمد علی المیناوی
 ۱۱. «المنتخب فی تاریخ آداب العرب» - محمد عطیة الدمشقی
 ۱۲. «الوسیط فی الأدب العربی و تاریخه» - احمد الاسکندری و ...
 ۱۳. «المذکرات الحامدیة فی تاریخ آداب اللغة العربیة» - علی حامد
 ۱۴. «تاریخ الأدب العربی» - احمد حسن الزیّات
 ۱۵. «المنتخب فی تاریخ أدب العرب» - مصطفی بدر الدین
 ۱۶. «مُجملُ فی تاریخ الأدب العربی» - محمد بهجة الاثری
 ۱۷. «دروس فی آداب اللغة العربیة» - معروف الرّصافی
 ۱۸. «الآداب العربیة و تاریخها» - جرجس کنعان
 ۱۹. «المفصل فی تاریخ الأدب العربی» - طه حسین و ...
 ۲۰. «تاریخ الأدب العربی» - کارل بروکلمان، ترجمه دکتر عبد الحلیم النّجار (ج۵)
- بیشتر این کتابها در «تاریخ الأدب العربی» بروکلمان نام برده شده است،

فصل سوم

فنون ادبی - فنون ترجمه

در این فصل، درباره فنون ادبی، باختصار، سخن گفته می‌شود. در اصطلاح روزگار اخیر، «فنون ادبی»، غیر از علوم ادبی است. فنون ادبی به رشته‌هایی گفته می‌شود، محدودتر و تخصصی‌تر. بیگمان کسی که با ادبیات سروکار دارد، و کاری عرضه می‌کند که به گونه‌ای با ادبیات پیوسته است: شعر، تألیف، ترجمه، نمایشنامه و... باید فن خویش را پیدا کند و اطلاعات لازم آن فن و تخصص در آن را به دست آورد، تا کار او دارای ارزش باشد.

فنون ادبی

شماری از فنون ادبی بدین قرار است (برخی از فنونی را که یاد می‌شود، نویسنده این سطور، جدا کرده و عنوان داده است):

- ۱- فن خطابه
- ۲- فن شعر
- ۳- فن نقد
- ۴- فن داستان نویسی
- ۵- فن مقاله نویسی

- ۶- فن شرح حال نویسی
 - ۷- فن روزنامه نویسی
 - ۸- فن کتاب نویسی تألیفی
 - ۹- فن کتاب نویسی تصنیفی
 - ۱۰- فن کتاب نویسی گزینشی (گزیده نویسی)
 - ۱۱- فن کتاب نویسی استدر اکی
 - ۱۲- فن ترجمه
 - ۱۳- فن نمایشنامه نویسی
 - ۱۴- فن فیلمنامه نویسی
 - ۱۵- فن سفرنامه نویسی
 - ۱۶- فن تحقیق متون
 - ۱۷- فن تحقیق تاریخی
 - ۱۸- فن تلخیص
 - ۱۹- فن فهرست نویسی آماری
 - ۲۰- فن فهرست نویسی توصیفی
- و پیداست که بسیاری از این فنون خود دارای رشته‌هایی دیگر است، مثلاً در فن خطابه:
- فن خطابه سیاسی
 - فن خطابه اخلاقی (وعظ)
 - فن خطابه حماسی و...
- و در فن داستان نویسی:
- فن داستان نویسی کوتاه
 - فن داستان نویسی شبه کوتاه
 - فن رمان نویسی (داستان بلند)

و در فن شرح حال نویسی:

شرح حال نویسی برای دیگران

شرح حال نویسی شخصی

شرح حال نویسی تاریخی

شرح حال نویسی تحلیلی

و در فن نقد:

فن نقد کتاب

فن نقد مقاله

فن نقد شعر

فن نقد نثر

فن نقد فیلم

فن نقد نمایشنامه

فن نقد ترجمه

فن نقد تحقیق متن

فن نقد تلخیص

فن نقد تحشیه

اما در شعر، می‌دانیم که این رشته دارای تقسیمات اصلی و فرعی بسیار است و

دارای فنون متعدد:

فن غزل

فن وصف

فن فخر

فن حماسه

فن مدح

فن هجاء

فن رثاء

فن شعر سیاسی

فن شعر اخلاقی

فن ترانه سرایی (ترانه عشقی، ترانه ملی، ترانه انقلابی و ...)

به فنون مختلف ترجمه، در همین فصل اشاره می‌کنیم.

فن ترجمه

واقع این است که چون در این روزگار، کتابها و متنهای بسیاری از زبانهای گوناگون به فارسی ترجمه می‌شود و در این میان شمار عمده‌ای متون مذهبی است، من این بحث را، در اینجا، با اندکی تفصیل مطرح می‌کنم. درباره ترجمه‌های مذهبی سالهای اخیر گاه سخن گفته‌ام^۱. این مطلب را از این جهت تعقیب می‌کنم که این کار به صورت حرفه درآمده است، و ابداً اصول در آن رعایت نمی‌شود. حرفه‌کمی گویم نه به این معنی است که اشخاص وارد و مطلع و حرفه‌ای دست به این کار می‌زنند، کاش اینگونه بود. مقصودم از حرفه، معنای دیگر آن است، یعنی وسیله کسب مال و شهرت و امثال آن. در واقع کسانی که استادند و ترجمه آنان قابل قبول است، اندکند خیلی اندک. بیشتر متنهای مذهبی و کتب اسلامی - که در اصل بلیغ و شیوا نوشته شده است و دارای نثری بلند و استوار و نافذ است - در ترجمه به صورتی مبتذل و منحط و به قول طلاب، «ترجمه‌های کان‌یکون» و «بدرستی که» و «آنچنانی که» و ... عرضه گشته است. مترجمان و ناشران، به حدود وظیفه پایبند نیستند، یا از حدود امر آگاه نیستند. و در نتیجه بهترین موارث فرهنگ اسلام را به خنک‌ترین، بدترین، منحط‌ترین نوع ترجمه و چاپ عرضه کرده‌اند. این روش باعث انزوا و انحطاط و زوال فرهنگ دینی است. و این سهل‌گیری و بی‌توجهی خیانت

۱. از جمله در کتاب «شیخ آقا بزرگ تهرانی»، چاپ دوم، انتشارات فجر، تهران (۱۳۹۶)،

است به اسلام، و خیانت است به فرهنگ متعالی اسلام، و به کلام والای بزرگان اسلام، و سخن پررونق علمای اسلام. من در همین بخش، درباره «حکم شرعی ترجمه» سخن خواهم گفت.

تعریف ترجمه

اکنون که این امر مهم یادآوری شد، به مسائل اصلی این موضوع می پردازیم. پیشتر بگویم که فاضل متبحر، مجد العالی بوستان خراسانی، در کتاب بسیار سودمند خویش (طریقه ترجمه) که در پیش یاد شد، پس از ذکر علوم ادبی و فنون ملحق به آنها می گوید:

اکنون ما این فن جدید «طریقه ترجمه» را - که خاتمه توابع علم بلاغت (بدیع) شناخته شده - با قواعد مُمَهَّده، بر فنون مزبوره، افزوده...
بدینگونه این فن را از توابع بلاغت شمرده اند. یعنی مترجم باید پس از اطلاع کامل از علم بلاغت، به کار ترجمه بپردازد.
در تعریف ترجمه گفته اند

ترجمه عبارت است از نقل معنی و گزارش و تحویل کلمات و جمل از زبانی به زبان دیگر، چنانکه باید. به طوری که اگر کلام ترجمه شده، به زبان اصلی رد شود، همان معانی و بتقریب همان الفاظ به دست آید.
قید اخیر (به طوری که...) اهمیت بسیار دارد. و می رساند که باید ترجمه در حد متن اصلی باشد، و قدرت مترجم بر سخن و علم و شناخت او از پیچ و خم فن گفتار بسیار بسیار نزدیک به گوینده اصلی باشد. و جز این هم نباید باشد. چگونه ممکن است انسانی که نمی تواند در زبان فارسی، خود ۵۰ صفحه تشریح بنویسد، یکی از بلیغ ترین متنها را ترجمه کند؟ چگونه انسانی که خود نویسنده نیست می تواند مترجم باشد؟

شرایط مترجم

اینجاست که برای مترجم قیود بسیاری لازم می‌آید، و گاه می‌شود که کار او از کار نویسندۀ اصل دشوارتر می‌گردد. از جمله شرایط لازم برای مترجم این سه شرط است که در «طریقه ترجمه» آمده است:

برای اینکه ترجمه، صورت کمال پذیرد، نخست «ترجمان» باید دارای سه صفت باشد: اول تسلط، دوم ذوق، سوم سلیقه.

تسلط: ترجمان باید، قواعد صرف و نحو و اصطلاحات ادبیه و مجازات و استعارات هر دوزبانی که ترجمه یکی از آن‌دورا به دیگری در نظر دارد، بداند. از این گذشته، تسلط فنی و آشنایی به موضوع فیزدرشیوایی و زیبایی ترجمه بی‌اندازه دخیل است...

ذوق: ترجمان باید متحلی به جلیه ذوق سلیم باشد، تا بتواند موارد ممتنع الترجمه را از ممکن الترجمه جدا سازد...

سلیقه: ترجمان باید الفاظ را از روی سلیقه انتخاب [کند]، و در تطبیق معانی و مفاهیم آنها لازمه دقت به جای آرد، و با الفاظ فصیح و متداول و ملایم ذوق سلیم ترجمه را انجام دهد، تا مطبوع و پسندیده آید. فی‌المثل اگر ترجمانی، بدون اعمال سلیقه، هریک از کلمات عربی را، در هنگام ترجمه، به یک کلمه فارسی تبدیل کند - به واسطه مطابقت نکردن خواص ترکیب و اسناد دولت با یکدیگر - ترجمه متنافر و مکروه خواهد شد. مثال این قبیل ترجمه‌ها:

الشَّعْرُ صَعْبٌ وَطَوِيلٌ سُلَّمُهُ
إِذَا ارْتَقَى فِيهِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ
زَلَّتْ بِهِ إِلَى الْحَضِيضِ قَدَمُهُ
يُرِيدَانِ يُعْرِبُهُ فَيُعْجِمُهُ

مؤلف کتاب «جامع الشواهد» چنین ترجمه نموده است:

«انشاد کردن شعر دشوار است و بلند است پایه و نردبان او.

هرگاه طلب بالا رفتن کند در مراتب او آنگنان کسی که نمی‌داند او را و قواعد انشاد او را

می‌لغزد او به سوی فرود آمدن و پستی، قدم
و اراده می‌کند اینکه ادا نماید آن شعر را به عربی فصیح، پس اومی آورد
و ادا می‌کند آن شعر را به عجمی غیر فصیح...»

زبان ترجمه‌های بد

ملاحظه می‌کنید که ترجمه مذکور در بالا در چه حدی و وضعی است. ممکن است تصور شود که چون اینگونه ترجمه‌ها برای آموختن لغات و شواهد است باید تحت‌اللفظی باشد و ترجمه واژه در برابر واژه. اما این عذری موجه نیست. در این گونه موارد، باید نخست واژه‌ها را معنی کرد، و سپس از مجموع عبارت یا بیت ترجمه مقبولی به دست داد، تا ذوق مبتدی از آغاز کار کورنگردد و طبع و سلیقه‌اش کج و بی‌ربط پرورش نیابد.

قبول داریم که بسیاری از ترجمه‌های مذهبی سالهای اخیر در این حد از انحطاط نیست، اما چیزی است میان این حد و حدی که باید باشد، و بیشتر متمایل به همین حد. نهایت، ضعف آن براهل فن آشکار می‌گردد، اما سوء اثر آن عمومی است، یعنی افتادن کلام از اوج و فصاحت و تاثیر. این امر عمومی است و موجب می‌شود تا عموم خوانندگان بر غبت و به مقدار زیاد اینگونه آثار را نخوانند و آن مقدار هم که می‌خوانند اثری که باید در نفس آنان نگذارد. برعکس خود متن، برای کسانی که با زبان اصل آشنا نیستند، که دارای نیر و مندترین نفوذ است. ترجمه باید در همان حد و د باشد.

آگاهیهای لازم

در آنچه از «طریقه ترجمه» نقل شد، نکته بسیار با اهمیتی آمده بود که در کار

ترجمه رعایت آن فرض است. و آن نکته این بود که مترجم، بجز نحو و صرفِ دو زبان، «اصطلاحات ادبیّه و مجازات و استعارات» هر دو زبان را نیز باید بداند. این امر به صورتی عجیب مورد غفلت قرار گرفته است. چون بیشتر افراد، بدون صلاحیت وارد کاری شوند و بدون آگاهی از جواب کار، از این رویك امر ضروری را پشت سر می اندازند. بسیاری تصویری کنند که همین اندازه که از قواعد نحو و صرف زبان عربی آگاه بودند و توانستند به «المنجد» مثلاً، رجوع کنند مترجمند. در صورتی که هم اطلاع از قواعد نحو و صرف عربی لازم است، و هم اطلاع از دستور زبان فارسی، و هم آشنایی با متون و منابع مختلف لغت و هم مجازات و استعارات و تعبیرات هر دو زبان. در اینجا به مناسبت گفتگو درباره اهمیت آشنایی با متون لغوی مختلف، در کار ترجمه، مطلبی را که چند سال پیش در مقاله ای نوشته بودم، برای خوانندگان این رساله می آورم:

استفاده از لغت نامه ها

«در ترجمه های استادانه، اساس علمی بر آن است که از فرهنگها و معاجمی استفاده شود که همزمان با متن یا نزدیک به آن نوشته شده است. نه اینکه مثلاً در ترجمه متنی از قرن سوم، از المنجد یا فرهنگ نفیسی استفاده شود و به آنها استناد گردد که پس از یا زده قرن تألیف یافته است، و در این مدت صدها تحویل و تحول و کاهش و افزایش در معانی لغات راه یافته و دیگر گونیهایی به وجود آمده است، استعاراتی تبدیل به تشبیه و تشبیهاتی تبدیل به استعاره و مجازهایی حقیقت و حقیقتهایی مجاز و کنایاتی تصریح و تصریحاتی کنایه و مفرداتی مشترك و مشتركاتی مفرد و متبایناتی مترادف و مترادفاتی متباین شده است. زیرا زبان، چون درختان کهنسال است که پیوسته از آنها برگ می ریزد و بر آنها برگ می روید، یا چون رودخانه ای است که به هر فرسنگ که می گذرد مقداری از آب خود را ازدست می دهد و باز از چشمه ساران سر راه خویش مقداری آب می گیرد. و تقریباً آنچه باقی است خواص نوع است نه عوارض شخص».

در استفاده از کتب لغت، بجز آنچه یاد شد، مسئله دیگری نیز باید مورد توجه دقیق مترجمان باشد. و آن معنای واژه است در جمله و در رابطه با حروف وادات. این یکی از مهمترین مسائل مربوط به فهم يك زبان و ترجمه آن است. این است که باید به متون ادبی نیز مراجعه کرد، یا از کتاب لغتهایی استفاده کرد که این امر را بدقت منعکس کرده‌اند. در مقاله یاد شده، در این باره نیز چنین یادآوری کرده بودم: «اساساً توجه به حروف «تعدیه» و نوع استعمال آنها در زبان عربی یکی از مهمترین رموز زبان‌دانی و بلاغت است، که مثلاً نویسنده یا مترجم عربی تفاوت میان «ضَرَبَ» و «ضَرَبَ فِيهِ» و «ضَرَبَ لَهُ» و «ضَرَبَ بِهِ» و «ضَرَبَ عَلَيْهِ» و «ضَرَبَ بِنَفْسِهِ» و «ضَرَبَ يَنْهَمُ» را بداند. نیز بداند که حتی معنای «ضَرَبَ بِنَفْسِهِ»، غیر از «ضَرَبَ بِهِ» است. و همین‌طور «ضَرَبَ» با «عَلَى» که استعمال می‌شود، دارای چندگونه معنی است. مثلاً «ضَرَبَ عَلَيْهِ» و «ضَرَبَ عَلَى يَدِهِ» دارای دو معنی است. و این هر دو باز با «ضَرَبَ الْقَاضِي عَلَى يَدِهِ» فرق دارد. مثال روشن این بحث، «غَضِبْتُ لَهُ» و «غَضِبْتُ عَلَيْهِ» و «زَهَدْتُ فِيهِ» و «زَهَدْتُ عَنْهُ» است. اساس البلاغه زَمْخَشَرِي حاوی مقداری از این نکات است و رعایت همین نکته، خود یکی از مهمترین امتیازات مقامات بدیع الزمان همدانی است بر مقامات حریری».

و اما دانستن استعارات و مجازات زبان که بدان اشاره شد اهمیت بسیار، بلکه ضرورت و وجوب دارد. ناقدان و سخن‌شناسان بزرگ گفته‌اند که «أَكْثَرُ كَلَامِ الْبُلْغَاءِ الْمَجَازُ وَالْكِنَايَةُ وَالِاسْتِعَارَةُ»: بیشترین قسمت کلام بزرگان مجاز است و کنایه و استعاره. یعنی تعبیرات مردم بلیغ بیشتر اینگونه است و کمتر تعبیرات عادی صرف است. بنابراین مترجم باید استعاره و کنایه و مجاز را در هر دو زبان خوب بشناسد، و بداند که جملات و تعبیرات استعاری و کنائی و مجازی را نمی‌توان «ترجمهٔ واژه‌ای» کرد، بلکه باید «ترجمهٔ تعبیری» کرد، و در برابر مجاز یا استعاره یا کنایهٔ زبان اصل، معادلی از زبان دوم یافت و گذاشت، آنهم معادلی بلیغ و در همان حد زبان اصل. بدینگونه ملاحظه می‌کنید که فن ترجمه خود رشته‌ای است و علمی، و دارای

اصول وضوابطی. مترجم باید نحو و صرف هر دو زبان را بداند، کنایه‌ها و استعاره‌ها و مجازهای هر دو زبان را بشناسد، ذوق انتخاب و قدرت تعبیر داشته باشد، و خود در زبان خویش نویسنده به معنای درست کلمه باشد.

در مورد ترجمه از عربی به فارسی، باید، بجز دانستن علوم ادبی عرب، دستور زبان فارسی را بداند، از شعر و نثر فارسی آفقدن خوانده باشد که بر زبان و تعبیرات آن مسلط باشد. در استفاده از متون لغت اصولی را که یاد شد رعایت کند. نیز باید مترجم استادیب و کار خود را بر استادان فن عرضه کند، اگر مورد پسند واقع شد ادامه دهد، وگرنه، برای رضای خدا، دست از تَباه ساختن متون مذهبی بردارد. ممکن است شخص در خود استعداد کار ترجمه را بیابد، در این صورت باید به یاد گرفتن مبادی آن بپردازد و به استاد رجوع کند و زحمت بکشد و کار خویش را دیرتر عرضه کند و کمتر، تا خدمت باشد به جامعه و به فرهنگ اسلامی، نه خیانت.

انواع ترجمه

در پیش، به فنون ادبی اشاره‌ای کردیم. یکی از این فنون، فن ترجمه بود. این فن نیز شعبه‌های گوناگون دارد و هر شعبه‌ای دارای اصولی است که باید رعایت شود. پاره‌ای از این فنون را می‌توان به صورت زیر یاد کرد:

- ۱- فن ترجمه متون کهن
- ۲- فن ترجمه متون جدید
- ۳- فن ترجمه لفظی
- ۴- فن ترجمه آزاد
- ۵- فن ترجمه تلخیصی
- ۶- فن ترجمه تفصیلی (تفسیری)
- ۷- فن ترجمه شعر
- ۸- فن ترجمه نثر

- ۹- فن ترجمه شعر به نثر
- ۱۰- فن ترجمه نثر به شعر
- ۱۱- فن ترجمه کتب مقدس
- ۱۲- فن ترجمه خطبه
- ۱۴- فن ترجمه حدیث و اسناد
- ۱۵- فن ترجمه متون ادبی
- ۱۶- فن ترجمه متون تاریخی
- ۱۷- فن ترجمه متون داستانی
- ۱۸- فن ترجمه متون علمی
- ۱۹- فن ترجمه متون محاوره‌ای
- ۲۰- فن ترجمه نمایشنامه و فیلمنامه و...

این رشته‌ها هر يك دارای سبکی و اصولی است، که بدون آموختن و دانستن و رعایت کردن سبک و اصول ویژه، کار از همین دست خواهد بود که الآن در بیشتر ترجمه‌ها، بویژه ترجمه‌های متون مذهبی، دیده می‌شود. همین متن عظیم نهج البلاغه را در نظر بگیرید: عالم بزرگ و سخندان و ادیب کبیر، سید رضی، نام مجموعه‌ای را که از سخنان امیرالمؤمنین «ع» گرد آورده است «نهج البلاغه» نهاده است، یعنی سخنانی که نه تنها خود «بلیغ» است بلکه روش بلاغت را به دیگران نیز می‌آموزد. آنگاه به ترجمه‌های فارسی آن مراجعه کنید، تا ببینید چه می‌بینید: 'خطبه توحیدی، خطبه سیاسی، خطبه جهادی، همه به یک گونه ترجمه شده است. نامه‌ها با همان سبکی ترجمه شده است که کلمات قصار ترجمه شده و کلمات قصار با همان سبکی که دعاها و وصیت نامه‌ها... حالا چه عرض کنم از دیگر مسائل. آنهمه رعایتی که خود امام در به کار بردن واژه‌ها و تعبیرات و استعارات مبذول فرموده

۱. در اینجا برخی از ترجمه‌های مرحوم جوادفاضل را استثنا می‌کنم، او نویسنده بود و صاحب ذوق و دارنده نثری شورانگیز و دارای حیات و خون.

است، ابدآبرای مترجمان مطرح بلکه شناخته نبوده است. آنهمه کمکی که در تعبیرات این کتاب، از واقع زندگی و طبیعت حیات و خواص اشیاء گرفته شده است تا مقاصد صریح و مفاهیم عمیق ادا شده باشد، در ترجمه به هیچ گرفته شده است. در بسیاری دیگر از ترجمه‌های متون مذهبی، همین مصیبت رخ داده است. ترجمه متون مذهبی و کلام خدا و اولیا خدا، به هر زبانی، خدمتی است بزرگ، که انسان بندگان خدا را با گفته‌های او و اولیای او آشنا کند، اما به شرط صحت کار. از این رو کسی که می‌خواهد این خدمت مقدس را انجام دهد، باید برود و مبادی و مقدمات این فن را و سبک‌های مختلف آن را نیک بیاموزد و در زبان فارسی و دستور زبان و آثار نویسندگان بزرگ تبحر پیدا کند... البته أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا، کار دشوار اجرش بیشتر است. و کار مذهبی - اجتماعی را بد انجام دادن گناه است. یک فارسی زبان که عربی نمی‌داند، با این ترجمه‌ها، چه رغبتی به خواندن کتاب‌های مذهبی پیدا می‌کند؟ آیا به این امر فکر نمی‌کنید؟ آیا با مذهب کاسبی می‌کنید؟ اگر گمان می‌کنید، ترجمه متون مذهبی و تألیفات عالمان بزرگ شیعه - که خود بهترین نثرها و سبک‌ها را در کتاب‌های خویش به کار برده‌اند - خدمت است به دین و نشر این ترجمه‌ها کاری است برای اسلام و تشیع، اشتباه می‌کنید. اگر قصد خدمت دارید و آهنگ مال و منال ندارید، دست از این کار بردارید، کتاب‌ها را زده و خراب نکنید، تا استادان و شایستگان و متخصصان - به هنگام لزوم - پا پیش نهند و کار را به صورت شایسته انجام دهند و دین خدا را، از طریق نشر فرهنگ متعالی آن، مدد رسانند - وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ.

در اینجا یاد می‌کنم که برخی از ترجمه‌های مذهبی، که به دست استادان وارد انجام یافته است خوب است. نیز باید بگویم که برخی از مترجمان آثار مذهبی، مردمی فاضل و محقق و متدینند و چه بسا به قصد خدمت دست به کار ترجمه می‌زنند، اما اهل سخن و قادر بر امر نیستند. چون فضل و دیانت، امری است و فن و تکنیک امری جدا. اگر انسانی بسیار فاضل و متدین باشد، و بخواهد برای خدا مسجدی بسازد، آیا بدون اینکه خود معمار و مهندس باشد، یا به معمار و مهندسی رجوع

کند، می‌تواند واگر از روی شور و علاقه دینی خود مسجدی ساخت، بنایی که غیر معمار و غیر مهندس بسازد چه خواهد بود؟

آیا ساختن يك بنای فرهنگی وذهنی که قرن‌ها در دست مردمان می‌ماند، کمتر از ساختن بنای خارجی اهمیت دارد؟ آیا برپا کردن بنایی فکری و اندیشه‌ای و عظیم، مانند درآوردن کتاب «اصول کافی» -مثلاً- به زبان پارسی، یا «تُحْفُ الْمُقُول» یا «مَقَاتِلُ الطَّالِبِیْن» و امثال آنها، از ساختن يك مسجد باید کم اهمیت تر تلقی گردد. کتابهای یادشده، بناهای عظیم فکری و مناره‌های افراشته اندیشه‌ای و عقیدتی است که خود صدها سازنده مسجد و محراب می‌پرورد، البته اگر به گونه‌ای عرضه شود که در زبان مورد ترجمه، نفوذ راستین خویش را، و سبک مناسب خود را، داشته باشد و دست کم اندکی از حالت اعلاى اصل خود را، در ترجمه، واجد باشد.

اقسام ترجمه

مؤلف کتاب «طریق‌بقره ترجمه»، که مباحث خویش را به ترجمه از عربی به فارسی اختصاص داده است، ترجمه را به سه نوع بخش کرده است: عالی، مرذول و مقبول. و هر يك از چهار قسم ترجمه (یعنی ترجمه نثر به نثر، شعر به شعر، نثر به شعر، و شعر به نثر) را در زیر این سه نوع آورده است:

ترجمه عالی شعر به شعر

ترجمه مرذول شعر به شعر

ترجمه مقبول شعر به شعر

همین‌طور دیگر اقسام که مجموع آنها ۱۲ قسم می‌شود. وی برای هر يك امثله چندی نیز آورده است. مراجعه به این کتاب و دقت در انواع و اقسام یاد شده و مثالهای آنها بسیار آموزنده است، به شرط اینکه مترجم خود، پس از خواندن و دقت در این کتاب، به تمرینهای بسیار دست زند، تا کار پخته شود، و به حد یا نزدیک به حدی که باید برسد.

حکم شرعی ترجمه

در فصل اول، بحث سوم، روایتی نقل کردیم از حضرت امام جعفر صادق «ع» درباره دستور نقل حدیث و رعایت اعراب کلمات و صحت آنها. حدیث یادشده، «صحیح» است، هم برپایه سندشناسی، و هم به تصریح علامه مجلسی که یادشد. در حدیث یادشده، امام امر می‌کند که «سخن ما را با اعراب درست نقل کنید، زیرا ما خود فصیحیم و درست سخن می‌گوییم». می‌دانیم که معنی مقدم بر لفظ است. مقصود اصلی معنی است و لفظ وسیله است و قالب. البته اگر نقصی در لفظ (قالب) پدید آید معنی و محتوی هم خلل می‌یابد. بنابراین، تأکیدی که امام بر صحت لفظ و رعایت قواعد اعراب کرده است، مقداری برای رعایت زیبایی لفظ و اصول صحت کلمات است و مقداری بیشتر به خاطر حفظ معنی و مفهوم و مراد و مقصود.

این موضوع، به دلیل اهمیت بسیار آن، منشأ بحث گشته است و عالمان دین درباره آن نظرهایی ابراز داشته‌اند و مسئله نقل کلام معصوم را بجد مورد رسیدگی قرار داده‌اند. در اینجا خلاصه این نظرها را، از قول علامه مجلسی، نقل می‌کنم. علامه نامبرده، ذیل حدیث دیگر (اِذَا أَصَبْتَ مَعْنَى حَدِيثِنَا فَأَعْرِبْ عَنْهُ بِمَا شِئْتَ = هنگامی که معنای سخن ما را دانستی و بدرستی مقصود را دریافتی، آن را به هر سبکی که می‌خواهی، بروشنی، بازگو) می‌گوید:

این خبر از اخباری است که دلالت دارد بر جایز بودن نقل به معنی کردن در احادیث^۱.

یعنی: اینکه سخن وحدیثی از امام شنیده شود، سپس معنای آن به عبارتی دیگر بازگو گردد، نه به عین الفاظ و کلمات خود امام. سپس علامه مجلسی می‌گوید:

تفصیل سخن در این باره [جایز بودن نقل به معنی یا جایز نبودن] این است: اگر کسی که حدیث را نقل می‌کند، از حقیقت و مجاز الفاظ و منطوق

و مفهوم و مقاصد تعبیری آگاه نباشد، به اتفاق همه علما، نقل به معنی کردن برای چنین کسی جایز نیست. بلکه چنین کس باید فقط و فقط، خود الفاظ حدیث را نقل کند، آنهم در صورتی که الفاظ حدیث را [و همه کلمات و واژه ها و تعبیرها را] درست فهمیده و دانسته باشد، وگرنه اصلاً جایز نیست نقل حدیث کند.

اما در صورت دوم [که از حقیقت و مجاز الفاظ و منطوق و مفهوم و مقاصد تعبیری آگاه باشد] باز نظر علما مختلف است. برخی گفته اند در این صورت نیز نقل به معنی جایز نیست، بلکه باید حدیث را فقط و فقط با عین الفاظ امام نقل کند. برخی دیگر گفته اند، نقل به معنی [یعنی: تغییر دادن و عوض کردن لفظ و آوردن معنی و مقصود در الفاظی دیگر]، در غیر احادیث نبوی جایز است، نه در احادیث نبوی (سخنان پیامبر)، چرا، چون پیامبر اکرم فصیحترین کسانی بوده است که به عربی عالی و فصیح سخن گفته اند (أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ)، از این رو کسی نمی تواند، برای معنایی، تعبیری و کلماتی فصیحتر و روشنتر و گویاتر از تعبیر و کلام خود پیامبر پیدا کند. دیگر اینکه در جملات و ترکیبات کلام پیامبر اسرار و دقایقی است [از نظر تعبیر و معنی و بلاغت و توافق آن با ناموس واقع و اصول تعبیر] که آن اسرار و دقایق جز در تعبیرات و جملات خود پیامبر نمی گنجد و جز با همان تعبیرات ادا نمی گردد. زیرا که هر ترکیبی (جمله ای)، از نظر وصل (عطفی بودن)^۱ و فصل (غیر عطفی بودن) و تقدیم و تأخیر اجزای جمله و دیگر چیزها معنای خاصی پیدا می کند. و اگر این نکته ها رعایت نشود معنی و مقصود ازین می رود. بلکه از این بالاتر، هر واژه ای در رابطه با واژه دیگر خاصیتی ویژه پیدای می کند [که در رابطه با کلمه و واژه جز آن، آن خاصیت و معنی و مراد را ندارد]، مانند تخصیص،

۱. عطفی بودن نیز بر حسب حروف عطف تفاوت بسیار دارد و خود یک گونه نیست.

تکیه بر اهمیت معنی و جز اینها. همینگونه است الفاظ مشترك و الفاظ مترادف که نمی‌توان بسادگی هریک را در جای دیگر گذاشت، اگر هر کدام را در جای آن دیگری گذارند، معنی و مقصود تباه می‌شود. و از همینجاست که پیامبر فرموده است: «نَضَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي وَحَفِظَهَا وَوَعَاَهَا وَأَدَّأَهَا. قُرْبَ حَامِلٍ فِيهِ غَيْرُ قَفِيهِ، وَرُبَّ حَامِلٍ فِيهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» یعنی: «خدای آن کس را شکفته‌روی و شاداب دارد که سخن مرا شنید و از بر کرد و خوب آموخت و بدرستی و بعین بازگو کرد. چون بسیاری کسانی که دانشی را نقل می‌کنند در حالی که خود دانشمند نیستند، و بسیاری کسانی که [دانشی دارند و] دانشی را نقل می‌کنند تا به دست دانشمندتر از خودشان می‌رسد». و این سخن پیامبر دلیل آن است که نقل به معنی، در سخنان پیامبر، جایز نیست.^۱

صورت استدلال روشن است. چون کسی که حدیث (یا هر سخنی از بزرگی دیگر) را نقل به معنی کند، و خوددانشی نداشته باشد یا دانش و اطلاعی کمتر داشته باشد، مقصود را با معلومات اندک و ذهن محدود مایه خویش تلقی می‌کند و در سطح دانایی خود می‌فهمد، و همانگونه تعبیر می‌کند. بدینسان شاع مفهومی کلام اصل را محدود می‌سازد، و کاربرد استنباطی کلام اصل را منحصر به دریافت خویش می‌کند. در این صورت، آیندگان و کسانی که تعبیر اصل را ننشیده‌اند و تنها تعبیر و کلام ناقل را در اختیار دارند، از استنباط وسیع و تعمق بیشتر و درک عالمانه و تلقی گسترده خود، در مورد حدیث نقل به معنی شده، محروم می‌گردند. و این هم خیانت است به علم و حقیقت و دانایی، هم به دین و فرهنگ دینی، هم به گوینده و هم به شنونده و مردم آینده.

علامه مجلسی، سپس سخنان خویش را اینگونه ادامه می‌دهد:

بیشتر عالمان ما، نقل به معنی را مطلقاً - چه در کلام پیامبر و چه امامان -

جایز دانسته‌اند، اما در صورت وجود شرایط مذکور در ناقل، این جایز-
شمرندگان گفته‌اند، ایرادی که شما کردید وارد نیست. چرا؟ چون ما این
کار را برای همه جایز نشمریدیم، بلکه برای کسی جایز دانستیم که الفاظ
را بشناسد و خواص و اثرها را بداند و مقاصد و مفاهیم را خوب دریابد و
علم داشته باشد که با تعبیری که خود می‌کند، هیچ خللی به مقصود گوینده
وارد نمی‌آید. تنها در این صورت جایز است^۱

سپس علامه نامبرده چنین می‌گوید:

با اینهمه شکی نیست که نقل کلام معصوم با خود الفاظ اصل، در هر حال
اولی است، بویژه در این روزگاران که زمانی دراز میان ما و پیامبر خدا و
ائمه طاهرين فاصله شده است، و قرائن بسیاری ازدست رفته است و
اصطلاحات و تعبیرات دگرگونی و تغییر یافته است.^۲

یکی از حساسترین مصادیق و موارد نقل به معنی، ترجمه است. در نقل به معنی،
حدیث را نقل به معنی می‌کنند، نه نقل به لفظ، یعنی - چنانکه گفتیم - معنی را
می‌گیرند و به الفاظی دیگر نقل می‌کنند.

این کار، اگر در زبان اصل صورت گیرد، یعنی هم الفاظ اصل و هم الفاظ ناقل،
عربی باشد - مثلاً - آن را نقل به معنی گویند و اگر در زبان غیر باشد، یعنی زبان اصل
مثلاً عربی باشد و زبان ناقل فارسی یا آلمانی یا... آن را ترجمه گویند. بنابراین،
ترجمه کلام کسی - تا چه رسد به کلام خدا و پیامبر و امام و عالمان دین - جایز نیست
مگر وقتی مترجم و ناقل از همه خواص و اثرهای و ترکیبی هر دو زبان مطلع باشد، و
چنانکه پیشتر یاد کردیم، مجاز، کنایه، استعاره، ضرب‌المثل، و انواع تعبیرات دو
زبان را بشناسد، و از نظر سبک بیان و سطح کلام و هویت تعبیر و اصالت سخن و سخن‌دانی
نیز در حد گوینده اصل باشد. وگرنه کار ترجمه در غیر کلمات دینی، عقلاً حرام

است و جرم، و در کار آثار دینی هم غفلت و هم شرعاً.

و اما بیشتر ناشران و کاسبان انتشاراتی که این ترجمه‌ها را نشر می‌کنند، خود دارند و خیانت خود. اکنون که کسی نیست تا دست آنان را ببندد و جلو کاسبی کردن آنان را با حقایق دین بگیرد، و از پایداری کردن فرهنگ دین باز شان دارد و سخنان پیشوایان و متون عالمان را از چنگ آنان رها کند و نجات بخشد.

دردا و اندوها، از این صورتهای کاسبانه و پول پرستانه و مبتذل، از این چاپهای بد و حرفهای کهنه، از این پشت جلدهای سبک و طرحهای خنک و بی معنی، از این ترجمه‌های پای صفحه‌ای تهوع آور، و از این ترجمه‌های تمام صفحه‌ای ناستوار، منقطع بی ربط.

و شکفتا، از اینگونه نگاهداری از دین و میراث دین و فرهنگ تشیع و کلام ائمه. و فریادا از این قطع رابطه که میان جوانان این روزگار و فرهنگ دینی، در اینگونه عرضه‌ها، رخ می‌دهد، و فریادا... و فریادا...

در این رساله، بحث درباره ترجمه را به همینجا به پایان می‌برم. این یادآوری هم که گهگاه می‌کنم، به علت رنج بزرگی است که از این ترجمه‌ها می‌برم، ترجمه‌هایی که بیشتر آنها، با کلام اصل و متین و متعالی دینی هرگز متناسب نیست. ترجمه‌هایی که کمترین رونقی و جذبه و شور و کوششی ندارد و هیچیک از اصول فن در آنها رعایت نشده‌است. ترجمه‌هایی که به هیچ گونه منعکس کننده حشمت و استواری و اعتلا و رسالت متن اصلی نیست. و یقین صاحبان سخن اصل از اینگونه ترجمه‌ای ناخشنودند، و روح آنان از این کار در رنج است.

فصل چہارم

علم بلاغت

علم بلاغت و ابواب و شعبه‌های آن به گونه‌ای که ذکر خواهد شد. یکی از پدیده‌های فرهنگ ادبی اسلامی است، و یکی از والاترین رشته‌های اندیشه‌ای مسلمانان است در مسائل لفظ و معنی. بیگمان این علوم، بیشتر از هر چیز، زیر تأثیر «قرآن کریم» و برای شناخت علمی اعجاز آن پدید آمد و گسترش یافت. و اگر عناصری پس از دوران ترجمه، از فرهنگ یونانی در این علم نفوذ یافت، اصالت اسلامی آن را تحت الشعاع قرار نداد. اصالت علم بلاغت اسلامی، اصالتی قرآنی بود. کسی که به متون عمده بلاغت و تألیفات متخصصان بزرگ فن، مانند جرجانی و سکاکی و خطیب قزوینی و شیخ طوسی (در: تفسیر تبیان) و زمخشری و... مراجعه کند، موضوع یاد شده را بروشنی درمی‌یابد. از اینجاست که گفته‌اند:

مسلمین به ترجمه شعر و درام یونانی علاقه‌ای نشان ندادند، نه فقط بدان سبب که شعر و درام یونانی با اساطیر و عقاید قوم مخلوط بود و نمی‌توانست مورد توجه اهل اسلام باشد، بلکه نیز بدان جهت که هدف از تعلم آن، بلاغت یونانی بود، که با وجود «بلاغت قرآن»، نزد مسلمین طالب نداشت.^۱

۱. «کارنامه اسلام» - دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ شرکت انتشار، تهران (۱۳۴۸ ش).

علم بلاغت اسلامی

مسلمانان از نخستین روزگاران ظهور اسلام و شیوع قرآن پی بردند که، برای شناخت درست این کتاب، از جمله نیازمندند به یک سلسله پژوهشها و شناخته‌های دقیق و روشن بلاغی، و جمع‌بندی و تطبیق یک سلسله حقایق تعبیری و مواد اصلی در مورد سخن و معانی. بعدها ادیبان مسلمان، بامسئله دیگری روبرو شدند و آن، توضیح دادن وجوه اعجاز و شناساندن نهادهای بلاغی و ویژه کلام خدا بود برای دیگران، تا از راه علم و قواعد علمی - غیر از مرحله عملی - نیز بتوانند فراتر بودن این کلام را از امکانات بشری روشن کنند.

در اینجا نمی‌خواهم وارد بحث دربارهٔ پیدایش بذره‌های نخستین این علم شوم، بلکه همین اندازه می‌خواهم یاد کنم که ادیبان مسلمان، که علم «نقد» و «بلاغت» را پی‌ریختند، و مجموعه‌ای عظیم از بهترین کتابهای این دورشته را پدید آوردند، کاری از سر تنوع طلبی نکردند، بلکه در فرهنگ اسلامی، این خودکاری بود جدی، مهم، وسیع و دارای نهادهای اصیل. در واقع یک ادیب و هم یک متکلم مسلمان، باید وجوه اعجاز قرآن را از نظر علمی نیز بشناسد، و می‌باید این شناخت، طبق دقیق‌ترین اصول و قواعد علمی بررسی و تدوین گردد، تا به هنگام استنباد و تطبیق، کار به صورت علمی انجام شود. قرآن کریم آشکارا تحدی کرده بود و همه کس را از آوردن آیه‌ای چون آیات خویش ناتوان و عاجز خوانده بود. این واقعیت، توضیح علمی می‌خواست. این توضیح علمی را ادبای بزرگ مسلمان بر عهده گرفتند، و الحق نیک از عهده برآمدند، و به پیریزی علوم و قواعدی دست زدند که برای فرهنگ بشری نیز ارجمند است. آنان در این مقوله، از نظر اعمال ذوق و تطبیق و صرف اندیشه و ژرف بینی، نمونه‌هایی بس والا به جای هشتند.

دوران خلط و امتزاج

از روزهایی که ابن عباس، مردم را برای فهم قرآن کریم، به تأمل در اشعار عرب

فرا می خواند، علوم بلاغی قرآنی پیریزی می شد، لیکن به صورتی مخلوط و بدون رده بندی. در آن روزگاران تا حدود سده چهارم، مسائل بلاغی، مسائل ذاتی و تبعی، مسائل اصلی و فرعی، مسائل مقدماتی و نهایی، همه یکجا مورد بحث قرار می گرفته است. به دیگر سخن، مسائلی که بعدها با توجه به موازین تمایز علوم، از هم جدا شد و علمهای «معانی» و «بیان» و «بدیع» و «نقد» (چه نقد شعر و چه نقد نثر) و «اعجاز القرآن» و «بدایع القرآن» و برخی رشته های دیگر را پدید آورد، در آن هنگام تقریباً باهم، به صورتی نسبتاً بسته، مورد بحث قرار می گرفت. این اختلاط و آمیختگی مسائل، که ما پس از جدا شدن و تمایز علوم به آن پی می بریم - یعنی پس از يك سیر تکاملی - در بسیاری از علوم بوده است، از باب نمونه، در علم صرف، اشتقاق، نحو، و حتی در فلسفه (در دوران پس از ترجمه که هنوز اندکی نضج یافته بوده است)، چنانکه از مقایسه آثار کُندی با فارابی و ابن سینا ملاحظه می کنیم. اما اندك اندك این اختلاط جای خویش را به تمایز داد و علوم بلاغت استقلال تدوینی یافت و مسائل آن مرز بندی شد و علم معانی و بیان و بدیع و نقد شعر و علم اعجاز قرآن پدید آمد، و در هر يك از رشته های نامبرده فصول معتبر و کتابهای مهمی تدوین و تألیف گشت - کتابهایی از قبیل «کتاب الْمُفَصَّل فی علم البیان والفصاحه» - از ابو عبد الله مرزبانی، و «الصَّنَاعَتِین» - از ابو هلال عسکری، و «دلائل الإعجاز» و «أَسْرَارُ الْبَلَاغَةِ» - از عبد القاهر جرجانی، تا برسد به «مفتاح العلوم» سکاکی و «تلخیص المفتاح» خطیب قزوینی و شروع تلخیص المفتاح، از جمله دو شرح معروف مطوّل و مختصر از سعد الدین تفتازانی.

من در اینجا به طور خلاصه به مباحث علم معانی و بیان و بدیع اشاره می کنم. نخست به ذکر تعریف بلاغت می پردازم. برای بلاغت تعریفات گوناگونی شده است. بخشی از این تعریفات، تعریفهایی است که از ناحیه ادبا و برخی از بزرگان شده است و يك قسمت تعریفات کلاسیک کتابی است که در آغاز این علم آمده است.

از گروه نخست است چند تعریفی که شیخ بهائی، در آغاز رساله «أَسْرَارُ الْبَلَاغَةِ» خویش آورده است. می گوید:

بلاغت مربوط است به معنی، و فصاحت به لفظ، و ایجاز به هر دو.^۱ عبدالحمید کاتب - که در بلاغت و نویسندگی ضرب المثل بوده است - گوید: «الْبَلَاغَةُ مَا فُهِمَتْهُ الْعَامَّةُ وَرَضِيَتْهُ الْخَاصَّةُ» - سخن بلیغ آن است که عوام بفهمند و خواص بپسندند.

نیز شیخ می آورد:

قِيلَ لِابْنِ الْمُقَفَّعِ: «مَا الْبَلَاغَةُ؟» فَقَالَ: «الَّتِي إِذَا سَمِعَهَا الْجَاهِلُ ظَنَّ أَنَّهُ يُحْسِنُ مِثْلَهَا». به این مقفع گفتند: بلاغت چیست؟ گفت: سخنی که چون مرد عامی بشنود پندارد که مانند آن سخن تواند گفت.

استاد فقید مصری، سید احمد الهاشمی، در آغاز کتاب «جواهر البلاغه» چنین می آورد:

از صَحَابَةِ عَبْدِ پَرَسِيدَنْد. «مَا الْبَلَاغَةُ؟» - بلاغت چیست؟
گفت: «أَنْ تُجِيبَ فَلَا تُبْطِئُ، وَتُصِيبَ فَلَا تُخْطِئُ» - آن است که جواب دهی
بیدرنگ و به هدف زنی بی خطا.
نیز گوید:

از ابن مقفع پرسیدند: بلاغت چیست؟ گفت: بلاغت معانی و موارد چندی دارد، گاهی بلاغت در سکوت است، گاهی در گوش دادن و توجه به سخن دیگری، گاهی در اشاره است، گاهی در سخن گفتن، گاهی در استدلال است، گاهی در پاسخ دادن، گاهی در ابتدا کردن به سخن است، گاهی به شعر است، گاهی به سجع و خطابه و گاهی به نوشتن نامه. در همه این موارد، بلاغت به آن است که صاحب سخن بتواند مقصود خویش را القا کند و معنای مراد را با ایجاز برساند...

استاد نامبرده سپس می گوید:

بِشَرِّ بْنِ الْمُعْتَمِرِ دَسْتُورِ نَامَةِ ای برای خطیب، و نویسنده نوشته است که از

۱. در تعریف ایجاز گوید: «تَقْلِيلُ اللَّفْظِ وَتَكْثِيرُ الْمَعْنَى». - آه کردن لفظ اندک و معنی بسیار.

گرا نبهاترین رساله‌های ادبی-بلاغی است. وی در این رساله حدود بلاغت را روشن ساخته و آن را به نیکوترین صورت نقاشی کرده است. ماخلصه‌ای از گفتار او را در موضوع مورد بحث خود نقل می‌کنیم:

برای آفرینش اثر ادبی (نثر، شعر، ترجمه)، در پی ساعتی باش که در آن ساعت نشاط‌داری و آسوده‌خاطری و آماده. چون همان کار اندک که در چنین ساعتی انجام یابد، جوهر دارتر، برجسته‌تر، گوشنوازتر، دلچسب‌تر و شسته و رفته‌تر است از هر وقت دیگر. هنرمند در چنین حالی است که می‌تواند واژه‌های عالی و درخشان و معانی نو و بدیع فرا چنگ آورد. یقین بدان که همین کار کم در شرایط یاد شده بهره و نتیجه‌ای بیشتر دارد از یک روز دراز کار بازور و خود رنجانی و اصرار و تلاش و تکلف و پاک کردن و از سر نوشتن.

از دشوار نویسی بپرهیز! زیرا دشوار گویی و دشوار نویسی کار را به تعقید (پیچیده گویی) و آشفتگی می‌کشانند. و تعقید معنی را تباه می‌سازد و لفظ را بی‌قواره می‌کند. هر کس بخواهد معنای اصیل و بلندی را ادا کند باید برای آن، لفظ اصیل و بلند بیابد. چون حق معنای بلند با لفظ بلند ادا می‌شود. و حق لفظ و معنای خوب این است که نگذاری (از راه تعقید و مغلق نویسی و غلبه گویی) به تباهی و ناپسندی کشیده شوند. تو به هنگام آفرینش اثر ادبی، یکی از سه مرحله را می‌گذرانی:

مرحله نخست این که معنایی آشکار و روشن و نزدیک به اذهان را با لفظی برازنده و خوش آهنگ و با فخامت و روان ادامی کنی. اگر برای خواص است در رعایت این اوصاف نظر خواص را ملاک قرار می‌دهی و اگر برای عموم است نظر عموم را.

معنی و مضمون تنها به اینکه از معانی متداول در میان خواص باشد اهمیت پیدا نمی‌کند، و تنها به اینکه از معانی متداول در میان عوام باشد بی‌اهمیت

نمی‌شود، بلکه مداراهمیت و علوم معنی به درستی است و سودمندی و مطابق حال بودن و تناسب مقام را رعایت کردن. و همینگونه است لفظ. اگر بتوانی به نیروی بیان و بلاغت و ظرافت در تعبیر و توانمندی ذوق چنان سخن بگویی و بنویسی که مطالب خواص را به عوام بفهمانی، و واژه‌هایی به کاربری که نه توده از فهم آنها ناتوان باشد و نه در نظر اهل فضل دور از موازین، اگر چنین کنی تو گوینده‌ای بلیغ و نویسنده‌ای کامل عیاری.

اگر دیدی این مرحله تو را میسور نمی‌گردد و دست نمی‌دهد، یعنی در اولین کام و نخستین تلاش به مقصود نمی‌رسی، و می‌نگری که لفظ در جای خود قرار نمی‌گیرد و جانی افتد، یا قافیه به حد نصاب خود نمی‌رسد و درست نمی‌نشیند، در چنین حالی کلمه را چه در نثر و چه در نظم و ا ندارد تا جایی غصبی پیدا کند و در غیر محل خود نشیند. چرا؟ چون تو اگر شعر نکویی یا چیز ننویسی، هیچکس بر تو خرده نمی‌گیرد که چرا نگفت و ننوشت، اما اگر بزور اثری پدید آوری، بی داشتن مهارت و قریحه و بی داشتن زبان و قلم پخته، و بی اطلاع از خوب و بد کار، در اینجاست که کسانی بر تو عیب می‌گیرند و خویشتن را از تو فراتر می‌دانند، که کار خود آنان از تو عیناً کمتر است.

[مرحله دوم] حالا اگر چنان افتاد که به کردن چنین کاری مبتلا شدی، یعنی تکلف و صنعت پرداززی، و دیدی که ذوق و استعداد در نخستین گام به یاریت نمی‌آیند و با اندیشه درازکاری از پیش نمی‌برند، در این مرحله باز عجله مکن و دلتنگ مشو و مرنج، و آن کار را در آن روز یا در آن شب به کناری گذار، و باش تا آن هنگام که نشاطی بیایی و آسوده خاطر باشی. در این هنگام به تمام کردن آن کاری پرداز. اینجاست که اگر در واقع استعداد داشته باشی و در هنر خویش صاحب توان باشی به مقصود می‌رسی و کار را می‌پرداز. مرحله سوم اگر پس از این همه و بی آنکه کار دیگری پیش آید یا فاصله‌ای زیاد افتد نگرستی که کار به سامان نمی‌رسد، در این صورت، از این فن دست

بکشد و به کاری دیگر، که دلخواهت هست و آسانتر، بپرداز. زیرانفوس بشری با ترغیب و واداشتن یا تهدید و ترس، استعدادها و نیروهای خویش را آنگونه آشکار نمی سازند که با میل و خواستن... و این کار نیز چنین است. و می سازد که متکلم، هم پایه معانی را بداند و هم پایه مستمعان را و هم پایه حالها و مقامها را. بدین گونه باید برای هر طبقه ای از مردم سخنی آورد و در هر حالی موضوعی را مطرح ساخت، تا هم لفظ و معنی همپایه باشند و هم معنی و مقام، و هم مستمع و حالهای ویژه ای که هست.^۱

ابوالحسن علی بن عیسی دُمّانی، عالم و متکلم و ادیب معتزلی معروف (م ۳۷۴ ه.ق) مؤلف «الْتَكْتُ فِي إعْجَازِ الْقُرْآن»، نیز تعریفی برای بلاغت دارد که بسیار جالب نظر و قابل توجه است:

دُمّانی بلاغت را در این نمی داند که گوینده بلیغ مفهوم ذهنی خود را به کسی بفهماند و یا معنایی را به شنوندگان برساند، بلکه بلاغت را رساندن معنی به قلب شنونده می داند در نیکوترین لفظ. وی می گوید: «أَمَّا الْبَلَاغَةُ فَهِيَ إِيصَالُ الْمَعْنَى إِلَى الْقَلْبِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ مِنَ اللَّفْظِ»^۲.

مؤلف «جواهر البلاغة»، بحث دیگری در این مقوله دارد که خلاصه آن این است:

چون «علم صرف» را وضع کردند برای شناختن الفاظ و مفردات، و «علم نحو» را وضع کردند برای شناختن اعراب کلمات در حال ترکیب، «علم بیان» را وضع کردند برای شناختن چگونگی کلام و احوال آن. و این علم خود دارای سه رشته است:

رشته اول: دانشی است که آگاهی از آن، گوینده را از خطا و ناکامی در

۱. «جواهر البلاغة» چاپ سیزدهم، مصر، ص ۳۵-۳۹

۲. «قرآن و کتب بلاغی» - مقاله، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال ۱۰،

شماره ۴، ص ۶۰۲

ادای مقصود خویش و رساندن آن به ذهن شنونده نگاه می‌دارد. و نام آن، «علم» معانی است.

رشته دوم: دانشی است که آگاهی از آن، سخن را از آشفتگی در معنی (تعقید معنوی)، یعنی از اینکه به طور واضح بر مقصود دلالت نداشته باشد، نگاه می‌دارد. و نام آن «علم بیان» است.

رشته سوم: دانشی است برای تزیین و آرایش سخن، و نام آن «علم بدیع» است. بدینگونه ملاحظه می‌شود که علم بدیع، دنباله آن دو علم است و پس از آن دو. زیرا نتیجه آن دو نیکو ساختن ذات و گوهر سخن است، اما علم بدیع نه، بلکه تنها آرایشی است در ظاهر سخن.

سخنی که قواعد علم معانی و علم بیان در آن رعایت شده باشد، از نظر لفظ، «فصیح»، و از نظر لفظ و معنی، «بلیغ» نامیده می‌شود، زیرا فصاحت تنها مربوط به لفظ است نه معنی، ولی بلاغت هم مربوط به لفظ است و هم به معنی. اما سخن تنها با به کار بردن محسنات بدیعی، نه فصیح نامیده می‌شود، نه بلیغ. زیرا بدیع مسائلی است که ربطی به ذات کلام و جوهر آن و فصاحت و بلاغت ندارد، بلکه پیرایه‌ای است ظاهری.

پس از روشن شدن این مقدمه، بر کسی که طالب علم بیان است، یعنی علم سخن‌دانی، چه شعر، چه نثر، چه گویندگی، چه نویسندگی، واجب است پیش از شروع آن علم، فصاحت و بلاغت را بشناسد زیرا محور علم بیان و سخن‌دانی فصاحت و بلاغت است، و همه بحث‌ها و مسائل این علم به فصاحت و بلاغت باز می‌گردد. مطلوب نهایی هر گوینده یا نویسنده قدرت انشاء کلام فصیح و بلیغ است. علمای علم بلاغت نیز ابواب و فصولی را که نوشته‌اند و تحریر کرده‌اند، جز برای این نبوده است که جوینده راه را از یک رشته تحقیق‌ها و ملاحظات و قواعد آگاه سازند تا هرگاه آنها را در نوشته یا سخنرانی خویش به کار بندد، سخن او به پایه‌ای که باید برسد، و زود فهم باشد و

اثری را که باید درشونده بگذارد، یعنی کلام او، فصیح و بلیغ باشد.^۱
 قواعد علم معانی، تا حدود بسیاری کلیت دارد و در مورد زبانهای گوناگون
 جریان می‌یابد، اما فصاحت هر زبان، خاص خود آن زبان است. و باید با مهارت در
 خود آن و خواندن آثار بسیار از نویسندگان بزرگ آن زبان بدان دست یافت.

نظر امام بلاغت

در باره بلاغت

برخی از جوانان می‌پرسند: «راه نویسندگی چیست؟»، «چگونه می‌توان
 نویسنده شد؟». این پرسش در حقیقت، پرسش دوم است. نخست باید گفت:
 «نویسندگی چیست؟».

نویسندگی، ظاهراً، به یکی از دو معنی، در عرف، به کار می‌رود: یکی، خوش
 انشایی و داشتن انشاء خوب و صحیح. دوم، روی کاغذ آوردن و ثبت کردن افکار و
 اندیشه‌ها و تجربیات شخصی و اجتماعی، به صورتی درست و باثبات استوار.
 آنچه منظور بیشتر پرسندگان جوان است، همان معنای نخستین است، در
 حالی که آنچه مهم است معنای دوم است. نویسندگی هنگامی ارج دارد و چیزی
 به فرهنگ جاری می‌افزاید و چیزی به جامعه می‌دهد که ثبت آزمونهای فردی
 و اجتماعی باشد، آنهم آزمونهای خاص و سودمند و بیداری‌آور و جهت‌بخش و
 روحیه‌ساز و فضیلت‌گستر و امید برانگیز و ایمان‌آفرین.

نخست انسان باید از تعقل باز و دید وسیع و چشم بیدار و هوش ویژه
 برخوردار باشد، حرکت حیات را در وجود جامعه بنگرد، رابطه واقع و آرمان را
 و نسبت میان این دو را - در حال ارتباط - دریابد، حوادث زندگی را تعقیب کند،
 مصالح و مفاسد جامعه را بشناسد، و هر چیز را در ظرف وقوع مورد تأمل قرار دهد،
 برود، بگردد، بیند، بشناسد، بیازماید، بفهمد، از خود کند، بنگرد، بیندیشد، و...

وقتی چنین شد و آزمونهایی به دست آورد و صاحب اندیشه‌ای شد، بیندازد آن اندیشه هیچ عرضه نشده است، یا به صورتی مناسب و بر خوردار از منطق شایسته عرضه نشده است، به ثبت و عرضه تجربه و آزمون خویش بپردازد. البته در این مرحله و برای این کار، باید بجز آنچه گفته شد، صاحب سلیقه و ذوق باشد و واجد قدرت انشاء و نیروی تعبیر و دارای نثر استوار و صحیح و فصیح و هماهنگ با طبیعت زبان و زمان. بلاغت در حقیقت، ملکه‌ای است که در چنین زمینه‌ای رشد می‌کند. بلاغت تنها خویش انشایی، یا عرضه هر نوع مفهومی نیست.

در واقع شاعر و نویسنده راستین، نخست با قلب و مغز و دید و درك خود شاعر می‌شود یا نویسنده و سپس با تعبیر و قالب. به عبارت دیگر تا آدمی سخنی برای گفتن - و درخور گفتن - نداشته باشد نه شاعر است نه نویسنده، اگر چه انشایی خوب داشته باشد و طبعی موزون.

در اینجا سخنانی نقل می‌کنم از علی بن ابیطالب، امام بزرگ بلاغت:

آيَةُ الْبَلَاغَةِ قَلْبٌ عَقُولٌ وَلِسَانٌ قَائِلٌ^۱.

- نشانه بلاغت دلی است آکنده از خرد و هوشیاری و زبانی توانا بر گفتار.

در این سخن امام، خردمندی و هوشیاری (عامل اصلی شناخت و تجربه)، جزو عناصر اصلی بلاغت شمرده شده است. و در تعبیر «قَلْبٌ عَقُولٌ» نکته‌ای نهفته است: تعقل و هوشیاری و خردوری را به قلب (دل) نسبت داده است، یعنی خردی روئیده در زمینه احساس عاطفی، نه در زمینه ذهن حسابگر. یعنی نویسنده و گوینده شایسته و صادق، همه چیز را با قلب خویش تجربه و درك می‌کند، نه با ذهن خشك و حسابگر.

۱. «عُرُوذُ الْحُكَم» - آمیدی، ج ۱، ص ۵۶

نیز:

الْبَلَاغَةُ النَّصْرُ بِالْحُجَّةِ ، وَالْمَعْرِفَةُ بِمَوَاضِعِ الْفُرْصَةِ . وَمِنْ الْبَصَرِ بِالْحُجَّةِ ،
أَنْ يَدْعَ الْإِفْصَاحَ بِهَا إِلَى الْكِنَايَةِ عَنْهَا ، إِذَا كَانَ الْإِفْصَاحُ أَوْ عَرَطُ طَرِيقَةٍ ، وَكَانَتْ
الْكِنَايَةُ أَبْلَغَ فِي الدَّرَكِ وَاحَقَّ بِالظَّفَرِ .

- بلاغت آن است که دلیل آوری و پیروزگردی، و فرصت استوار سازی
مراد خویش نیک بشناسی. و گاه بینایی در حجت آوری به آن است که
صراحت به کارنداری و مقصود خویش در پرده‌های سخن (کنایه) پیچی،
هرگاه صریح‌گویی درشت‌نآید و کنایه بلیغ‌تر باشد و پیروزی‌بخش‌تر.

امام جعفر صادق «ع» نیز فرموده است:

لَيْسَتْ الْبَلَاغَةُ بِحَدِّمِ اللِّسَانِ وَلَا كَثْرَةِ الْهَذْيَانِ ، وَلَكِنَّهَا إِصَابَةُ الْمَعْنَى وَ
قَصْدُ الْحُجَّةِ .^۱

- بلاغت آن نیست که زبانی تیز و تند داشته باشی و همی یاوه‌گویی.
بلاغت آن است که بشایستگی ادای مقصود کنی و دلیل درخور آوری.

امید است که طلاب جوان و دیگر جوانان دست‌اندرکار دین و فرهنگ دین،
بکوشند تا نخست از راه تجربه و عقل اکتسابی، صاحب «قلب‌عقول» شوند، سپس با
فراگرفتن اصول فن نویسندگی، دارای «لسان‌قائل»، و قلم استوار مؤثر. و هنگامی
که از آموخته‌های نیک و سودمند برخوردار گشتند و سخنی برای گفتن داشتند، قلم
به‌دست گیرند و با اسلوب درست، به‌نشر معارف انسانی اسلام، و تجربه‌های انسانی،
در سطح متناسب با عرضه‌های زمانی بپردازند.

*

۱. «الْحِكْمُ الْمَنْثُورَةُ» - گردآوری ابن ابی‌الحَدید، چاپ ۲۰ جلدی مصر، ج ۲۰، ص ۲۶۵

۲. «بحار الانوار»، ج ۷۸، ص ۲۹۲

باید دانست که علم بیان، در اصطلاح عالمان پیشین بلاغت، تا حدود قرن پنجم هجری، بر هر سه رشته (معانی، بیان و بدیع) گفته می شده است، حتی شیخ عبدالقاهر جرجانی و گروهی از متقدمان معتقد بوده اند که «فصاحت» و «بلاغت» و «بیان» و «براعت»، همه الفاظی مترادفند و به معنای بلاغت و هیچگاه کلمه (مفرد) در برابر جمله، به این اوصاف متصف نمی گردد. بلکه کلام (جمله تام) پس از اینکه قواعد نحوی و دستوری در آن رعایت شد و از این لحاظ درست بود، اگر با اغراض و مقاصدی که برای آن ادا شده است مطابق بود، متصف به آن صفات می گردد. ابو هلال عسکری نیز در کتاب «الصناعتین» گفته است:

فصاحت و بلاغت يك معنى دارد، اگر چه دو ماده است. زیرا منظور از هر دو، مقصود و معنی را آشکارا گفتن و بیان داشتن است.

فخر رازی در «نهاية الأیجاز» گفته است:

بیشتر اهل بلاغت میان فصاحت و بلاغت فرقی قائل نیستند.
جوهری در «صِحاحُ اللُّغة» گفته است:

فصاحت همان بلاغت است.

البته این نظریات همه مربوط به قرون قدیم است و دوره های اختلاط، که بدان اشاره کردیم، اما در سده های بعد، تغییراتی در این اسامی و اصطلاحات پیدا شد که تاکنون همچنان باقی است. یعنی علم بیان اطلاق شد بر یکی از سه رشته علوم بلاغت - چنانکه گفته شد - و فصاحت نیز خاص لفظ گشت و در برابر بلاغت قرار گرفت.

علمای بلاغت و مؤلفان بزرگ این علم، پایه کار را بر آن قرار دادند که نخست از فصاحت و بلاغت و تقسیمات و تعریفات آن دو سخن گویند، سپس وارد مباحث اصلی علوم نامبرده بشوند. بنابراین در کتابهای معانی و بیان، به عنوان «مقدمة» - الکتاب - نه «مقدمة العلم» - به این بحثها می پردازند:
تعریف فصاحت.

تقسیم فصاحت:

فصاحت کلمه.

فصاحت کلام.

فصاحت متکلم.

تعریف بلاغت.

تقسیم بلاغت:

بلاغت کلام.

بلاغت متکلم.

پس از این مباحث وارد «علم معانی» می شوند، نخست - به عنوان «مقدمه» -

العلم - بحث می کنند درباره :

تعریف علم معانی

فائده علم معانی

موضوع علم معانی

واضع علم معانی

سیس هشت باب معروف این علم، بافصول وفروع آن، مورد گفتگو و تحلیل

دقیق قرار می گیرد:

باب اول: احوال خبر (اسناد خبری)

باب دوم: احوال مُسْنَدِالیه

باب سوم: احوال مُسْنَد

باب چهارم: احوال متعلقات فعل

باب پنجم: احوال قصر (حصر)

باب ششم: احوال انشاء (اسناد انشائی)

باب هفتم: احوال فصل و وصل

باب هشتم: احوال ایجاز و اطناب و مساوات.

استاد سیداحمد الهاشمی مصری، در کتاب «جواهر البلاغة»، مباحث علم معانی را در نه باب مطرح کرده است، و به علت اهمیت «اطلاق و تقیید»، بحثهای مربوط به این دورا بابتی مستقل قرار داده است.

علم دوم، از علوم بلاغت، علم بیان است. در این علم، پس از مباحث مقدماتی (تعریف، موضوع، نتیجه و واضح) درباره سه مقصد اصلی آن بحث می کنند:

مقصد اول: تشبیه.

مقصد دوم: حقیقت و مجاز.

مقصد سوم: کنایه.

در مقصد دوم، مسائل عمده مربوط به استعاره و انواع آن و انواع مجاز مرسل مورد بحث قرار می گیرد.

یکی از مؤلفان معاصر، مباحث علم بیان را به گونه ای که در زیر آورده می شود، طرح کرده است که از نظر تقسیم بندی مباحث این علم بهتر و روشن تر است:

مقدمات علم بیان (تعریف، مقاصد، حقیقت و مجاز لغوی، شرعی، عرفی خاص و عرفی عام).

مقصد اول: در تشبیه.

مقصد دوم: در استعاره.

مقصد سوم: در مجاز مرسل.

مقصد چهارم: در کنایه^۱.

آنگاه نوبت به بحث درباره عوارض غیرذاتی سخن می رسد، یعنی علم بدیع. این علم يك تقسیم عمده دارد، زیرا محسنات بدیعی یا لفظی است یا معنوی. آنگاه می رسیم به «خاتمه»، در سرفات شعری و اقتباس و تضمین و عقد و حلّ و... که برای ادیب و نویسنده و شاعر، مرور و توجه به این مباحث نیز لازم است.

فصل پنجم

توابع علم بلاغت

توابع بلاغت

ادیبان اسلامی، برخی از علوم و مباحث را در پی علم بلاغت آورده‌اند و آنها را «توابع» علم بلاغت دانسته‌اند. مقصود از این ترتیب یکی این بوده است که طالب علمی که می‌خواهد فرهنگ ادبی اسلام را بیاموزد، بداند که چه دانشهایی را باید به عنوان دانش ادبی اصلی بخواند و به این عنوان بشناسد و مورد نظر و تمرین قرار دهد، و چه دانشهایی را به عنوان دانش ادبی فرعی و تبعی. در این ضمن، موضوع دیگری نیز مورد توجه بوده است. و آن اینکه اگر دانشی تبع دانش دیگر بود، به این معنی است که دانش تابع را باید هنگامی آموخت که دانش متبوع را بدانیم و آموخته باشیم. در مثل، اگر فن ترجمه، جزو توابع بلاغت بود، معین می‌شود که یک مترجم، باید علم بلاغت را بداند و ادیب و سخن‌شناس و بلیغ باشد، آنگاه دست به ترجمه بزند.

در هر حال، ما در فصل پیش درباره فن ترجمه که برخی از ادیبان آن را از توابع علم بلاغت قرار داده‌اند گفتگو کردیم. اینک یکی دیگر از توابع بلاغت را مورد بحث قرار می‌دهیم، یعنی: فن بدیع.

فن بدیع

محسنات و صنایع بدیعی، پس از رعایت قواعد و دستورات علم بلاغت (معانی - بیان) ارزش تواند داشت، آنهم ارزشی نسبی، با رعایت اعتدال در استعمال. حاجی خلیفه می گوید:

بدیع دانشی است که بدان وجوهی را شناسد که سخن را قشنگ و زیبا سازد، البته پس از رعایت مطابقت سخن با مقتضای حال و روشنی دلالت آن بر مراد. چون این وجوه هنگامی زیبایی کلام را سبب شوند که [کلام از حسن ذاتی و گوهر اولی برخوردار باشد و] آن دو امر را رعایت کرده باشند و گرنه مانند آویختن مروارید است بر گردن خوک. پس رتبه و جای علم بدیع و استفاده از آن و به کار بردن آن، پس از دو علم معانی و بیان است و به کار بستن قواعد و سفارشهای آن دو علم. و این امر تا حدی است که برخی از علمای بلاغت بدیع را علمی جدا ندانسته اند و آن را دنباله و ذیل همان دو علم قرار داده اند...

فایده علم بدیع، زیبایی بخشیدن به سخن است، تا بیدرنک وارد گوش شود و بی زحمت در دل نشیند. اما مقصود از وضع و تدوین این علم این است که اگر چه گوهر اصلی سخن در گرو زیبایی ذاتی آن است یعنی رعایت اصول علم معانی و بیان، اما زیبایی عرضی نیز می تواند مورد توجه باشد و سودمند افتد، زیرا که زیبارویان اگر از زیورظاهری تهی باشند، چه بسا برخی کوتاه بینان از دریافت حسن اصلی و زیبایی جبلی بازمانند و از آن زیباییها بهره نبرند.

سپس، این وجوه و محسناتی که موجب زیبایی عرضی سخن می شوند، در اصل یا مربوط به زیبایی معنی اند - اگر چه لفظ را نیز به تبع زیبا کنند - یا مربوط به زیبایی لفظ. گروه نخست را «محسنات معنوی» خوانند و گروه دوم را «محسنات لفظی». علم بدیع را عالمان متقدم بلاغت در پایان علم

بیان آورده‌اند، اما متأخران [آن را استقلال بیشتری داده‌اند] مطالب بسیاری بر آن افزوده‌اند و قضایای سروده‌اند و کتابهایی تألیف کرده‌اند...^۱

تعریف، مبادی، موضوع

چنانکه یاد شد، دانش بدیع را گروهی از علوم مستقل ادبی دانسته‌اند و گروهی تابع بلاغت (معانی-بیان). و در «تعریف» و «مبادی» و «موضوع» و «غایت» آن گفته‌اند: بدیع دانشی است که بدان می‌دانند که از چه راهها سخن را نیکو سازند و بیاریند. و موضوع آن، لفظ عرب است [در بدیع عربی، و لفظ فارسی است در بدیع فارسی]، از جهت همین آراستن، پس از رعایت فصاحت و بلاغت. و غایت آن، تحصیل توان است بر تحسین سخن با به کار بردن محسنات عرضی [در برابر محسنات ذاتی که از رعایت مسائل معانی و بیان حاصل می‌شود]. و نتیجه آن، آراستن سخن است به چنین تحسین و آرایشی. و سود آن، افزودن نشاط شنونده است و پذیرفتن خرد. و مبادی آن، گشت و تأمل است در خطابه‌ها و نامه‌ها و رساله‌ها و شعرهایی که صنایع بدیع در آنها به کار رفته‌است. و این آرایش بدیعی-چنانکه یاد شد-بی رعایت مطابقت کلام با مقتضای حال (علم معانی) و بی رعایت رسایی سخن و وضوح دلالت (علم بیان) ارزشی نخواهد داشت.^۲

۱. «کشف الظنون»، ج ۱، ستون ۲۳۲-۲۳۳
۲. «زبدَةُ الصَّحَاف» - نوفل افندی، ص ۱۴۰، «مُعْجَمُ الْمُصَنِّفِین»، چاپ بیروت (۱۳۴۴ ه.ق)، ج ۱، ص ۲۰۰-۲۰۱. نیز رجوع شود به: «مفتاح» سکاکی، ص ۲۲۴-۲۲۵، «أنوار الرِّیْع»، ص ۲، «خِزَانَةُ الْأَدَب» - ابن جِزَّت، ص ۵، «بَدِیعُ الْقُرْآن» - ابن ابی الاَصْبَح، تحقیق حفنی محمد شرف، چاپ مصر (۱۳۷۷ ه.ق)، مقدمه و مراجع مؤلف و مراجع تحقیق، «تَحْرِیرُ التَّحْجِیر» - ابن ابی الاَصْبَح، «الْعُمْدَةُ» - ابن رشیق، «الصَّنَاعَتِین» - عسکری، شروح «تَلْخِیصُ الْمِفْتَاح» - شروح «نَهْجُ الْبَلَاغَةِ»، از جمله شرح خوئی، «الذَّرِیْعَةُ»، «نَفَائِصُ الْفُنُون»، «کَشَافُ اصْطِلَاحَاتِ الْفُنُون»، «بُستان الادب» - تقی الدین فارسی، «جامع العلوم»، «دستور العلماء» - قاضی نگری، «مَعَاهِدُ التَّنْصِیص» - عباسی، «ترجمان البلاغه» - رادویانی، «مفتاح السعادة»، «أبدع البدایع»، «قَطُوفُ الرِّیْع» (تلخیص آبدع)، «هنجار گفتار»، «صناعات ادبی» - استاد جلال الدین همائی و...

بدایع القرآن

بد نیست بگویم که کَشَفُ الظُّنُونِ، علم بدیع را در صورتی که در مورد «قرآن کریم» به کار رود صنایع از آیات استخراج شود، رشته‌ای از فروع علم تفسیر و علوم مربوط به قرآن دانسته است («علم بدایع القرآن»)^۱.

در اینجا یاد می‌شود که اب‌لویس شیخو-مؤلف «علم الادب»- پنداشته است که تحریرُ التَّحْبِیرِ ابن ابی‌الاصبع همان کتاب اوست در بدیع قرآن، می‌گوید:

نَمْ تَصَدَّى لَهَا [الأنواع البديعة] الشَّيْخُ زَكِيُّ الدِّينِ بْنِ ابِي‌الْإِصْبَعِ، فَأَوْصَلَهَا إِلَى التَّسْعِينَ وَأَضَافَ إِلَيْهَا مِنْ مُسْتَخَرِّجَاتِهِ ثَلَاثِينَ، سَلِمَ لَهُ مِنْهَا عِشْرُونَ. وَ أَجْرَى تِلْكَ الْأَنْوَاعِ فِي الْآيَاتِ الْقُرْآنِيَّةِ وَسَمَّاهُ التَّحْبِيرَ. وَهُوَ أَصَحُّ كِتَابٍ صُنِّفَ فِيهِ، لِأَنَّهُ لَمْ يَتَكَلَّفْ عَلَى النَّقْلِ دُونَ النَّقْدِ^۲.

در صورتی که چنین نیست و ابن ابی‌الاصبع را در علم بدیع دو تألیف است: «بدیع القرآن» و «تحریر التحبیر». و ظاهراً اشتباه شیخو از کشف الظنون^۳ ناشی شده است. کشف در مورد نام ابن ابی‌الاصبع نیز دچار خلط و اشتباه شده است^۴، اما در کتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام»، عبارت صفی‌الدین حلی درباره ابن ابی‌الاصبع و کتاب او صحیح نقل شده است:

... وَ كِتَابُهُ الْمُسَمَّى بِالتَّحْبِيرِ، أَصَحُّ كِتَابٍ صُنِّفَ فِي هَذَا الْعِلْمِ، لِأَنَّهُ لَمْ يَتَكَلَّفْ عَلَى النَّقْلِ دُونَ النَّقْدِ^۵.

و به نقل همین مأخذ، صفی‌الدین، سپس درباره ابن ابی‌الاصبع می‌گوید:

۱. ج ۱، ستون ۲۳۲. حاجی خلیفه، «علم بدائع القرآن» را - چنانکه گفتیم - جدا عنوان کرده است، اما زیر عنوان نقل شده، آن را به علم بدیع ارجاع داده است.

۲. «علم الادب»، جزء ۲، ص ۲۹۳-۲۹۴

۳. ج ۱، ستون ۲۳۳

۴. ج ۱، ستون ۲۳۳، مقایسه شود با ستون ۳۵۵

۵. «تأسيس الشيعة»، ص ۱۷۳

وَلَمْ يَخْتَلَفْ عَلَيْهِ فِيهِ الْأَمَوَاضِعُ بِسِيرَةٍ، لَوْ أَمَعْنَ النَّظَرَ فِيهَا لَمْ تَقْتَهُ، وَسَأَذْكُرُهَا فِي أَمَاكِنِهَا.

واضع علم بدیع

به گفته اگوست کنت:

تاریخ علم نیز در واقع خود علم است.

آری، مسائل پژوهشی که پیرامون تاریخ علم طرح می شود بس سودمند و نتیجه بخش است، حتی در موارد فراوانی، تحقیق قطعی درباره آن مسائل در کار خود علوم و مسائل آنها دخالت صریح دارد. از اینروست که هم اکنون در علوم جهانی نسبت به این دانش (تاریخ علم) توجه شایانی می شود، و در آن باره کتب ارزنده ای تدوین می یابد و جزو رشته های تخصصی و مهم به شمار می آید.

گفتگو در تاریخ علوم از نواحی چندی است، که مدخلیت تمام آن نواحی در روشن کردن سرنوشته علوم و آغاز پیدایش و تدوین و چگونگی سیر دانشها، موضوعیت ویژه بدانها بخشیده است.

تاریخ علم به طور کلی شامل مسائلی است که در تاریخ هر علم خاص نیز باید تا حد زیادی آن مسائل را مورد نظر قرارداد. مسئله وضع و تدوین علم و نخستین کسی که پدید آورنده دانشی بوده است نیز از مهمترین قسمتهایی است که در تاریخ علم باید در آن باره گفتگو کرد. مسائل دیگری نیز لازم است طرح شود از قبیل:

اصل وضع،

وضع در علوم،

کیفیت وضع در هر علم به تناسب مسائل آن،

الهام و ابداع،

و اینهمه ناگزیر نیازمند به مجالی دیگر است.

جورج سارتون می گوید:

تاریخ علم آن اندازه دامنه دارد که با صد و هزار گفتار نمی توان حق آن را گزاشت. و به همین جهت من از توجه به مسئله غیر ممکن احتراز جسته و کوشیده ام که هر چه ممکن باشد کار خود را به موضوعات گزیده تر محدود سازم.

نه وقت آن هست که همه چیز گفته شود و نه کتاب گنجایش آن را دارد. ولی باید بگویم که در انتخاب موضوعات برای این کتاب، بیش از آن دقت شده است که در مورد گفتارهای شفاهی چنین دقتی می شد.

برای يك موضوع انتخاب شده مثلا «هومر» - نه ممکن است و نه ضرورت دارد که همه واقعیتها گفته شود، از بعضی امور جزئی البته باید ذکری به میان آید، ولی لازم است جای بیشتری به موضوعات مهم اختصاص داده شود...^۱

بنابراین، ما در اینجا، درباره واضع این دانش بسنده می کنیم به آوردن گفتار برخی از محققان و تحقیق درباره آن، اما پیش تر، شرح دو نکته را لازم می شمیریم.

وضع در علوم

هنگامی که درباره واضع علمی و نهنده پایه دانشی کاوش می کنیم، نباید نامگذاری یا تصنیف و تألیف در آن علم را ملاک کار قرار دهیم. چه بسا دانشها، یا مسایلی از دانشها، که در خلال عبارات و اشارات متفکران راه به ظهور یافته است، ولی خود آنان موفق نشده اند آنها را نظم دهند و تدوین کنند و نام گذارند.^۲

۱. «تاریخ علم»، مقدمه مؤلف، ص ۱۰-۱۱

۲. زیرا علوم تکامل یافته دارای مراحل اند، که با آن مراحل، کمال و قطعیت نسبی خویش را واجد شده اند، آن مراحل مانند:

اصل پیدایش پدیده

وضع اصطلاحی علم

در این صورت یقین است که وضع و تأسیس از آن آن گروه است، اگر چه آیندگان آمده باشند و نخستین تصنیف در آن علم را تدوین کرده باشند، یا اولین تحریر آن مسئله را نوشته و یا نامی بر آن گذارده باشند.

چون داستان وضع علوم نیز - از نظر حقیقت وضع، و باز کردن دانشی راه خویش را در اذهان بشری به سوی ظهور و وجود - همسان اکتشافات است، به این معنی که در حقیقت، همان جرقه‌ای که نخست در مغز مخترع می‌زند خود مولد کشف تازه است - اگر چه او خود نتواند، بیش از ابراز و القاء، به یافته خویش سر و صورتی دهد - زیرا او خود راه را نموده است و پرده‌ای را که میان افکار و آن علم حایل بوده است شکافته یا بسی نازک کرده است.

بنابر این نکته که گفتیم و اصل ثابتی که در پیدا کردن ریشه تاریخی علوم معمول است، و از جرج سارتون باز گو خواهیم کرد، هر کس در راه هر علم و هنر نوینی يك گام بردارد، واضع و آورنده آن علم و هنر محسوب خواهد گشت. روی این اصل، اگر کسی پنج صفحه در لغت عربی بعنوان کتاب لغت و فرهنگ بنویسد، به هر گونه که باشد و از هر حرف و کلمه‌ای که شروع کند - چه مصاد باشد چه افعال، چه ثلاثی مجرد باشد چه مزید، چه حرف فاء الفعل را رعایت کند چه لام الفعل را - این شخص بحق مبتکر فرهنگ نویسی به حساب خواهد آمد. حتی اگر کسی نتواند خود چیزی بنویسد و فقط اصل فکر را القاکند، کار از آن او شمرده می‌شود، و تاریخ آن دانش، بعنوان مبتکر و واضع، مرهون آن شخص که پدید آورنده اصل فکر است خواهد بود.

→ تنظیم اجزای علم

تحریر موضوع

تدوین مسائل

تحدید و بیان غایت

تنقیح و تفریع

تبویب و تفصیل و...

آری در مبتکران و پیشقدمان، رسیدن به کمال اقصای موضوع و به اصطلاح سارتون رسیدن به «تجرد تام» شرط نیست.

و در ابتکار کاری شرط نیست که مبتکر، تمام جوانب آن را رسیده باشد؛ مگر می توان شرط کمال را شرط ظهور قرداد؛ مگر نه اینست که کار همیشه در دست مبتکران و واضعان، صورت پیشنهادی و ناقص دارد؛ مگر نگفته اند: «كَمْ تَرَكُ الْأَوَّلُ لِلْآخِرِ؟» و اگر کسی مثلاً علمی مانند شیمی را اختراع کرد و کتابی در آن نوشت، می شود گفت که چون تمام مسائل شیمی را در این کتاب نیاورده است واضح آن علم نیست.

بنابراین، باید کتاب «العین» خلیل بن احمد فرّاهیدی (م میان سالهای ۱۷۰ تا ۱۷۵ ه.ق) را نخستین فرهنگ و معجم عربی دانست، نه کتاب «تهذیب اللغه» از هری هروی (م ۲۸۲ ه.ق) را.^۱

واضعان علوم در اسلام

در باره واضعان و پی نهندگان علوم اسلامی، قضایتهایی که تا نیم سده پیش می شد همه سطحی بود. و این به اموری بستگی داشت، از جمله اینکه در قرون گذشته، در اثر عوامل سیاسی و... بیشتر تظاهرات و موقعیتهای پایگاههای اجتماعی در دنیای اسلام، نصیب اهل تسنن بود و پادشاهان بنی امیه و بنی عباس و سایر پادشاهان سنی- مذهب، بویژه، به تأیید موضع عالمان سنی و تکثیر و نشر آثار آنان می پرداختند. چون معتقدان به نظام خلافت، به حکومت معصوم پایبند نبودند و با هر نوع خلیفه ای سازش داشتند و او را «خلیفه رسول الله» می خواندند و از او دفاع می کردند. نظام اعتقادی این بود. البته ممکن است گاه افرادی دست به کارها و اقدامهایی استثنائی زده باشند. در هر حال، غرض اشاره ای بوده به نظر نادرستی که در باب وضع علوم اسلامی و سهم عالمان شیعه در آن، رایج بود. چون دستگاههای قدرت، در سراسر ممالک

۱. اشاره است به اشتباهی از سعید نفیسی- مقدمه «برهان قاطع»، چاپ دکتر محمد معین،



اسلامی، در بیشتر اوقات به دست غیر شیعیان بود. البته عالمان مذاهب سنت نیز تألیفات ارزنده و عمده‌ای داشتند. به هر حال، این مسائل و عوامل باعث شد تا تأسیس و تقدم در وضع علوم اسلامی نیز به آنان نسبت داده شود، تا جایی که بیشتری از فاضلان شیعه مذهب نیز پیرو همین نظریه شده بودند.

اینگونه بود تا دوره پژوهشهایی رسید که در این سده به دست متخصصان انجام گرفت و روشن شد که دانشمندان شیعه، در این مقوله، سهمی تام داشته‌اند. و همانان بوده‌اند که بجز سختکوشیهایی که در راه پراکندن فکر اصيل اسلامی نسبت به مسائل حکومت و اجتماع و آزادیخواهی و عدالت کرده‌اند، در جای خود نیز برای پیش تاباندن فروغ دانشها تلاشها به ظهور رسانیده‌اند و افق فرهنگ اسلام را با پرتوافکن ساختن دانشهای پدید آورده خویش تابناک ساخته‌اند.

در این سده، دانشمندان مجاهدما، به روشن کردن مسائل اصولی تشیع توجه بیشتری کردند، و کارهایی از دست کارهای عالمان سه تا شش قرن نخستین تشیع عرضه داشتند. از اینجا بود که در مسئله مورد بحث، کتابهایی مانند «مُؤَلَّفُوا الشَّيْعَةِ فِي صَدْرِ الْإِسْلَام» (تألیف علامه مجاهد سید عبدالحسین شرف الدین عاملی) و «تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام» (تألیف علامه فاضل سید حسن صدر کاظمینی) نوشته شد. و درباره وضع دانشهای اسلامی، در نظریات علمی، تحولی پدید آمد.

در این باره، علامه پژوهشگر، شیخ آقا بزرگ تهرانی، در کتاب «الذَّرِیْعَةُ إِلَى تَصَانِيفِ الشَّيْعَةِ»^۱، در مقدمه جلد اول (ص ۱۸ و ۱۹)، پس از اینکه درباره کوششهای بیشمار عالمان شیعه در راه نشر و تدوین علوم و ترویج کتابت گفتگومی کند، و سیرت علمی آنان را در پیگیری و کاوش گزارش می‌دهد، می‌گوید:

... تا اینکه هنگام شروع من به این تألیف، به سال ۱۳۲۹ (ه.ق)، خورشید حقیقت بر اثبات و روشن کردن این سیرت نورپاشید، از آنجا که بزرگ اساتید ما، علامه کبیر، سید ابومحمد حسن صدر، به نوشتن و پیریزی کتاب

۱. این کتاب عظیم، سرانجام، به ۲۵ جلد رسیده است و اکنون جلد ۲۴ و ۲۵ آن زیر چاپ است.

جلیل خود «تأسیسُ الشَّیْعَةِ لعلومِ الاسلام» روی آورد، همان کتابی که کسی براو در آن راه پیش نیفتاده بود. این تألیف را بر پایه‌ای استوار به پاداشت. به بقای حق سوگند که بهترین کتابی است که حقایق پوشیده به وسیله آن از رخسار خود پرده افکنده است.

در آن کتاب از تاریخها و سیره‌های معتبر شواهدی بیرون آورد تا جویندگان حقیقت را رهبری کند و به آشخور حقیقتها برساند، و پیشگامی شیعه را در تأسیس دانشهای اسلامی به ثبوت برساند.

تأسیسُ الشَّیْعَةِ بعدها به طور کامل به چاپ رسید. خلاصه‌ای از آن نیز که به وسیله مؤلف تهیه شده بود، به نام «الشَّیْعَةُ وَفَنونُ الإسلام»، به سال ۱۳۳۱ (ه.ق) در صیدا طبع شد. ترجمه همین خلاصه به پارسی بانام: «شیعه یا پدید آرندگان فنون اسلام» انتشار یافته است.

پس از دوبحث یاد شده (وضع در علوم، واضعان علوم در اسلام) می‌گوییم: درباره واضع علم بدیع، اینکه چه کس آن را پدید آورد، سه تن مورد گفتگو قرار گرفته‌اند:

۱- ابن هرمة فهری، شاعر شیعی معروف، از مردم سده دوم هجری (م-پس از ۱۴۶).

۲- عبدالله بن معتز عباسی، شاعر معروف (م- ۲۹۶).

۳- قدامة بن جعفر کاتب، ناقد و ادیب معروف شیعی (م- ۳۱۰).

ابن هرمة

ابو اسحاق ابراهیم بن علی بن سلمة بن عامر بن هرمة قرشی فهری مدنی. وی از شاعران شیعی سده دوم است، که تا سال ۱۴۶ می‌زیسته و به وصیت پیامبر عمل کرده و به آل علی گراییده است و در نشر ولای علی و حقایق اصولی مکتب شیعه کوششها کرده است. و همو بوده که شورشیان حسنی و پیشوایان قیام اجتماعی از اولاد امام حسن (ع)،

را همواره می‌ستوده، و در برابر دربار جبار منصور عباسی، آنان را بزرگ می‌داشته است، و با نشر فضایل آنان، حکومت حق و حق حکومت را به مردم می‌شناسانده و جامعه را به تأیید و کمک رساندن به آن حرکات نجات بخش ترغیب و تحریض می‌کرده است.

ابن هرّمه، در مقام شعر و سخنوری نیز از سر آمدان بوده است. **عبدالمَلِكِ أَصْمَعِي** گفته است:

شاعران به ابن هرّمه، **حَكَمَ خُضْرِي**، ابن میّاده، **طُفَيْلِ كِنَانِي** و **مَكِينُ عَذْرِي** ختم شده‌اند.^۱ و او آخرین شاعری است که در لغت به شعر او استشهد کرده‌اند.^۲
ابن الأعرابی، ادیب معروف، می‌گفته است:
شاعران به ابن هرّمه ختم شده‌اند.
برخی دیگر از ادباء او را بر بشار و ابونّوّاس مقدم دانسته‌اند.

شرح حال ابن هرّمه در کتابهای چندی آمده است، از جمله:

تالیف: ابوسعید سُکْرِي نحوی م ۲۶۵/۹۰	«	الصَّنْعَة
ابن مُعْتَزَّ عَبَّاسِي م ۲۹۶	«	تذکرۃ الشعراء
ابوالفرّاج اصفهانی م ۳۵۶	«	الآغانی
ابوعلی قالی ^۳ م ۳۵۶	«	ذیل آمالی القالی
ابن النّدیّم م ۳۷۵	«	الفهرست
خطیب بغدادی م ۴۶۳	«	تاریخ بغداد

۱. «الآغانی» چاپ دارالکتب مصر، ج ۴، ص ۳۷۳

۲. «الاعلام»، ج ۱، ص ۴۴

۳. القالی = ابوعلی اسماعیل بن قاسم بن عیّون بغدادی نحوی (۲۸۸-۳۵۶)، شاگرد ابن درستیوه، زجاج، اخفش صغیر، ابن دُرّید، ابن انباری، نفطویه و... و مؤلف «الآمالی»، «المقصود والممدود» و «خلق الانسان».

تاریخ دمشق	تالیف: ابن عساکر دمشقی م ۵۷۱
تَجْرِیدُ الْأَغَانِي مِنْ ذِكْرِ الْمَثَلِبِ وَالْمَثَانِي	« ابن واصل حموی م ۵۹۷
أَلْبَدَايَةُ وَالنِّهَايَةُ	« ابن کثیر دمشقی م ۷۷۴
النَّجْمُ الزَّاهِرُ	« ابوالمحاسن ابن تغری بردی م ۸۷۴
خَزَانَةُ الْأَدَبِ	« عبدالقادر بغدادی م ۱۰۹۳
تَأْسِيسُ الشَّيْعَةِ لِعِلْمِ الْإِسْلَامِ	« سیدحسن صدر م ۱۳۵۴ هـ.ق
أَعْيَانُ الشَّيْعَةِ	« سیدمحسن امین عاملی م ۱۳۷۱
الذَّرِيعَةُ	« شیخ آقا بزرگ تهرانی م ۱۳۸۹
الْأَعْلَامُ	« خیرالدین زرکلی دمشقی (معاصر)

و ازا شعار ابن هرمة است، در ولای علی و اولاد علی:

وَمَهْمَا أَلَامُ عَلَى حَبِيْهِمْ
فَإِنِّي أُحِبُّ بَنِي فَاطِمَةَ
بَنِي بِنْتٍ مِّنْ جَاءَ بِالْمُحْكَمِ—
تِ وَالْدَيْنِ وَالسَّنِّ الْقَائِمِ
وَلَسْتُ أَبَالِي بِحُبِّي لَهُمْ
سِوَاهُمْ مِنَ النَّعَمِ السَّائِمِ

دیوان ابن هرمة (دیوان ابراهیم بن هرمة) نیز به چاپ رسیده است، به کوشش محمد جبّار المعبد.

در این باره که ابن هرمة، علم بدیع را وضع کرده باشد، مؤلف تأسیس الشیعه می گوید:

اود نخستین کسی بود که بدیع را در شعر خود شکافت.

این بود گفتار تأسیس الشیعه، که در بعضی کتب دیگر نیز نقل شده است. یقین است که مراد از این تعبیر: «أَوَّلُ مَنْ فَتَقَ الْبَدِيعَ فِي شِعْرِهِ»، این نیست که اود نخستین کسی بوده که صنایع بدیع را در شعر خود به کار برده است، چه مقداری از محاسن بدیع را هر يك از شاعران، حتی شاعران جاهلیت در آثار خود به کار برده اند، اگر چه به خصوصیات و اسامی اصطلاحی آنها که هنوز معمول نبوده است توجهی نداشته اند. زیرا علم بدیع نیز مانند سایر علوم ادبی زائیده چگونگیهای بوده که در زبان بوده است. و این علم تدوین شد تا محسنانی را که در نظم و نشر شاعران و نویسندگان و خطیبان بزرگ به کار می رفته و وجود داشته است تعریف کند و برای آنها مثال آورد و پیش چشم نهد، تا دیگران نیز بتوانند پا جای پای قافله ساران گذارند. پس اینگونه نیست که تا پیش از تدوین بدیع کسی هیچیک از انواع بدیعی را نمی آورده است، بلکه چنانکه گفتیم از روی همان آثار ذوقی و لطایف، صنایعی بیرون آمده است که در آثار زبده گویندگان مثال و نمونه داشته است.

بنابر این یقین در اشعار شاعران دوره های قبل از تدوین بدیع، صنایع بدیعی، فراوان وجود داشته است، حتی از مثالهای معروف حسن مطلع، یکی مطلع قصیده بایئه نابغه دبیانی است،^۱ و دیگر مطلع لامیه معروف امرؤ القیس^۲، که هر دو از اشعار جاهلی است. بالاتر از این، داستان ابن حجت حموی است که خود از بدیعه سرایان بزرگ است. وی در شرح بدیعه اش - که ذکر آن خواهد - هنگامی که می خواهد از اشعار مؤلدان^۳ و شاعران سده سوم و چهارم هجری به بعد استشهاد کند و برای

۱. يَادَا رَمِيَّةُ يَا لِعَالِيَاءٍ فَالَسَنْدَرُ

أَقْوَتْ وَطَالَ عَلَيْهَا سَالِفُ الْأَبَدِ

۲. قَفَا نَبْلِكُمِنْ ذِكْرِ حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ

بِسْقَطِ اللَّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْلِ

۳. «مؤلد» به شاعری گویند که از اعراب اصیل و بادیه نشینانی که ریشه نژادی امتدی دارند -

انواع بدیع مثال بیاورد خود را نیازمند بیان و توضیح می‌بیند، که گویا در بدیع نیز باید امثله را از گفته‌های شاعران قدیم بیاورند. بیان *حُموی* را چون خالی از فایده نیست نقل می‌کنیم:

در اینجا بحثی لطیف است و آن این است که استشهاد به کلام مؤلِّدان و سایر متأخران دارای نقصی نخواهد بود، چون بدیع از علوم ششگانه ادب است. و توهرگاه در آن علم نظر افکنی می‌بینی که یا بحث می‌کند از معنایی که لفظ برای آن وضع شده، و آن علم لغت است. یا بحث می‌کند از ذات لفظ به حسب عوارضی که پیدا می‌کند، و آن علم تصریف است. یا بحث می‌کند از معنایی که فهمیده می‌شود از کلام در حال ترکیب به حسب اختلاف اعراب آخر کلمات، و آن علم نحو است. یا بحث می‌کند از مطابقه کلام با مقتضای حال به حسب وضع لغوی، و آن علم معانی است. یا بحث می‌کند از طریق دلالت کلام از حیث وضوح و خفاء، به حسب دلالت عقلی، و آن علم بیان است. یا بحث می‌کند از وجوه و طرق تحسین و تزئین کلام و آن علم بدیع است. در سه دانش اول (لغت-صرف-نحو) به نظم و نثر عرب اصیل استشهاد می‌شود چون در آنها باید الفاظ عرب ضبط شود و در علوم سه گانه اخیر (معانی-بیان-بدیع) هم به کلام عرب اصیل هم به غیر آنان استشهاد می‌شود، چون مطالب این سه علم راجع به معانی است و در معانی که رجوع به عقل و احساس است فرقی نیست میان عرب و غیر عرب. شیخ ابوالفتح عثمان بن جنی گفته است: «به اشعار مؤلِّدین در معانی استشهاد می‌شود، چنانکه به اشعار قدماء در الفاظ». ابن رشیق قیروانی نیز در «العمدة» گفته است: «آنچه ابوالفتح ذکر کرده است صحیح و روشن است، چون معانی به واسطه وسعت اجتماعات مردم و انتشار عرب به وسیله اسلام در سراسر گیتی وسعت یافته است.»

→ نباشد. در لغت گویند: «المؤلِّد، المحدث من كل شيء ومنه المؤلِّدون» من الشعراء أو الأدباء، سمو بذلك لحدوثهم. رجل مؤلِّد، و کلام مؤلِّد، عربی غیر محض.

سپس حموی می گوید:

ومن شیخ شمس الدین بن صائغ^۱ - رَجَمَهُ اللَّهُ - را دیده‌ام که در شرح «قصیده بُرْدَه» که آن را «الرَّقْم» نامیده‌است، و در انواع بدیع است، بیشتر به گفتار و اشعار اهل زمان خود استشهد می‌کند، حتی مقداری از آیات تفسیری که معاصرانش در «زَجَل» ساخته‌اند آورده است.^۲

و این مطابقت دارد با کلام ابوعلی حسن بن رشیق قیروانی (۳۹۰-۴۵۶):
شاعر مولد بی نیاز از گردش در اشعار مولدین نیست، به واسطه چگونگی اشعار آنان یعنی شیرینی لفظ، و نزدیک بودن مآخذ و ریشه‌های مضامین، و اشارات ملیح، و فنون بدیع، که در شعر متقدمان کمیاب است، اگر چه همانها خود این باب را گشودند، و این جامه را برش زدند، ولی آیندگان بعدی، زیاده‌ها و گوناگونیهای دیگری دارند^۳

۱. «ابن الصائغ»، بر جماعتی از دانشوران اطلاق می‌شود. از جمله:

ابوبکر محمد بن ماجه تجیبی اندلسی، فیلسوف و شاعر معروف م ۵۳۳. و موفق الدین ابوالبقاء موصلی حلبی نحوی معروف، شارح «مفصل» زمخشری، و کتاب «تصریف ملوکی» ابن جنی م ۶۲۳. و محمد بن عبدالرحمن حنفی نحوی که شرحی نوشته است بر «القیة» ابن مالک و شرحی بر «قصیده بُرْدَه» و حواشی بر «مغنی» ... و به سال ۷۷۶ یا ۷۷۷ درگذشته است. معلوم است که ابن الصائغ در گفتار ابن حجت همین عالم است.

و در ریشه این الصائغ گفته می‌شود به سید علی بن الصائغ حسینی جزینی عاملی از بزرگان قه و حدیث و دارای مقام زهد و عبادت و شاگرد شهید ثانی (۹۱۱-۹۶۵) و شارح کتاب «شرایع» و «ارشاد» و استاد فرزند شهید شیخ جمال الدین ابو منصور حسن بن زین الدین (۹۵۹-۱۰۱۱) صاحب «معالم» و «المنتقى» و ...

وَالْكُنَى وَالْأَلْقَاب»، ج ۱

۲. «خزانة الأدب»، ص ۵۴

۳. «المُعَدَّة»، فصل آداب شاعر، ج ۱، ص ۱۹۸، چاپ محمد مجبی الدین.

ملاحظه کنید! ابن رشيق خود تصريح می کند که وجوه بدیع اگر چه در کلام متقدمان کم است لیکن همانان فتح این باب کردند. بلی اشعار آنان کم تکلف و طبیعی بوده است. صنایع در آن به کار می رفته ولی تراکم نداشته است.

پس معلوم شد که در اشعار قدما و حتی شعر جاهلی، نیز برخی از انواع بدیعی به کار برده می شده است، تا چه رسد به شعر اسلامی. رجوع کنید به: *المعلقات العشر* و *أخبار شعرائها*، تألیف: احمد بن امین شنیطی، شرح معلمات زوزنی. شرح قصیده نابغه ذبیانی، شرح «بائث سعد» و شرح حماسه و دواوین اعشی و بحتری و ابوتمام و متنبی و کیمیت و قرزدق و اخطل و جریر و سید حمیری و عبدی کوفی و *أعجب العجب* فی شرح *لامية العرب*، تألیف زمعشری، و شرح مقصورة ابن درید اُردی، و تاریخ آداب اللغة، و *الوسیط*...

با این حساب، پس مراد از اینکه گفته اند، ابن هرّمه اول کسی است که بدیع را در شعر خود شکافته است، ظاهراً باید نوعی پیشنهاد باشد و اختراع و وضع و اقتراح و توجه نسبت به علم بدیع اصطلاحی. و اینکه در اغانی ضمن شرح حال ابن هرّمه به این موضوع اشاره ای نشده است با ثبوت این مطلب منافات ندارد. چون اغانی ضمن شرح حال ابن معترّ (ج ۱۰ - ص ۲۸۶ - ۲۹۶) نیز به پیدا کردن علم بدیع اشاره ای نکرده است. البته ابن خلیکان در جمله تألیفات ابن معترّ، کتابی نیز به نام «کتاب البدیع» ذکر می کند.

با اینهمه چون در این باره گفتاری فزوتر و پژوهشی ژرفتر در دست نداریم نمی توانیم ابن هرّمه را به طور قطع واضع علم بدیع معرفی کنیم.

قدامه و ابن معترّ

عبدالله بن المعترّ بالله عباسی (۲۴۷ - ۲۹۶) در آغاز کتابی که در بدیع به نام «کتاب البدیع» تدوین کرده گفته است:

پیش از من کسی فنون بدیع را گرد نکرده و مرا مؤلفی در این کار پیشی نداشت. این کتاب را به سال ۲۷۴ تألیف کردم. پس هر کس دوست دارد به ما اقتدا کند و به همین مقدار اکتفا کند، بکند. و هر کس می خواهد از نوع این محاسن یا جز آنها، چیزی بر آن مقدار بیفزاید، و نظر دیگری دارد، اختیار با او است...

این سخن ابن مُعْتَزَّ را اکثر آیندگان بعد از وی تصدیق کرده اند، در صورتی که احتمال قوی می رود که ابن مُعْتَزَّ از کار قدما به اطلاع نداشته که اینسان بقطع گفته است: کسی قبل از من فنون بدیع را گرد نیاورد.

به هر حال، روی تصدیقی که اکثریت نسبت به این قول کرده اند از تحقیق باز نرفته و آن را اصلی مسلم شناخته اند، و حتی مثل سید علی خان کبیر می گوید:

وَأَوَّلُ مَنْ اخْتَرَعَهُ وَسَمَاهُ بِهَذِهِ التَّسْمِيَةِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُعْتَزِّ الْعَبَّاسِيُّ...

در صورتی که با معاصرت قدما و ابن مُعْتَزَّ، چطور می توان تنها ابن مُعْتَزَّ را واضع این دانش دانست؟ مؤلف «تأسیس الشیعه» می گوید:

ابن مُعْتَزَّ در آغاز کتاب خود - که آن را «البَدِيع» نامیده ادعا کرده است که او اولین کسی است که این علم را اختراع کرده و بدین نام (بدیع) نامیده است. در اول کتابش می گوید: پیش از من کسی فنون بدیع را گرد نیاورد... با اینکه معاصر او، قدامة بن جعفر، نویسنده شیعی، در این باره کتاب نقد الشعر معروف به «نقد قدما» را تصنیف کرده است.

صفی الدین حلی - بدیعه سرای معروف که خود از متخصصان است و ذکرش خواهد آمد - در آغاز شرح بدیعه خویش (التَّائِجُ الْإِلَهِيَّة) می گوید:

تمام آنچه را ابن معتز جمع کرده بود ۱۷ نوع بود. قدامه بن جعفر کاتب معاصر او بود. و او ۲۰ نوع جمع آورد که در ۷ نوع با ابن معتز توارد کرد و ۱۳ نوع از آن خود قدامه ماند. پس هر دورا روی هم ۳۰ نوع فراهم گشت. بعد مردم در تألیف علم بدیع بدانها اقتدا کردند. این سخن صفی الدین از جمله در «نوار الریبع» و «خزانة الأدب» و «تأسیس الشیعه» نقل شده است. مؤلف تأسیس پس از نقل آن می گوید:

در این جمله صفی الدین: «تَوَارَدَ عَلَی سَبْعَةٍ زُرْفٌ بَنَکَرِید.»^۱ پس در مقام تحقیق و پژوهش برای ابن معتز نیست جز نامگذاری این علم به «بدیع».

باز مؤلف تأسیس می گوید:

این است معنای گفته ما در سر آغاز این فصل که گفتیم: «وَعِلْمُ الْبَدِيعِ عَلَی اَحْتِمَالٍ»^۲ به علت احتمال مقدم بودن قدامه بر ابن معتز، زیرا قدامه از ابن معتز مسن تر بوده است. پس جلال الدین سیوطی، در اینجا بدقت تنکریسته که در کتاب «الأوایل» گفته است: «اول کسی که در بدیع تصنیف کرد و آن را بدین نام نامید، عبدالله بن معتز بود.» و ممکن نیست سیوطی موقعیت قدامه را در تصنیف نداند.

باز تأسیس الشیعه، در شرح حال قاضی ابوالعالی نحوی انباری (م ۴۸۶) که از بنبره های قدامه است می گوید:

جَدَّوِی قُدامه بن جعفر است صاحب کتاب نَقْدُ الشَّعْرِ معروف به «نقد قدامه»، آن را در علم بدیع تصنیف کرده است. و شاید این کتاب مقدم باشد در تصنیف بر کتاب «البدیع» ابن معتز، چون هر دو در یک عصر بوده اند، چنانکه صفی الدین در شرح بدیعه خود تصریح کرده است. و تصریحی ندارد بر

۱. شاید اشاره است به اینکه فاعل «تَوَارَدَ» را ضمیری قرار داده است راجع به «قدامه». پس معلوم می شود که صفی الدین قدامه را اصل در کار دانسته است. ۲. «تأسیس»، ص ۱۶۹

تقدم ابن معتز مکر ادعای خود ابن معتز. پس ملاحظه شود.

از آنچه تاکنون در این بخش نگاشتیم این نتیجه گرفته می شود که نمی توان ابن معتز را به طور قطع واضع بدیع دانست، بلکه اگر قدامه را واضع ندانیم باید این علم را، ذوواضعین بشناسیم و آن دوتن را بعنوان نهنده اصول بدیع بپذیریم، با اینکه مرجحاتی در میان است که واضع بودن قدامه را تقریب می کند. از جمله اینکه وقتی مقدار فنون توارده را یکسو نهم، قدامه ۱۳ نوع در آورده است و ابن معتز ۱۰ نوع. تنها امتیازی که در آنجا برای ابن معتز می ماند احتمالاً موضوع نامگذاری است. و در کشف الظنون اینسان آمده است:

نَقْدُ الشَّعْرِ فِي الْبَدِيعِ، لِقُدَامَةِ بْنِ جَعْفَرِ الْكَاتِبِ. ضَمَّنَ كِتَابَهُ عِشْرِينَ بَاباً وَ هِيَ التَّشْبِيهُ وَالْمَبَالِغَةُ وَالطَّبَاقُ وَالْجِنَاسُ وَ نَحْوُ ذَلِكَ، مِمَّا تَوَافَقَ عَلَيْهِ هُوَ وَ ابْنُ الْمُعْتَزِّ، وَ بَقِيَّةُ الْعِشْرِينَ مِمَّا انْفَرَدَ بِهِ قُدَامَةُ فِي رِسَالَتِهِ. وَ قَدْ شَرَحَهُ عَبْدُ اللُّطِيفِ ابْنُ يُونُسَ وَ سَمَّاهُ «تَكْمِلَةُ الصَّنَاعَةِ فِي شَرْحِ نَقْدِ قُدَامَةِ»^۱

و در این تعبیر کشف الظنون نیز نوعی تکیه کردن بر کار قدامه به چشم می خورد.^۲

تذییل

از عالمان پیشین، دوتن دیگر در وضع علم بدیع، مورد گفتگو قرار گرفته اند:
۱- خلیل بن احمد قراهیدی اُردی (م. میان سالهای ۱۷۰-۱۷۵).

۱. «کشف الظنون»، ج ۲، ستون ۶۱۲

۲. قدامه در کتاب «نقد الشعر» درباره چهار موضوع، که در نظر او قوام شعر به آنهاست، با تفصیل سخن می گوید، یعنی لفظ، وزن، قافیه و معنی. سپس در باره این چهار مطلب سخن می گوید: هماهنگی لفظ و معنی، هماهنگی لفظ و وزن، هماهنگی معنی و وزن، و هماهنگی معنی و قافیه. بدین گونه پایه و اساس کار شعر در نزد قدامه، هشت چیز است. «تاریخ الأدب العربی» دکتر عمر فروخ، ج ۲، ص ۴۳۴

۲- ابواحمد عسکری (م - ۳۸۲)، استاد ابو هلال عسکری و مؤلف کتاب «صَنَاعَةُ الشَّعْرِ».

در مورد خلیل، آقای جلال الدین همایی می گوید:

چنانکه از روی خود کتاب بدیع ابن معتمر و همچنین سایر ماخذ استنباط می شود، پیش از وی نیز محسنات کلام - که آن را صنایع بدیع اصطلاح کرده اند - در میان شعرا و ادبا و مؤلفان معروف و مورد توجه خاص بوده است. و از جمله دلایل صریح بر این امر آن است که در کتب معتبر بدیع، مانند تَرْجُمَانُ الْبَلَاغَةِ و حَدَائِقُ السَّحَرِ، وضع اصطلاح بعضی صنایع را به خلیل بن احمد نسبت می دهند، که در سنه ۱۷۰ یعنی حدود یک قرن پیش از تألیف بدیع ابن معتمر فوت شده بود (رجوع شود به صنعت متضاد در هر دو کتاب). و نیز در فهرست مؤلفان قدیم تر از ابن معتمر به اسامی کتابها بر می خوریم که مشتمل بر مسائل فن بدیع بوده است.^۱

از این بیان معلوم می شود که وضع پاره ای از اصطلاحات بدیع را به خلیل نسبت داده اند. و این بعید نیست، بخصوص با توجه به ذوق ابتکار معروف خلیل و قدمت زمان وی نسبت به قدامه و ابن معتمر.

در مورد عسکری نیز نقلی است که آقای همایی آورده است. وی در توضیح حال ابو هلال عسکری می گوید:

از مشاهیر ادبای قرن چهارم هجری است که تا سال ۳۹۵ زنده بود، و جمعی از تذکره نویسان همان سال را تاریخ وفات او نوشته اند و بعضی مانند مُصَحِّحُ كَشَفِ الظُّنُونِ، طبع جدید، او را با ابواحمد عسکری (۳۸۲-۲۹۴) که استاد ابو هلال بوده و اتفاقاً در اسم با او یکی است، اشتباه کرده وفات

ابوهلال را در سال ۳۸۲ نوشته‌اند، و حال آنکه این تاریخ وفات مربوط به ابواحمد است نه ابوهلال.

ضمناً علاوه می‌کنم که ابواحمد عسکری نیز در فنون و صناعات ادبی صاحب تألیفات بوده که یکی از آنها به نام صناعة الشعر است. و بعضی همو را واضع اصطلاحات جدید در فن بدیع دانسته‌اند.^۱

پیوستگی بدیع به علوم بلاغت

در این بخش، در صورتی که مجالی بیش می‌بود، مناسب بود درباره این مباحث گفتگو کنیم:

تعریف منطقی بدیع، حد، یا رسم.
مبادی علوم - مبادی قریبه، مبادی بعیده.
اجزاء علوم.

نمایز علوم^۲. لیکن اکنون از آنهمه چشم بر می‌داریم و همین اندازه می‌گوییم: آنچه از کتب اصولی و متون مهم ادب استنباط می‌شود این است که دانشیان پیشین، برای اهمیتی که سخن داشته است و دارد، به فکر افتادند تا پس از استحکام مبانی بلاغت اصلی (معانی و بیان) پیراستگی دیگری به سخن بدهند، و بر رونق کلام و جذبه گفتار بیفزایند. این بود که به تعقیب و توسعه دانش بدیع پرداختند. و لطائف و صنایعی چند که در این منظور سهم داشت گرد آورده‌اند.

اما بعد کار بدیع به نقض غرض گرایید و از توسعه فراوانی که یافت کم‌کم اصل آنهم متروک ماند و پیوست تقریباً ناگستنی که با معانی و بیان داشت فراموش انگاشته شد و مضمون قانون «الشئ إذا جاوزه حدّه جائس ضده» گشت. و تراکم انواع

۱. «صناعات ادبی»، ص ۱۷

۲. یعنی اینکه تمایز علوم از یکدیگر به تمایز موضوعات است، یا اغراض، یا محمولات، یا مسائل؟

بدیع در بخش مهمی از نثر و شعر متکلفانه، باعث رمیدن روان‌نویسان و روان‌سرایان شد. و هدف اصلی نظم و نثر را نادیده انگاشت. و کار انتقال اندیشه، به اشتغال به قالب و ترکیب بدل گشت. و چنان شد که به گفته هنرشناسان: «هر هنری که روبه تکامل رفت، کم‌کم آفت‌دگر ظرایف در آن پیدا می‌شود که بردوش آن هنر سنگینی می‌کند و اصل هنر را از بین می‌برد.»

البته در مورد علم بدیع، باید افزود که همه آنچه هم‌که پیدا شد و باعث سنگینی بردوش آن گردید، از مقوله «ظرائف» نبود. بلکه گاه، به تعبیر نیما یوشیج، حکم «ظلمات» یافت. ناقدان درباره هدف شعر گفته‌اند:

هدف این جادوگری، آن است که به یاری تلقین آهنگ کلمات، هیجانانی برانگیزد. به برکت این جادوگری، اندیشه‌ها طبعاً به شکلی قاطع، به وسیله کلماتی به‌ما انتقال می‌یابد، که این کلمات بیان‌کننده آن اندیشه‌ها نیز هست.^۱

ناقدان و ادیبان خودما نیز - از قدیم و جدید - درباره اهمیت معنی و اندیشه و تقدم آن بر ظاهر، و لزوم استواری و سلامت عناصر اصلی سخن و پرهیز از تکلف، سخنان بسیار گفته‌اند.

نظریه سکاکی، مؤلف «مفتاح العلوم» درباره علم بدیع

سراج‌الدین ابویعقوب یوسف سکاکی (م ۶۲۶)، مؤلف کتاب «مفتاح العلوم»، در ۱۲ علم. این دانشمند خود از پیشروان علوم ادبی و ازائمه معانی و بیان است و کتاب مفتاح او شرح و حواشی و تلخیص‌هایی که در مورد آن تألیف شده است از بهترین و نفیس‌ترین کتب علمی معانی - بیان است. این دانشمند بحث فصاحت و بلاغت و بیان اقسام آن را در آغاز علم معانی قرار داده است و به ملاحظه فرق «مقدمه العلم» و «مقدمه الكتاب»، این بحث را در مفتاح، در انتهای علوم ثلاثه مطرح کرده است. سکاکی در

۱. تئودور دوبانوئل - از «رمانتیسیم تا سوردتالیسم».

تدوین مسائل بلاغت در کتاب خود دو امتیاز مهم را رعایت کرده است.

۱- امتیاز مؤلفان قدیم در تألیفات خود، از قبیل:

ابو عثمان مازنی در: «البيان»

ابو هلال عسکری در: «الصناعتين»

جعفر بن قدامه در: «نقد الشعر»

ابن قتیبه، در: «ادب الکاتب»

ابو العباس مبرّد در: «الکامل»

امام مرزوقی در: «شرح دیوان الحماسه»

شیخ عبدالقاهر جرجانی در: «دلائل الاعجاز» و «اسرار البلاغه»

ابوسعید سیرافی در: «شرح الکتاب سیویه»

ابن خالویه در: «شرح مقصوده ابن درید ازدی»

ابوعلی قالی در: «الامالی»

شریف مرتضی در: «الفرر والدذر»

شریف رضی در: تفسیر «حقائق التأویل»

شیخ طوسی در: تفسیر «التبیان»

جاء الله زمخشری در: تفسیر «الکشاف» و...

یعنی همان گونه که در کتب ادبی اینان، مسائل بلاغت، به سبک تحلیلی بیان گشته

است، و باروش بسیار دقیق و شکافنده، لطایف سخن بلیغ و عالی بازگو شده است، کتاب

سکاکي نیز چنین است.

فاضلان قدیم اسلام، به صورتی عجیب و جالب، موازین نقد و تطبیق و معیارهای

علمی این دورا در دست داشته اند. کتب آنان از این بابت غنی و بارور است. از این

جمله است کتب شیخ عبدالقاهر جرجانی، که در آنها با «روش سقراطی» (سؤال و

جواب)، دقیقترین روشهای دربارۀ رقایق سخن و دقایق لغت پهنادر شاعران و خطیبان

بادیه گرد و ساحل نشین عرب انجام گرفته است.^۱

از این رو به اهل ادب چه نویسنده چه شاعر، چه استاد چه دانشجو و طالب، چه خطیب و منبری و چه دیگر گویندگان و کسانی که به نحوی با کلام و سخن سرو کار دارند سفارش می کنم که به اینگونه کتب مراجعه کنند و آنها را با دقت بخوانند و بر مفاهیم آنها واقف شوند. زیرا که به یقین مراجعه کننده ای که نیروی استفاده از این کتب را داشته باشد، با مراجعه به آنها، قدرت سخن شناسی و سخنوری و مملکت زیبا نویسی و زیبا گویی و تغزسرای و دروی تقویت می شود.

سالها بعد دیدم که ادیب و ناقد و عالم معروف مصری، سید قطب، نیز از جمله کسانی بوده است که به اهمیت آثار شیخ عبدالقاهر جرجانی وقوف یافته است و کتاب «النقد الأدبی» خویش را به وی تقدیم داشته است.^۲

۲- امتیاز مؤلفان متأخر در تألیفات خود، از قبیل :

خطیب دمشقی	در: «تلخیص المفتاح»
قطب الدین شیرازی	در: «دُرَّةُ التَّاج»
فخر رازی	در: «نهاية الإيجاز»
شیخ طبرسی	در: «مجمع البیان»
شریف جرجانی	در: «المصباح»

۱. همان شاعران و سخن دانان خوشذوقی که در سایه ستارگان، در بهندشتهای روی رنگهای نرم سبزلارها می خوابیده اند، و با طبیعت دست اول، دست به هم بوده و همرازی برندگان وحشی، شبها در کوهها و وادیها تا صبح می گذرانیده اند، با نسیم صبا همدم، و با سکوت و وحدت دشتهای و خلج صحرایها هم آغوش بوده اند. آثار لطیف اینان در کتب، چون کتب عبدالقاهر نیکو تحلیل شده است.

۲. با این عبارات :

«الی روح الامام عبدالقاهر، اول ناقد عربی اقام النقد الادبی علی اُسس علمیه نظریة ولم یطمس بذلك روحه الادبیة الفنیة، وکان له من ذوقه التائذ، و ذهنه الواعی، ما یوقی به بین هذا وذاك، فی وقت مبکر، شدید التبکیر».

ابن حاجب در: «الكافيه»

نجمُ الاثمه رضى در: «شرح الكافيه»^۱

يعنى همانسان كه كتب اينان، باب باب، ومنظم و مرتب است و هر بحث را درجای خویش می توان یافت، مفتاح سكاكى نیز این جهت را رعایت کرده است. اينست كه پرمغزى گفتار قدما و نفز نویسى كتب متأخران هر دو در كتاب سكاكى به هم آميخته و لطفى و يژه در آن انگيخته است.

سكاكى در آخرين سطر هاى كه از علم بيان مى نگارد، راجع به علم بيان و اهميت آن در بلاغت، و آيين سخنورى، و رمز نفوذ در ديگران، و حكمت تأثير سخن، گفتارى سوزناك دارد، بويژه كه به اشخاصى در اين خطابه نظر داشته است كه اهميت آنرا درك نكرده اند و حق اين دانش - يعنى علم بيان را كه به منزلۀ روح است در كالبد ادبيات - نگذاشته اند، و چنانكه بايد به تحصيل آن پرداخته و از قواعد و شواهدش آگهى نيافته اند، و ادعاى ادب نيز دارند.

پس از اين بيان به طرز همبسته و پيوسته اى وارد تشريح مسائل بديع مى شود، بدون اينكه سر فصلى باز كند و بابى آغاز سازد. و اين بخوبى روشن مى كند كه سكاكى علم بديع را تابع جزء ذات بيان مى داند، و آن را مكمل همسنگ با مباحث بلاغت ذاتى مى شمارد. و روى همين اصل است كه به صنايع و انواع افراطى بديع نيمى پردازد و با اينكه در عصر او بيش از ۱۳۰ نوع بديعى مشهور بوده است، تنها در حدود ۳۰ نوع ذكر مى كند. ما اينك ترجمۀ گفتار او را از كتاب «مفتاح العلوم» از همان آخر بيان و آغاز بديع، در خاتمه اين قسمت از سخن خود مى آوريم تا دانشجويان ادب را سودمند افند. در ضمن، وى در اين بيان فنى، از دستِ كج طبعانِ بى ذوق كه بدون اطلاع كامل از معانى به بيان مى پردازند، سخت درد دل مى كند. اکنون نیز چه بسيارند افرادی كه به فرا گرفتن ادبیات بلاغی توجهی بسزا نمی کنند و می خواهند بدون درك حقایق

۱. در تقسیم این دو گروه از ادیبان و عالمان، به مقدم و متأخر، سنین زندگیشان دقیقاً در نظر نبوده است، بلکه - به تقریب نوعی - سبك کارشان ملحوظ بوده است.

معانی و بیان، از قرآن کریم و نهج البلاغه، و صحیفه سجّادیه، و سایر آثار مقدس دینی که به بلیغترین منطق و ادبی ترین سبک ادا شده است استفاده کنند. به هر حال این کلام سکاکی شاید پیوندگان را چراغ راه و شعله بزم گردد، تا در معانی و بیان و مجموعه مسائل ادب عالی، بیش از اینها بکوشند. مگر از همین جا نیست که باید نویسندگان بزرگ تربیت شوند و با نیروی شگرف بیان، به روشن کردن اوضاع ناهنجار اجتماعات بپردازند و پرده های تاریختن بار را نمایش دهند و موجب پر شورترین انقلابات گردند؟

کلام سکاکی

اینان نمی دانند و نمی دانند که همان آیات قرآن از زمینه های توضیح اینان فریاد دارد و از توجیهاات ایشان رنج دراز می برد. و اینان می پندارند کاری نیکو انجام می دهند! این دانش (علم بیان) با ارجمندی نمودار و فضیلت تابناکی که دارد، هیچ دانشی را نمی بینی که چون اوستم دیده و به بلا مبتلا گشته باشد! کجایند کسانی که قواعد آن را پی ریختند و شواهد آن را ترتیب دادند؟ حدودی برای آن بیان نمودند تا مرجع کار باشد و رسومی برای آن تعیین کردند، تا از آن رسوم درنگذرند.

اصول و قوانین آن را نهادند، و حُجَج و براهین این علم را گرد کردند، و برای ضبط مسائل پراکنده آن دامان به کمر زدند، و برای بیرون آوردن آن دانش از دست ناپختگان، تمام قوای خویشتن به کار آوردند.

کجایند آنان تا ببینند، اجزای این علم چون مردم شهر «سبا» پراکنده گشته است، چنانکه جزئی در دامن نسیم باختر و جزئی در کف باد صبا قرار گرفته است. هم اکنون به باب «تحدید»، که جزئی از این علم بوده است، بنگرید که در دست کیست؟ به باب «استقراء منطق» که جزئی از این علم بوده است بنگرید که در دست کیست؟ بلکه در بیشتر ابواب اصول فقه گردش کن، آیا از کدام علم بوده و چه کس فعلاً متصدی آن است؟ حتی درباره ای

از حقایق نهفته مبانی ایمان (اعجاز قرآن) نیک‌بگر، نمی‌بینی کسی، بدون این علم، آرزوی رسیدن به آن کرده باشد، الا اینکه به وعده سرگرم شده است. لیکن خداوند حکیم، همینکه توفیق خامه‌فرسایی در این علم را عطا کرد، امید است که کار را به دست اهلش به سامان رساند. به حول و قدرت او. و هیچ حول و قوتی نیست الا به دست او.

وزمانی که واضح گشت که بلاغت بادو اصل خود (معانی-بیان) و فصاحت به هر دو نوع آن (لفظی و معنوی)، سخن را می‌آریند و کلام را به عالیترین اوج نیکی و نفی پیرواز می‌دهند (بعد از رعایت آنها)، وجوه مخصوص دیگری نیز هست که سپس به سوی آنها می‌گرایند، تنها به نیت تحسین و ترفیع سخن. پس مانعی ندارد اگر ما به معروفترین آنها اشاره کنیم. این وجوه دو قسم است، قسمی راجع به لفظ و قسمی راجع به معنی...

ورود علم بدیع به ادبیات فارسی و تألیف «ترجمان البلاغه»

نخستین کتابی که به زبان پارسی، مطالب علم بدیع را نگارش داده و در دست است - ظاهراً - کتاب «ترجمانُ البلاغه» است، تألیف محمد بن عمر رادویانی، در اواخر قرن پنجم. همین کتاب، زمینه کار رشید و طواط (م ۵۷۸)^۲ بوده است در «حدائق السحر».

درباره مؤلف کتاب، اشتباهی در میان بوده و گمان می‌شده است که فرخی سیستانی است، و تا سال ۱۹۴۹ م (۱۳۲۹ ش) نسخه‌ای هم از این کتاب در دست نبوده

۱. «مفتاح‌العلوم»، ص ۲۲۴-۲۲۵

۲. «وفات و طواط را با قوت (مُعْجَمُ الْأَدْبَاء، چاپ مصر، ج ۱۹، ص ۳۰) در سال ۵۷۳ نوشته و صاحب «روضات الجنات» و «كشف الظنون» نیز بر همین طریق رفته، و دولتشاه و تقی‌الدین کاشی ۵۷۸ نوشته‌اند» - «تاریخ ادبیات در ایران» - «دکتر ذبیح‌الله صفا»، چاپ سوم، ج ۲، ص ۶۳۱

است. و به واسطه همین نبودن نسخه است که در کتاب «سبک شناسی» مَلِكُ الشَّعْرَا
ابداً نام و نشانی از این کتاب نیست.

با توجه به همین کتاب، کتاب پیرا ارزش دیگری در اواخر قرن ششم
به دست رشیدالدین وطواط، محمد عمری کاتب بلخی، به نام «حَدَائِقُ السَّحَرِ
فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ»^۱ تألیف شده است. و آن هم در بعضی از مباحث معانی و
بیانی و بدیعی فارسی است.^۲

اما از این محمد بن عمر الرادویانی [مؤلف ترجمان البلاغه]، اطلاعی
در دست نیست و فقط مسلم است که او در نیمه دوم قرن پنجم هجری
می زیست و به شاعران دوره اول غزنوی قریبُ العهد بود، زیرا آخرین
شاعران مذکور در کتاب او که اشعارشان را به استشهد آورده، گویندگان
عهد محمود و مسعودند. و از طرفی دیگر چون نسخه مذکور در دست، در
آغاز قرن ششم نوشته شده، بنابراین تألیف آن نمی تواند مؤخر از اواخر
قرن پنجم باشد. این است که باید حدس زد کتاب ترجمان البلاغه در واسط

۱. غیر از «حَدَائِقُ السَّحَرِ»، از رشید وطواط، آثار دیگری در نشرپاری باقی مانده است:
«نَثْرُ اللَّثَالِي مِنْ كَلَامِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ» که اصل آن را عمرو بن بحر جاحظ (۲۵۵م) از مجموع
کلام علی بن ابیطالب «ع» انتخاب کرده و رشید هر يك از آن کلمات را به نشرعربی تفسیر و به
پارسی ترجمه کرده و مضمون هر کدام را در دو بیت پارسی منظوم ساخته است. و آن را «مَطْلُوبُ
كَلِّ طَالِبِ مِنْ كَلَامِ عَلِيِّ بْنِ ابِي طَالِبٍ» یا «صد کلمه» نیز می گویند. این کتاب چند بار طبع شده
و نسخ متعدد نیز از آن در دست است. مقدمه «حَدَائِقِ السَّحَرِ»، ص نندنه، «تاریخ ادبیات در ایران»
ج ۲، ص ۹۵۶

و این بیت در مدح امام علی بن ابیطالب از رشید وطواط است:

لَقَدْ تَجَمَّعَ فِي الْهَادِي أَبِي الْحَسَنِ
مَا قَدْ تَفَرَّقَ فِي الْأَصْحَابِ مِنْ حَسَنِ

۲. «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۲، ص ۳۲۴

قرن پنجم یعنی درست در آغاز دوره‌ای که مطالعه می‌کنیم، یا بین آن تاریخ و اواخر قرن پنجم، تألیف شده باشد.

رادویانی در هر يك از صنایع، بعد از مختصری که در شرح آن آورده به ذکر شواهد متعدد از شاعران، با ذکر نام آنان، مبادرت جسته است. و این همچنان که گفته‌ایم از محاسن فراموش ناشدنی کتاب اوست، زیرا از این راه، اشعار عده‌ای از شاعران و نام بسیاری از گویندگان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم را که فراموش شده بودند یا ابیات بسیار معدودی از آنان در دست بود، به دست می‌آوریم.

نویسنده کتاب در آغاز آن گفته است: «چنین گوید محمد بن عمر الرّادویانی، کی تصنیفها بسیار دیدم مر دانشیان هر روزگاری را اندر شرح بلاغت و بیان حال صناعت و آنچ از وی خیزد و به وی آمیزد، چون عروض و معرفت القاب و قوافی، همه به تازی دیدم. و به فایده‌وی يك گروه مردم را مخصوص دیدم، مگر عرضی کی ابویوسف و ابوالعلائی شوشتری به پارسی کرده‌اند. و اما اندرین دانستن اجناس بلاغت، و اقسام صناعت، و شناختن سخنان بایر ایه، و معانی بلند پایه، کتابی ندیدم به پارسی که آزاده را مؤنس باشد و فرزانه را غمگسار و محدث بوزد... و عامه بابهای این کتاب را بر ترتیب فصول «محاسن الکلام» کی خواجه امام نصر بن الحسن رضی الله عنه^۱ نهاده است تخریج کردم، و از تفسیر وی مثال گرفتم، و لقبش را «ترجمان البلاغه» اختیار کردم»^۲.

یکی دیگر از کتابهای مهم، در ادبیات کلاسیک فارسی و فنون شعر، کتاب

۱. از «محاسن الکلام» - نصر بن الحسن المرغینانی، نسخه منحصری در کتابخانه Escurial اسپانیا موجود است. رجوع شود به مقدمه فارسی آقای احمد آتش، بر کتاب «ترجمان البلاغه»، ص ۱

۲. «ترجمان البلاغه»، ص ۲، «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۲، ص ۹۱۹.

«المُعْجَمُ فِي مَعَايِيرِ أَشْعَارِ الْعَجَمِ» است. علامه قزوینی درباره آن می گوید:

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالمگیر و آتش جهان سوزفتنه مغول سالم مانده و به دست ما رسیده است، این کتاب حاضر یعنی کتاب «المُعْجَمُ فِي مَعَايِيرِ أَشْعَارِ الْعَجَمِ» است، تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرّازی... این کتاب نفیس مشتمل است بر سه فن از فنون ادب: علم عروض و علم قوافی، و علم نقد الشعر. و به جرئت می توان ادعا نمود که از ابتدای تدوین علوم به زبان پارسی، بعد از اسلام، در عهد سامانیه، تا کنون که هزار و سیصد و اندی سال از هجرت می گذرد، هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثنای بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون ثلثه به زبان پارسی تألیف نشده، یا اگر هم شده به دست ما نرسیده است.^۱

مؤلفان بزرگ علم بدیع

پس از اینکه دانش بدیع وضع شد و مسائل آن استقلال یافت و دارای تعریفات و اصطلاحات خاص گشت، مؤلفان عمده ای در آن علم یافت شدند و هر کدام در تکمیل آن کوششها کردند، مانند

ابو هلال عسکری محدود ۳۹۵

مؤلف کتابهای «الأوائل» و «الصناعتین».

ابن رشيق قيرواني م ۴۶۳، یا: ۴۵۶

مؤلف «العمدة» - شامل ۶۵ باب، درباره شعر و شاعری و قسمتی مربوط به صنایع

بدیع.

شرف الدین تيفاشي م ۶۵۱

زكي الدین بن ابی الإصبع م ۶۵۴

مؤلف «بديع القرآن» و «تحرير التحبير»

م ۷۵۲ صفی‌الدین حلی^۱

م ۷۸۹ عزالدین موصلی^۲

م ۸۳۷ ابن حبیب حَمَوِی^۳

م ۱۱۲۰ سید علیخان مدنی^۴

در ادب پارسی

مؤلفان علم بديع، درادبیات فارسی نیز فراوانند، از جمله:

محمد بن عمر الرادیانی - قرن پنجم

مؤلف «تَرْجُمَانُ الْبَلَاغَةِ»

م ۵۷۳ رشیدالدین وطواط

مؤلف «حَدَائِقُ السَّحَرِ»

وازم تاخران:

م ۱۳۰۵ ش ۱۳۴۵ هـ ق شمس‌العلماء گزکانی

مؤلف «أَبْدَعُ الْبِدَائِعِ» و «قُطُوفُ الرَّبَّيعِ فِي صُنُوفِ الْبَدِيعِ»

همینگونه نویسندگان و شاعران بزرگی ظهور کردند که صنایع بدیع را بسیار و به سبکی لطیف به کار بردند، مانند

ابوتمام حبیب بن اوس طائی م ۲۳۱، یا ۳۲، یا ۲۸۸^۵.

مُحیی‌الدین عبدالرحیم بن علی بن سعید لُحْمی مصری معروف به «القاضی»

۱ و ۲ و ۳ و ۴. ذکر اینان خواهد آمد.

۵. «الغدير»، ج ۲، ص ۳۲۹-۳۴۸.

الفاضل»

۵۹۶

ابو القاسم هبة الله بن جعفر بن سناء الملك سعدی مصری معروف به «ابن سناء الملك» م ۶۰۸^۲

و...

چند مقاله تحقیقی

در این اواخر، به چند مقاله سودمند برخوردیم. اکنون به مناسبت بحث در علوم بلاغت و بدیع بدینست از آنها یاد کنم، تا هر کس بخواهد، رجوع کند و سود ببرد.

۱- تطور علم بدیع و سرچشمه‌های اصلی آن - نوشته حمید زرین کوب^۳

در آغاز این مقاله چنین آمده است:

تحقیق در تاریخ و تطور علم بدیع، مستلزم مطالعه در بلاغت و نقد ادب نیز هست، زیرا بدیع همواره با نقد و بلاغت در آمیخته بوده و تحت عناوینی مانند «بیان»، «بدیع»، «نقد» و «بلاغت» مورد مطالعه قرار می گرفته است.

۱. «الأعلام»، ج ۴، ص ۱۲۱. و هموست که چون عماد کاتب اصفهانی، او را سواره دید و گفت: «سِرْفَلَکْ بِکَ الْفَرَسُ»، همان دم در پاسخ گفت: «دَامَ عَلَاءُ الْعِمَادِ» - که هر دو جمله، معکوس نیز خوانده می شوند. و هموست که صلاح الدین ایوبی در باره اش می گفت: «لَا تَنْظُنُّوا أَنِّي مَلَکْتُ الْإِلَادَ سِیُوفِکُمْ، بَلْ یَقْلَمُ الْفَاضِلُ». و این سخن، اهمیت قدرت قلم و تأثیر بلاغت و رسالت نویسنده، گوی را می رساند، لیکن تاهر کس آن را در چه راه به کار برد. و با این همه، این زمزمه اَبوتَمَام نیز از گوش نمی افتد: «السَّيْفُ أَصْدَقُ إِنْبَاءً...»

۲. او نیز از منشیان و نویسندگان بزرگ بود، و از تألیفات او است: «الطَّرَازُ» - دربارهٔ مَوْشَحَات، و «فُصُولُ الْأَصُول» که در آن، گزیده‌ای از آثار نویسندگان معاصر خویش - بویژه «القاضی الفاضل» - را گرد آورده است. الاعلام، ج ۹، ص ۵۷.

۳. «مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی» - دانشگاه فردوسی، مشهد، شمارهٔ سوم، سال دهم، (شمارهٔ مسلسل: ۳۹)، پاییز ۱۳۵۳، صفحات ۴۱۲ تا ۴۳۱

اما این در آمیختگی و اختلاط در کتب بلاغی عربی بتدریج از میان می رود. ابتدا ابو هلال عسکری (م ۳۹۵) در کتاب «الصَّنَاعَتَيْن» نقد را از بلاغت جدا می سازد. سپس عبد القاهر جرجانی (م ۴۷۱) در دو کتاب «دلائل الإعجاز» و «أسرار البلاغه»، بلاغت را - که بعدها معانی و بیان خوانده شد - مورد بحث قرار می دهد و انواع بدیع را تقریباً نادیده می گیرد. و سرانجام سکاکی و خطیب قزوینی، در قرنهای هفتم و هشتم، بدیع را از انواع دیگر بلاغت جدا می کنند. و بدین ترتیب، هر يك از علوم بلاغت یعنی معانی و بیان و بدیع در زبان عربی استقلال می یابد. اما در کتب بلاغی فارسی، این در آمیختگی میان بدیع و بلاغت همواره وجود داشته است. نه تنها در کتابهایی مانند ترجمان البلاغه، حقائق السحر، والمعجم بلکه در کتبی مانند حقائق الحقائق و دقایق الشعر که مربوط به قرنهای نهم و دهم است این در آمیختگی دیده می شود. بنابراین بحث درباره علم بدیع از بحث در باب علوم بلاغی و نقد ادب بی نیاز نیست...

قرآن که خود مایه های بلاغی فراوان دارد از عمیق ترین ریشه های بلاغت است. در شعر و ادب عربی، توجه مسلمانان عرب و غیر عرب، در قرنهای دوم و سوم هجری به قرآن و بحثهایی که در باب اعجاز و فصاحت آن در می گیرد، بازار بلاغت و مطالعه درباره آن را گرم و گرم تر می کند، تا آنجا که سزاوارترین علوم را، آموختن بلاغت و معرفت به فصاحت می دانند. در واقع غایت بلاغت از نظر بزرگترین علما، معرفت به اعجاز قرآن کریم و بیان سر اعجاز آن بوده است. بحث در باب بلاغت قرآن، تقریباً از اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری آغاز می شود، و بخصوص دانشمندان علم کلام، برای اثبات اعجاز قرآن، به جستجو در مسائل بلاغی آن می پردازند. ابوزکریا یحیی بن زیاد الفراء (م ۲۰۷)، کتاب «معانی القرآن»، و ابو عبیده مُعَمَّر بن الْمُثَنَّى (م ۲۰۸)، کتاب «مجاز القرآن» را می نویسند. و بدین -

وسیله بلاغت قرآن را، البته به شیوه لغویون، نشان می دهند... گذشته از این دو عامل، یعنی ادب جاهلی و قرآن، عوامل دیگری مانند شعر و کتابت و ترجمه آثار بلاغی یونانی و غیر عرب به عربی در تکامل بلاغت عربی مؤثر بوده است...

ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (م- ۲۵۵)، یکی از بزرگترین متکلمان معتزله است. وی در دو کتاب معروف خود «الْبَيَانُ وَالتَّبَيِّنُ» و «الْحَيَوَانُ» در باب بلاغت و بیان اشارات مهمی دارد. و بحق در این دو کتاب برای علم بلاغت و بیان، مواد فراوانی گرد آورده است...

در مقاله یادشده، خواننده با کتب و مآخذ چندی آشنا می شود، از جمله:

البلاغة عند السكاكي	تأليف دكتور احمد مطلوب
البلاغة، تطوّر و تاريخ	« دكتور شوقي ضيف
نقد أدبي	« دكتور عبد الحسين زرين كوب
البيان العربي	« دكتور بدوي طبانه
الشعر والشعراء	« ابن قتيبة دینوری
بلاغة ارسطو بين العرب واليونان	« دكتور ابراهيم سلامه
الکامل في اللغة والادب	« ابو العباس مبرد
قواعد الشعر	« ابو العباس ثعلب
البدیع	« عبدالله بن معتز عباسی
البرهان في وجوه البيان	« ابو الحسين بن وهب

۲- تکامل بلاغت و بدیع در قرن چهارم و پنجم هجری- نوشته حمید زرين كوب^۱

۱. «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی»- دانشگاه فردوسی، مشهد، شماره دوم، سال یازدهم

(شماره مسلسل: ۲۲)، تابستان ۱۳۵۴، صفحات ۲۱۵ تا ۲۳۵

۳- قرآن و کتب بلاغی- نوشته محمدعلی مقدم^۱

یادآوری

از قدیم، عالمان بلاغت گفته‌اند، حسن اصلی و ذاتی سخن، مربوط است به دو علم معانی و بیان. و در مقدمات علم معانی- به هنگام بحث درباره فصاحت و بلاغت- از جمله به فصاحت و بلاغت متکلم اشاره کرده‌اند. و این همه به این منظور است که به جویندگان علم سخنوری بگویند، سخن خوب و والا، سخنی است که در آن، قواعد و دقایق معانی و بیان رعایت شده باشد، آن هم به وسیله متکلمی دارای ملکه فصاحت و بلاغت. پس باید، پیش از هر چیز، در شخص صاحب سخن، چه شاعر، چه گوینده، چه نویسنده، چه مترجم کلام دیگری، آن جوهر اصلی و تمکن ذاتی و ملکه استعدادی باشد و با وجود آن، قواعد را نیز رعایت کند.

به عقیده ادیبان، پس از اینها همه، بدیع آرایشی است عرضی برای تحسین بیشتر سخن. و این تحسین و پرداخت عرضی، اگر به افراط و زیاده روی کشیده شود، یا مقدار اندک آن نیز، از روی تصنع، در سخن وارد شود و کار به صنعت پردازی بکشد نه سخن گفتن و ادای معانی، بیگمان ضایع است و بیهوده و بلکه زیان دارد و اثر معکوس می‌گذارد. چنانکه کار علم بدیع و زیاده روی در آن و ردیف کردن صنایع عجیب و غریب و بسیار، به همین جا منتهی شده است.

و از اینجاست که می‌بینیم درباره مثل سید علیخان مدنی، که از مؤلفان بزرگ علم بدیع است و از سرمداران بدیعه‌سرایی، و قصیده بدیعه‌اش از مشهورترین قصاید بدیعه است، گفته‌اند: «وی از روش شاعران معاصر خود دوری گزید، شاعرانی که اشعار پر تعقید می‌ساختند و آثار خویش را به علت افراط در به کار بردن محسنات بدیعی تباه می‌کردند. سید علیخان باینکه خود شیفته علم بدیع بود و

۱. «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی»، دانشگاه فردوسی، مشهد، شماره چهارم، سال دهم

(شماره مسلسل: ۴۰)، زمستان ۱۳۵۳، صفحات ۵۹۵ تا ۶۱۱

به همین دلیل هم قصیده بدیعه خویش را ساخت، که از ثمرات آن قصیده، این کتاب بزرگ است،^۱ با اینهمه علم بدیع موجب تباهی شعروی نگشت، زیرا او در به کار بردن علم بدیع زیاده روی نمی کرد و هیچ صنعتی را بزور نمی آورد. از این جهت آنچه از بدیع درسرخ او آمده است، دلکش و لطیف است، بلکه چنان است که گویی بدون قصد آمده است.^۲

پس شکی نیست که باید از زیاده روی در توجه به انواع بدیعی پرهیز کرد اما شاید نشود به طور کلی از برخی صنایع دلکش و پرجذبه آن چشم پوشید و نویسنده یا شاعر و گوینده را به فراموش کردن یکسره آنها تشویق کرد. گویانکه امروز، شعر و نثر، در راه و روش دیگری اقتاده است و به آیین دیگری.

باری، من فکر می کنم که مثلاً در آنچه از نثر سعدی به عنوان نمونه در اینجا می آورم، صنایعی به چشم می خورد که بیکمان در رونق بیشتر سخن و تبلور جوهری آن، تأثیر دارد و به دل می نشیند و به یاد می ماند:

هنوز نگران است که ملکش بادگران است - گلستان،^۳ باب اول.

بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمی دانم - باب دوم.

خواستم تا مراقت کنم موافقت نکردند - باب دوم.

تو نیز اگر بختی به که در پوستین خلق افتی - باب دوم.

نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مرد و هشت - باب هشتم.

موسی - علیه السلام - قارون را نصیحت کرد که أَحْسِنْ کَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَیْکَ

۱. یعنی «أنوار الرّبع»، شرح بدیعه او

۲. «انوار»، چاپ نجف، ج ۱، ص ۲۰

۳. چاپ دانش، تهران (۱۳۴۸ ش) تمام حکایت:

«یکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را به خواب دید بعد از وفات او به صد سال، که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده، مگر چشمانش، که در چشمخانه همی گردید و نظر همی کرد. سایر حکما از تعبیر آن فروماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت: هنوز نگران است که ملکش با دگران است».

نشید و عاقبتش شنیدی۔ باب هشتم۔
 فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر۔ باب هشتم۔

نیز یکی از محسنات بسیار مهم در علم بدیع، که سخت مورد توجه علمای بلاغت و ارباب سخن بوده است و درباره آن، کتابهای مستقل نیز تألیف کرده اند، صنعت «توریه» است. و می دانیم که «دیوان حافظ» آکنده از آن است، و مقداری از لطف مرموز و سحر مشهور سخن او در گرو این.

فصل ششم

قصاید بدیعیه

اندیشه سرایش بدیعه

پس از شیوع دانش «بدیع» میان ادیبان و شاعران و نویسندگان، رونق این علم فزون گشت، و در حوزه های درسی پای به میان نهاد، و کتبی ارزشمند - چنانکه به برخی اشارت رفت - در این علم تألیف گشت، و رفته رفته جزو ارکان علوم ادبی شناخته شد.

در این میان، فکری بسیار لطیف و اندیشه ای نوین و سخاوت، به حوزه های ادب رو کرد. و آن ساختن قصیده بدیعه بود، یعنی قصیده ای که در آن صنایع و انواع بدیعی به کار برده شود، و هر بیتی، دارای يك یا چند نوع بدیعی باشد، و اصل قصیده برای منظور دیگری، چون مدح و ثنا و... ساخته شده باشد.

قصیده بدیعه

اکنون که يك سلسله مباحث، درباره علوم ادبی، از نظر خوانندگان گذشت، وارد اصل موضوع این فصل می شویم، یعنی قصاید بدیعه. نخست به تعریف علمی قصیده بدیعه می پردازیم.

در تعریف «قصیده بدیعیّه»، باید بگوییم: قصیده‌ای است که هر بیت (یا دو بیت) آن، دارای یکی از صنایع بدیع باشد (حداقل)^۱ و بنای بیت بر آن صنعت باشد و همه یا عمده صنایع در آن قصیده به نظم آمده باشد ویتی بدون صنعت در آن یافت نشود. این تعریف اگر از نظر «طرد» و «عکس» کامل نباشد و «حد» محسوب نگردد، بازی «درسم» خواهد بود. و از اینجا اشتباه «المنجد» در تعریف «قصیده بدیعیه» دانسته می‌شود، که توضیح خواهیم داد. البته این قصاید باید چنان ساخته شود که آوردن انواع بدیعی در ابیات، نه رونق کلام و فصاحت و انسجام آن را از میان ببرد و نه معانی و مقاصد قصیده را مشوش سازد. این است که ساختن چنین چامه‌ها بس دشوار است و مایه و ذوقی سرشار و قدرت طبعی گران می‌خواهد.

اینکه در تعریف قید کردیم: «یا دو بیت»، برای آن است که گاه برخی از بزرگان اصحاب بدیعیات، يك صنعت را در دو بیت آورده‌اند (درعین اینکه یکی از این دو بیت، صنعتی دیگر نیز دارد) مانند ابن جابر اندلسی در «لفّ و نشر»^۲ و صفی‌الدین حلّی در «قسم»^۳ که جواب قسم در بیت بعد آمده است و درعین اینکه جواب قسم است، بیت «استعاره» نیز هست. و به عین همین کار در اشرف الدین مقرئ کرده است. البته در بدیعیه مقرئ - در اینجا - سه بیت به هم مربوط است: بیت قسم، استعاره و حسن.

۱. این قید را از آن رو افزودیم که به گفته صفی الدین حلّی: «... وَ رُبَّمَا اتَّفَقَ فِي الْبَيْتِ الْوَاحِدِ مِنْهَا التَّوَعُّانُ وَ الثَّلَاثَةُ، يَحْسَبُ انْجِصَامَ الْقَرِيحَةِ فِي النِّظْمِ، وَ الْمُعْتَمِدُ مَا أُسِّسَ الْبَيْتُ عَلَيْهِ» (تأسیس - الشیعه، ص ۱۷۳). و از این بیان صفی الدین گذشته، بدیعین مکرر، در یک بیت دو صنعت آورده‌اند: مثلاً «جناس مرکب» و «جناس مطلق». پس قید «حداقل» به هر حال لازم است. و از اینجا است که در موارد چندی، شمارة نوع بدیعی، در بدیعیه‌ای، از شمارة ابیات آن بدیعیه بیشتر است، اشکالی هم ندارد.

۲. «انوار الريح»، ص ۱۱۷

۳. «انوار»، ص ۳۶۴

التَّخْلُصُ^۱. واز اینجا این بحث مطرح می‌شود که آیات بدیعیه، باید «صالحٌ للتَّجْرِید» باشد، یعنی هریتی از نظر ترکیب ومعنی، ازبیت قبل وبعد مستقل باشد. اما این نمی‌تواند کلیت داشته باشد، زیرا گاهی اصل در مورد، تعدد آیات است، مانند صنعت «تَشَابُهُ الْأَطْرَافِ» که اگر چه عزالدین موصلی در یک بیت آورده است و بسیار خوب:
 أَطْرَافُكَ اشْتَبَهَتْ قَوْلًا مَتَى تَلُمُ تَلُمُ قَتَى زَائِدُ الْبَلَوَى وَلَمْ تَلُمُ^۲
 اما سید علیخان مدنی می‌گوید:

شیخ شرف الدین مقرئ، بر طریقه شیخ صفی الدین جلی رفته است، که همان طریقه در این نوع (تَشَابُهُ الْأَطْرَافِ) اصل است^۳.

و طریقه صفی الدین این است که تشابه الأطراف را در دو بیت ساخته است چون ساختن این نوع جز در دو بیت میسر نیست، صفی الدین گفته است:

قَالُوا أَلَمْ تَدْرِ أَنَّ الْحَبَّ غَايَتُهُ سَلْبُ الْخَوَاطِرِ وَالْأَلْبَابِ قُلْتُ لَمْ
 لَمْ أَذْرِ قَبْلَ هَوَاهُمْ وَالْهَوَى حَرَمٌ أَنَّ الْطِبَاءَ تَحَلُّ الصِّدْفِ فِي الْحَرَمِ^۴
 این تعبیر را ابن حجت نیز دارد:

وَلَمَّا كَانَ هَذَا النَّوعُ لَا يَأْتِي إِلَّا فِي بَيْتَيْنِ، وَالشَّيْخُ عَزَّ الدِّينَ لَمَّا التَزَّمَ أَنْ يَأْتِيَ
 بِهِ لِأَجْلِ التَّوْرِيَةِ بِالسَّمِيَةِ فِي بَيْتٍ وَاحِدٍ، شَطْرَ الْبَيْتِ شَطْرَيْنِ، وَجَعَلَ كُلَّ
 شَطْرٍ بِمَنْزِلَةِ بَيْتٍ كَامِلٍ وَاعَادَ لَفْظَ الْقَافِيَةِ فِي الشَّطْرِ الثَّانِي، فَجَاءَ بِهِ فِي غَايَةِ
 اللَّطْفِ...

با اینهمه، در نوع موارد باید «نوع بدیعی» در یک بیت آورده شود، بویژه در قصایدی که ملّزم به توریه اند^۵. و به اصطلاح باید بیت، صالحٌ للتَّجْرِید باشد، چنانکه

۱. «انوار»، ص ۲۰۳۶۵.

۲. «انوار»، ص ۲۸۹، «خزانه الادب»، ص ۱۰۲.

۳. «انوار»، ص ۲۸۹.

۴. «انوار»، ص ۲۸۹.

۵. «خزانه»، ص ۱۰۲.

۶. مقصود از «توریه» بیان خواهد شد.

ابن جبت در ذیل نوع «نشریع» می گوید:

وَلَكِنَّ الْقُوَّةَ فِي ذَلِكَ وَالْمُكْنَةَ فِي مِلْكَةِ الْأَدِيبِ أَنْ يَأْتِيَ بِالنَّشْرِ فِي بَيْتٍ
وَاحِدٍ. وَهَذَا هُوَ الْمَطْلُوبُ مِنْ نِظَامِ الْبَدِيعِيَّاتِ لِأَجْلِ الْإِسْتِشْهَادِ بِأَيَّاتِهِمْ عَلَى
كُلِّ نَوْعٍ، لِاسْتِمَا الْمُتَرْتُمِ بِتَسْمِيَّتِهِ عَلَى الصِّغَةِ، فَإِنَّهُ لَوْ جَاءَ بِالتَّسْمِيَةِ وَالنَّوْعِ
فِي بَيْتَيْنِ، بَطَلَ حُكْمُ التَّوَرِيَةِ وَخَرَجَ عَنْ شُرُوطِ الْبَدِيعِيَّاتِ^۱.

و از اینجاست که می بینیم صفی الدین بدین اکتفا نکرده است که دو بیت تنها
برای یک صنعت (تشابه الاطراف) بسازد، بلکه در بیت اول از همین دو بیت، صنعت
«اکتفاء» را نیز به کار برده است^۲. و همینگونه دیدیم که صفی الدین حلی و شرف الدین
مقری، بیت جواب «قَسَم» را بیت «استعاره» نیز قرار داده بودند.

ارجوزه های بدیعی

در اینجا باید یاد کنیم که قصاید بدیعیه، به هیچ روی، به منظومه ها و ارجوزه های
علم بدیع ربطی ندارند. چون می دانیم که در تاریخ علوم اسلامی، ارجوزه های
بسیاری (مثنویاتی در بحر رجز) و قصاید و مقطوعه هایی در ذکر قواعد علوم ساخته اند،
از قبیل نحو، صرف، لغت، معانی، بیان، بدیع، خط، فقه، اصول، فرائض، تاریخ،
جغرافیا، تعبیر رؤیا، علم البحر (دریاشناسی)، درایه، رجال، طب، نجوم، احکام، رمل،
حفر، علم اسماء، تجوید، قرائت، منطق، کلام، فلسفه، تفسیر و...^۳ که از این ارجوزه ها
آنچه در علم بدیع ساخته شده است، در آنها مبادی و قواعد و تعریف صنایع بدیعی

۱. اینکه هر بیتی باید بتواند شاهد نوع باشد، مورد توجه خود بدیعیه سرایان نیز بوده است،
صفی الدین می گوید: «وَجَعَلْتُ كُلَّ بَيْتٍ مِنْهَا شَاهِدًا وَمِثَالًا لِذَلِكَ النَّوْعِ». «تأسيس الشیعه»، ص ۱۷۳

۲. «خزانه»، ص ۱۲۰

۳. زیرا «لم»، در آخر بیت اول - از دو بیتی که نقل شد - به جای «لم ادر» است.

۴. رجوع شود به: «الذریعه»، «كشف الحجب»، «كشف الظنون»، «ایضاح المکنون»، «تأسيس الشیعه»، «نجوم السماء»، «معجم المطبوعات»، «معجم المؤلفین»، «فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی» (مشهد)، «فهرست کتابخانه جامع الازهر» (قاهره) و...

ذکر شده است (مانند «الفیه» ابن مالک که در آن، قواعد نحوی در صریح آمده است، و «مُلَحَّةُ الْأَعْرَاب» حریری و...) و این ارجوزه‌ها - چنانکه روشن است - داخل در مقوله قصاید بدیعه نیستند و ساختن آنها را نیز آن دشواری نیست. و این منظومه‌ها متعدد است، چه آنها که مستقلاً در علم بدیع است و چه آنها که در معانی و بیان و بدیع، مانند «الفیه» سیوطی، در معانی و بیان و بدیع، که آغاز آن در بدیع (الْفَنُّ الثَّالِثُ) این است:

عِلْمُ الْبَدِيعِ مَا بِهِ قَدْ عُرِفَا وَجُوهٌ تَحْسِينُ الْكَلَامِ إِنْ وَفَى
مُطَابِقًا وَ قَصْدُهُ جَلِيٌّ فَمِنْهُ لَفْظِيٌّ وَ مَعْنَوِيٌّ^۱

و مانند «اَرْجُوزَةٌ فِي الْبَدِيعِ»، در ۷۰۴ بیت، از سید حسن بن مرتضی زواری طباطبائی یزدی حائری، معروف به نحوی - م ۱۳۱۵ ه. ق، که بیت نخستین آن این است:

يَحْمَدُ كُلُّ حَامِدٍ نَخْصَ مَنْ بِفَضْلِهِ عَلَيَّ بِالْوُجُودِ مَنْ^۲

✱

به این مناسبت که سخن درباره ارجوزه‌های علمی و ادبی در فرهنگ اسلامی است، یاد می‌کنم که این بنده نیز سالها پیش، به ساختن چند ارجوزه، از این مقوله که ذکر شد، مبادرت کردم، اما مجال درستی نیافتم و هیچیک از آنها به پایان نرسید. از جمله این ارجوزه‌ها یکی نظم متن تجرید خواجه نصیرالدین طوسی بود. و دیگر تضمین منظومه حکمت سبزواری، و سوم ارجوزه‌ای شامل قواعد علم منطق که آن را «الْمَنْطِقُ الْمَنْظُومُ» نام داده بودم.

۱. نام این الفیه، «عُقُودُ الْجُمَان» است و با شرحی مختصر از خود سیوطی به نام: «شرح عُقُودِ الْجُمَانِ فِي عِلْمِ الْمَعَانِي وَالْيَانِ» به چاپ رسیده است (مصر ۱۲۹۳ ه. ق) - برخی دیگر نیز بر آن شرح نوشته‌اند.

۲. «شرح عُقُودِ الْجُمَان»، ص ۱۰۶.

۳. «الذريعة»، ج ۱، ص ۴۶۳.

ازهریک از این سه ارجوزه قسمتی ساخته شد اما به پایان نرسید. اینک ایاتی از دیباچه منظومه منطق را - بیاد کار - در اینجا می آورم، چون دیگر مجالی برای تعقیب و تمییم آن نیست.

تَحْمَدُ مَنْ فِي كُلِّ شَيْءٍ آيَتُهُ
مَنْ بِالْشُرُوطِ أَنْتَجَ الْقِيَاسَا
وَجَعَلَ الْمَنْطِقَ فِي التَّعَالَى
أَشْرَفَهُ مِنْ أَحْسَنِ الْمَطَالِعِ
فَهُوَ أَسَاسُ الْاِقْتِبَاسِ لِلْحُجَجِ
وَهُوَ قِوَامُ الْفِكْرِ عَنْ رَيْبِ الزَّلَلِ
مِنْهُ قَدْ اسْتَنَارَتِ الْبَصَائِرُ
وَهُوَ الْإِشَارَاتُ لِتَهْذِيبِ التَّهْيِ
فَبَادِرْنَ إِلَى اكْتِسَابِ الْمَنْطِقِ
وَ يَا لَهُ مِنْ مَفْجَرٍ رَقَرَا
بَيِّنَةٌ شَيْقَةُ دَلَائِلُهُ
لِأَجْلِ ذَاكَ قَدْ أَخَذْتُ أَنْظُمُهُ
فَلَا حَاحَ فِي خِلَالِهَا جَمَالُهَا

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَدْ أَبَدَعَهُ
نُفَّ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ الْبَاقِي
وَسِرِّ الْأَسْرَارِ وَشَمْسِ النَّادِي
وَفِي جِبِلَّةِ النُّفُوسِ أَوْدَعَهُ
عَلَى النَّبِيِّ مَظْهَرَ الْإِشْرَاقِ
وَالْقَرَضِ الْغَائِي لِلْإِبْجَادِ

۱. ابن مصرع، از مطلع «مقصوده» معروف ابن ذرید (ابوبکر محمد بن حسن بن ذرید اُزدی قحطانی بصری، ۲۲۳-۳۲۱ هـ) است، ادیب و لغوی و شاعر معروف شیعی عرب، مؤلف «الجمهرة» در لغت، و...

وَصَاحِبِ الْحِكْمَةِ وَالنَّامُوسِ
قَدْ جَاءَ نَفْسُ نَفْسِ الرَّحْمَانِ
حَوْقَلَةُ الْكَوْنِ وَعِلَّةُ الْعِلَلِ
مَوْلَى الْوَرَى بِخُطْبَةِ الْقَدِيرِ
وَصَاحِبِ الضَّمِيرِ ذَا الْعِمْلَاقِ
وُسْطَى صَلَاةِ الدِّينِ وَالْحَقِيقَةِ
رَابِطَةِ الْمَبْدَأِ بِالْآيَاتِ
نُبُوَّةِ الْخَاتَمِ وَالْوِلَايَةِ
وَمَنْبِتِ اللُّوْزِ وَالْمَرْجَانِ

*

السَّادَةِ الذَّادَةِ الْعَبْقَرِيَّةِ
وَسَفْنُ النَّجَاةِ مِنْ غَمْرِ الرَّدَى
لِلسَّيْرِ بِالْعِلْمِ وَبِالْآيَاتِ
وَالْمُصْحَفِ النَّاطِقِ بِالتَّبْيِينِ
وَاحِدِ الثَّقَلَيْنِ فِي الْوَصَايَةِ

*

وَنُورِ مِشْكَاةِ رَوَاقِ الْأَوَّلِيَا
فَهُوَ ذَاكَ مُسْتَوَى الرَّحْمَانِ
وَقَلْبُهُ وَاسِطَةُ الْإِبْدَاعِ
وَقَلْبُهُ سِرِّ نَفَاذَاتِ الْقَدَرِ
فِي كُلِّ عَامٍ فِي لَيْلَى الْقَدَرِ

الطَّاهِرِ الْمُطَهَّرِ الْقُدُّوسِ
وَهُوَ بَيْتُ الْفَيْضِ فِي الْأَكْوَانِ
ثُمَّ عَلَى سِرِّ الْحَقِيقَاتِ الْأَوَّلِ
مَنْ جَاءَ فِي شَرِيعَةِ الْقَدِيرِ
صَوْتُ الْعِدَالَةِ عَلَى الْإِطْلَاقِ
ثُمَّ عَلَى فَاطِمَةَ الصِّدِّيقَةِ
أُمِّ الْأُلُوْهِيَّيْنَ فِي انْتِسَابِ
مَجْمُوعَةِ مَرَاتِبِ الْعِنَايَةِ
وَمَرْجِ الْبَحْرَيْنِ فِي الْقُرْآنِ

ثُمَّ عَلَى بَقِيَّةِ الدَّرَجَةِ
خَلَائِفِ اللَّهِ وَأَعْلَامِ الْهُدَى
وَتِلْكَمُ الْقُرَى مُبَارَكَاتِ
وَكَلِمَاتِ اللَّهِ فِي التَّكْوِينِ
وَالسُّنَنِ الْوَحْيِ لَدَى الْهِدَايَةِ

لَأَسْمَاءَ عَلَى وَصِيِّ الْأَوْصِيَا
مَنْ قَلْبُهُ الْعَرْشُ الْعَظِيمُ الشَّانِ
قَالِبُهُ مُصَوِّرُ الْأَنْوَاعِ
قَالِبُهُ مُفَيْضُ أَنْوَاعِ الصُّوَرِ
لَوْلَاهُ مَا مَعْنَى تَزْوِلِ الْأَمْرِ

۱. اشاره است به این آیه مبارکه: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمُ الْوَحْيَ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا، قُرْآنَ ظَاهِرَةٍ، وَقَدَرْنَا فِيهَا السِّرَّ، سِرُّوَانِهَا لَيْلَى وَآيَاتُهَا آمِينَ» - سورة ۳۴ (سَبَأ)، آیه ۱۸. در این آیه مبارکه، «الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا» به ائمه طاهرين تفسير شده است، و «قُرْآنَ ظَاهِرَةٍ»، به علمای عاملين.

فَهُوَ وَعَاءُ الْحُكْمِ وَالْمَشِيَّةِ
فَلَيْسَ يَجْرِي مِنْ قَضَاءٍ أَوْ قَدَرٍ
فَصَدْرُهُ فَوْقَ التَّعَيِّنَاتِ
فَهُوَ بِسِرِّهِ أَبُو الْأَكْوَانِ
فَيْضُ الْفَيَوضِ وَالْإِمَامُ الْأَكْبَرُ
بَقِيَّةُ اللَّهِ وَذَخْرُ الْحُجَجِ
فِيمَا جَرَى غُدْوَةٌ أَوْ عَشِيَّةٌ
إِلَّا عَلَى النَّحْوِ الَّذِي بِهِ أَمَرَ
صُورَةُ لَوْحِ الْمَحْوِ وَالْإِنْبَاتِ
وَمَنْزِلُ الْفَيْضِ عَلَى الْأَعْيَانِ
وَالْمُصْلِحُ الْمُؤَمَّلُ الْمُنْتَظَرُ
وَعَجَلَ اللَّهُ لَهُ فِي الْفَرَجِ

*

سخن درباره تفاوت «ارجوزه بدیعیه» با «قصیده بدیعیه» بود و تذکار این امر که قصیده بدیعیه غیر از ارجوزه یا منظومه بدیعی است.

و نمی دانم چرا ذکر بدیعیه و تعریف آن، در بسیاری از کتب و مآخذ نیامده است (مانند نقائس الفنون، مفتاح السعادة، کشف اصطلاحات الفنون، لغت نامه دهخدا، دائرة المعارف فرید و جدی، فرهنگ دکتر محمد معین، فرهنگ علوم نقلی دکتر سید جعفر سجادی و...) ۱. و در المنجد، تعریفی برای «بدیعیه» ذکر شده است که غلط محض است. المنجد (فی اللغة) - چاپ ۲۰ - ملحقی دارد از صفحه ۹۷۷ تا ۹۸۶، شامل

۱. معلوم است که این اوصاف همه ناظر به مقام «ولایت» امام است که مقام یداللهی و ولی اللهی است که «هُم أَوْعِيَةُ الْمَشِيَّةِ وَعِبَادُ مَرْبُوبُونَ».

۲. در برابر، در مآخذ بسیاری آمده است، از جمله: «انوار الربيع»، «خزانة الأدب»، «الفتح المبين» و دیگر شروح بدیعیات، «شذرات الذهب»، «إنباء الغمر بأبناء العمر»، «رياض العلماء»، «مجالس المؤمنين»، «روضات الجنات»، «الذدر الكائمة ابن حجر»، «ريحانة الألباء» شی شهاب الدین خفاجی مصری، «خلاصة الأثر» محبتی، «الأعلام» زركلی، «سفينة البحار» قمی (ذیل «صفا»)، «الذريعة إلى تصانيف الشيعة»، «الغدير» (ج ۶، ص ۴۴-۵۰ و ج ۱۱، ص ۲۴۲، ۲۴۸، ۳۹۰)، «الذدر المشهور في طبقات ربات الخدور»، «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام» (و در این کتاب گوید: «و اما ائمة علم البدیع فکذلک لا یحصون فی الشيعة، نذكر منهم من له بدیعیة و شرحها و نحو ذلك»، ص ۱۷۲)، «كشف الظنون»، «ایضاح المکنون»، «هدية العارفين»، «علم الأدب»، «ذیل كشف الظنون» (از علامه شیخ آقا بزگه تهرانی، چاپ ضمیمه جلد ۲ «هدية العارفين» اسماعیل پاشا)، «الأدب العربي و تاريخه»، و «أبدع البدایع».

شرح و معنای حدود ۲۱۰ کلمه و تعبیر و اصطلاح، که جدا از المنجد اعلام، در این ملحق آورده‌اند تا روزی در خود متن گنج‌انیده شود. و در شرح این چند کلمه، مرتکب اشتباهاتی عجیب شده‌اند: مثلاً بلوایی استعماری و منحنط و فتنه‌ای سیاسی و پلید را به الهام از منابع استعمار، یا به گفته نادانانی که مبتلا بدان فتنه شده‌اند، یا طرارانی که مأمور دامن زدن بدان آتش بوده‌اند، بدون هیچ گونه اطلاع درستی و تحقیقی، دینی فلسفی و اجتماعی گفته (و واقعاً اینسان دشمنیهای مرموز استعمار با معنویات والا، از راه بر کشیدن فتنه‌ها و خرافه‌ها جای شکفتی بسیار است) و فروع معدود مذهبی معلوم را - از سر جهل و بلکه غرض - سیصد تا معرفی کرده‌اند، و امثال این اباطیل. و از جمله در تعریف «بدیعه» گویند:

اسْمٌ يُطْلَقُ عَلَى قِصَائِدٍ نُظِمَتْ فِي عِلْمِ الْبَدِيعِ.

از کلمه «قصائد» که بگذریم، فصل مقوم این تعریف، «نُظِمَتْ فِي عِلْمِ الْبَدِيعِ» است. و روشن است که این تعریف بر امثال منظومه‌ها و ارجوزه‌های بدیعی صدق می‌کند نه بر قصاید بدیعه. چون قصاید بدیعه، قصایدی نیستند که «در علم بدیعه» یعنی در تعریف و مبادی و مسائل و موضوعات و غایات و حدود بدیعی (زیرا معنای «نُظِمَتْ فِي عِلْمِ الْبَدِيعِ» همین است) به نظم آمده باشند. مانند «قصیده شاطیبه» در علم قرائت - بلکه این قصاید تنها شامل صنایع و انواع بدیعه‌اند، آن هم به گونه‌ای کاملاً خاص و ممتاز که گفته شد، و امثله فراوان از آن، سپس ذکر می‌شود. بنابراین، ساده‌ترین عبارتی که ممکن بود المنجد بگوید و صحیح باشد این است:

اسْمٌ يُطْلَقُ عَلَى قِصَائِدٍ نُظِمَتْ لِاسْتِعْمَالِ الصَّنَائِعِ الْبَدِيعِيَّةِ فِي كُلِّ يَتٍ، مَعَ التَّوَرِيَّةِ بِاسْمِ النَّوعِ الْبَدِيعِيِّ أَوْ بِذَوْنِهَا.

انواع قصیده بدیعه

قصاید بدیعه، از نظر التزام به توریه به نام نوع بدیعی، دو دسته‌اند: برخی ملتزمند و برخی غیر ملتزم. یعنی در پارای از آنها به همین اندازه بسنده شده است که

هریتی دارای نوعی- یا چند نوع- از انواع صنایع باشد و پس از «حسن مطلع» و «براعت استهلال» (و به تعبیرات دیگر: براعت مطلع، حسن ابتدا) يك صنايع - به ترتیب گزینش شاعر- در ادبیات بیاید، تا پایان قصیده، با رعایت شرایط مذکور. و در پاره‌ای بجز این مقدار، مزیت دیگری به قصیده داده شده است- مزیتی بس لطیف.

التزام در بدیعیات

مزیت مذکور، عبارت است از «التزام». و آن این است که شاعر بدیعیه ملتزم شده است تا نام اصطلاحی همان نوع بدیعی را نیز که در بیت آمده است در همان بیت بیاورد، اما نه به معنای اصطلاحی، تا تصریح شود، بلکه به طور «توریه» و اشاره و آوردن کلمه اصطلاحی بدیعی به معنای لغوی آن، البته با کاربرد شعری، و به تعبیر ابن حجت: «وَرَدَّيْهَا مِنْ جِنْسِ الْفَرْلِ»^۱. پیداست که نوع دوم بسیار دشوارتر است و شاعر باید بجز داشتن سلاست طبیعی قریحه، بسیار بکوشد تا انسجام و فصاحت کلام زایل نشود و وضوح معانی به تعقید نگراید. اینک دو مثال برای روشن شدن مقصود:

الف:

مِنْ كُلِّ أَلْبَجٍ وَارِي الزَّندِ يَوْمَ قَرَى
مُشَمَّرٌ عَنْهُ يَوْمَ الْحَرْبِ مُصْطَلِمٌ

ب:

وَإِنْ هُمْ «اسْتَخْدَمُوا» عَيْنِي لِرَعِيهِمْ
أَوْ حَاوَلُوا بَذْلَهَا فَالْسَّعْدُ مِنْ خَدَمِي
بیت نخست، از بدیعیه شیخ صفی الدین است در صنعت «استخدام»^۲. و این

۱. چنانکه ابن حجت درباره شیخ عزالدین موصلی می گوید: «... عَلَى قَصِيدَةٍ بَدِيعَةٍ لِلشَّيْخِ عَزَّ الدِّينِ المَوْصِلِي، رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى، اِلْتَزَمَ فِيهَا بِتَسْمِيَةِ النُّوعِ البَدِيعِيِّ وَوَرَدَّيْهَا مِنْ جِنْسِ الْفَرْلِ، لِيَتَمَيَّزَ بِذَلِكَ عَنِ الشَّيْخِ صَفِيِّ الدِّينِ الْهَلَوِيِّ». خزانه الادب، مقدمه. و مقصودش از «بذلک»، همان «التزام به تسمیه» است.

۲. چون مقصود از «الزَّند» زناد است به قرینه «واری - يَوْمَ قَرَى»، و مقصود از ضمیر «عنه» - که به همان «زند» راجع است - ساعد (میان کف و آرنج) به قرینه «مُشَمَّرٌ عَنْهُ يَوْمَ الْحَرْبِ» - انوار،

بدیعه غیر ملتزم است، از این رو در این بیت هیچ گونه ذکر ی از کلمه «استخدام» یا اشاره ای به آن و مشتقات آن نیست. بیت دوم از بدیعه سید علیخان مدنی شیرازی است (مؤلف «انوار الریبع») و این بدیعه ملتزم است، از این رو، علاوه بردار بودن صنعت «استخدام»، اصطلاح بدیعی استخدام نیز توریه و به معنای لغوی ذکر شده است. در «استخدُموا». چون در توریه به نام نوع، ذکر یکی از مشتقات کلمه اصطلاحی نیز کافی است، مثلاً به جای ذکر «طباَق» و «مطابَقه»، آوردن «طابقت» (چه به صیغه متکلم و حده و چه مفرد مؤنث غایب و چه مفرد مذکر مخاطب) و «طابقوا» (چه جمع مذکر غایب ماضی و چه جمع مذکر امر حاضر)، و به جای ذکر «تَشَابُه الْأَطْرَافِ»، «أَطْرَافُكُ اشْتَبَهَتْ» (مثلاً) و به جای «استخدام»، «استخدُموا» و «یستخدُمون» نیز کافی است و صحیح. و پیداست که در بیت سید علیخان، کلمه «استخدُموا» به معنای لغوی به کار رفته است و از جنس غزل.

البته بسیار هم می شود که اصطلاحی که در بیت - توریه - ذکر می شود، عیناً همان کلمه مصطلح بدیعی است. و اگر چنین شود بسیار لطیف تر است، مانند بیت «مطابقه» (= طباَق) عزالدین موصلی:

أَبْکَى فَيَضْحَكُ عَنْ دُرِّ مُطَابَقَةٍ
حَتَّى تَشَابَهَ مَنُورٌ بِمُنْتَظَمٍ

و بیت «استعاره» سید علیخان مدنی:

ذَوِی وَرِيقٍ شَبَابِي فِي الْغَرَامِ بِهِمْ
مِنْ اسْتِعَارَةٍ نَارِ الشَّوْقِ وَالْأَلَمِ

۱. چون مقصود از «عین»، در «عینی» چشم است به قرینه «لَرَعِيهِمْ»، و مقصود از ضمیر «بذلها» -

که به همان عین راجع است - مال و خواسته به قرینه «بذل» - انوار، ص ۱۰۱

۲. چنانکه در بیت موصلی بود.

وبیت «افتنان» علامه سمنانی:

إِنَّ افْتِنَانَ طَبَا الْأَشْغَارِ يَقْتُلُنِي
وَبِي تَكَسَّرُ أَشْغَارِ الطَّبَا الْحُدُمُ

واز این قبیل نیز در «بدیعیات» بسیار است.

شیخ عزالدین موصلی

ظاهراً نخستین کس که توریه به نام نوع بدیعی را که - چنانکه ذکر شد - کاری است بیش از حد لطیف و ابتکار آن باید از سرچشمه ذوقی سرشار سیراب شده باشد، به کار برده شیخ عزالدین موصلی است که از شمار بدیعیه سرایان به شماره ۴ - ذکر می شود، چنانکه ابن حجر نیز می گوید:

عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عَزَّ الدِّينَ، الْمَوْصِلِي، نَظَّمَ الْبَدِيعِيَّةَ وَاخْتَرَعَ التَّوْرِيَّةَ فِي كُلِّ بَيْتٍ بِاسْمِ ذَلِكَ النَّوعِ وَشَرَحَ الْبَدِيعِيَّةَ شَرْحاً حَسَنًا^۱.

پس از تقسیم بندی قصاید بدیعیه، عمده ترین تنويع همین است که برخی از قصاید ملتزمند و برخی نه. اما از دیگر جهات باید گفت که نوع این قصاید در «مدیح نبوی» است و در بحر «بسیط» و با روی «میم»، بر وزن و روی «بُرْدَة» بوصیری. و هر چه جز این باشد، گاهی، برای یادآوری و تذکار، در خلال ذکر بدیعیات، بدان اشاره می رود.

در اینجا باید یاد شود که آنچه دکتر عمر فروخ، ضمن توضیح قصیده بدیعیه شیخ عزالدین موصلی گفته است:

ذَكَرَ فِي قَصِيدَتِهِ كُلَّ نَوْعٍ مِنْ أَنْوَاعِ الْبَدِيعِ (مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْرِفَ ذَلِكَ النَّوعَ أَحْيَانًا وَلَا أَنْ يَأْتِيَ بِمَثَلٍ عَلَيْهِ)^۲

۱. «إنباء الفهر بأبناء الفهر» - تأليف ابن حجر عسقلاني (چاپ حیدرآباد دکن)، ج ۲، ص ۲۶۸

۲. «تاریخ الأدب العربی»، ج ۳، ص ۸۴۱، پانویست شماره ۵

درست نیست و از باب عدم توجه است به تعریف و موضوع قصیده بدیعیه . زیرا قصیده بدیعیه، برای آن ساخته نمی شود که در آن ، انواع بدیعی را تعریف کنند. درباره ذکر مثال نیز واضح است که هر بیت از بدیعیه، مثالی است برای نوع مورد نظر در آن بیت. چنانکه از ابن حجت نقل کردیم.

حالاکه سخن بدینجاریسید و تعریف علمی قصیده بدیعیه بیان شد و ذکر شد که این عنوان (بدیعیه) بر چگونه قصیده ای اطلاق می شود ، بد نیست اشاره کنیم به خلطی که در کتاب « تاریخ الأدب العربی »، تألیف محقق نامبرده عرب، دکتر عمر فروخ، رخ داده است.

ایشان، همواره، قصیده بدیعیه را به معنای قصیده مدحیه پیامبر اکرم «ص» و چاهه ای که در ثنا گستری رسول سروده شده باشد، گرفته اند. باینکه چنین نیست و این اطلاق درست نیست. درست است که قصاید بدیعیّه - الا اندکی - همه در مدایح نبوی سروده شده است، و در ادبیات اسلامی این خود بابی است عمده و رشیق. اما آنهمه قصاید بلند که از صدر اسلام به بعد، در ثنا گستری پیامبر اکرم و عرض ادب به پیشگاه بلند قدر فرستاده خدا سروده اند، همه و همه، «بدیعیه» نیست. و اصولاً این، مصطح نیست که مطلق مدایح نبوی را بدیعیه بخوانیم، بلکه بدیعیه به همان معنی و تعریف و اصطلاحی است که گذشت.

و اگر به زبان اهل منطق بگوییم، بین قصاید بدیعیه و دیگر قصاید مدایح نبوی، عموم من وجه است. ماده اشتراك، قصاید بدیعیه ای است که در مدح پیامبر اکرم «ص» است - و بیشتر قصاید بدیعیّه اصطلاحی - اینچنین است - و دو ماده افتراق، یکی صدها قصیده مدحیه نبوی است که بدیعیّه اصطلاحی نیست، و دیگر چند قصیده بدیعیه که در مدایح نبوی نیست. و در آینده - به هنگام ذکر قصاید بدیعیه - یاد خواهد شد. با توجه به آنچه ذکر شد، این عبارت فاضل نامبرده، درباره شعر صدر اسلام، که در پایین آورده می شود نیز درست نیست.

أَمَّا الْفَنُّ الشَّعْرِيُّ الْجَدِيدُ، الَّذِي كَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ، فَهُوَ فَنُّ الْبَدِيعِيَّاتِ

(الْقَصَائِدُ الَّتِي نُظِمَتْ فِي مَدِيحِ الرَّسُولِ)، وَأَشْهَرُهَا قَصِيدَةُ «بَائِتِ سَعَادِ»
لِكَعْبِ بْنِ زُهَيْرٍ^۱

- فن نوین شعر، که بی سابقه قبلی پدید آمد، فن بدیعیات بود (یعنی قصایدی که در ثناگستری پیامبر سروده شد). مشهورترین این قصیده‌ها قصیده «بائت سعاد» کعب بن زهیر است.

معلوم است که یکی از فنون شعری که در صدر اسلام پیدا شد، شعر مذهبی و دینی بود، شامل مدح اسلام و ذکر محمد پیامبر اکرم و عظمت مقام آن حضرت و شکوه هدایت و اهمیت دعوت او و تعالیم و مبانی دینی او و بیان مقام قرآن کریم، لیکن بر این اشعار، اصطلاحاً، بدیعه و بدیعیات اطلاق نمی‌شود. بلکه قصیده بدیعه با تعریفی که از آن گذشت، پس از پیدایش علم بدیع، در سده‌های بعد پیدا شد. این خلط اصطلاح، در جاهای دیگری نیز از کتاب «تاریخ الأدب العربی»، به چشم می‌خورد. از جمله درباره حسان بن ثابت می‌گوید:

شعر حسان سرشار بود از روانی و اخلاص. تغییرهای اسلامی و اقتباس از قرآن کریم نیز در آن بسیار یافت می‌شد. حسان را باید پیشوای بدیعه-سرایان نامید، زیرا او بود که شعرسرایان در مدیح نبوی را بیاغازید^۲.

جای خلط روشن است. و در حقیقت این شیخ صفی‌الدین حلی است، از مردم سده هشتم اسلامی، که باید «رأس البدیعین» - به تعبیر دکتر عمر فروخ - نامیده شود، یعنی نخستین کسی که قصیده بدیعه اصطلاحی را در «مدیح نبوی» سرود.

نیز یادآوری می‌کنم که مقایسه ابن حجت حموی با شرف‌الدین بوصیری و تطبیق قصیده بدیعه ابن حجت با میمیة بوصیری (برده)^۳، درست نیست. چون این

۱. «تاریخ الادب العربی»، ج ۱، ص ۲۵۷

۲. ج ۱، ص ۳۲۶، نیز در شرح حال صفی‌الدین حلی (ج ۳، ص ۷۷۳) و در شرح حال ابن حجت

حموی (ج ۳، ص ۱۸۳۹)

۳. همان کتاب، ج ۳، ص ۸۴۰

دوقصیده، باینکه هر دو درمدیح نبوی است، ازدو مقوله است: یکی بدیعه است و دیگری نه. وپیداست که غرض از این عبارت ابن حجت در مقدمه شرح بدیعه خویش (خزانة الأدب) که در زیر آورده می شود، همان اشتراك در وزن دروی و مضمون است که مدیح نبوی است، نه دیگر جهات، یعنی «بدیعه» بودن و امثال آن:

فَهَذِهِ الْبَدِيعَةُ الَّتِي نَسَجْتُهَا بِمَدْحِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عَلَى مِنْوَالِ طَرِائِزِ الْبُرْدَةِ.

- این همان قصیده بدیعه است که آن را درمدح پیامبر اکرم، چنان چون قصیده برده، ساخته ام.

نیز عمر فروخ، در خلال گفتگو درباره نقد می گوید:

وَبَعْضُ الْمُعَاصِرِينَ لَنَا يُسَمُّونَ هَذَا الْفَنَّ [النَّقد]، «نَظْرِيَّةَ الْجَمَال»، أَوْ «الْفَنَّ الْجَمَالِي»، أَوْ «النَّقدُ الْجَمَالِي»، وَيَحْسُنُ أَنْ يُسَمَّى النَّقدُ الْبَدِيعِيُّ أَوِ الْبَدِيعِيَّاتِ أَيْضاً.^۱

- برخی از معاصران ما فن نقد را، «نظریه زیبایی شناسی»، یا «فن زیبایی شناسی»، یا «نقد زیبا شناختی» می نامند، اما خوب است آن، نقد بدیعی، یا بدیعیات نیز نامیده شود.

این سخن حاصل درستی ندارد، مگر اینکه برای کلمه «بدیعیات»، پیشنهاد اصطلاحی تازه باشد. در این صورت لازم بود توضیح داده شود.

قصیده بو صیری

چون قصیده شرف الدین محمد بو صیری مصری، معروف به «قصیده برده»، درگزینش بحر دروی، و چه بسا در انتخاب مضمون (مدایح نبوی)، در بدیعه سرایان تأثیر داشته است^۲، شرحی درباره آن و مقداری از آن را، با ترجمه فارسی، در بخش

۱. همان کتاب، ج ۱، ص ۴۶

۲. چنانکه ابن حجت حموی، بدیعه سرای معروف، بدان تصریح می کند (خزانة الادب، مقدمه)

هشتم این رساله خواهیم آورد.

نخستین بدیعیه سرای

در باره مبتکر این کار (سرایش قصیده بدیعیه) در ادب عربی، گفتگو است که آیا امین الدین اربلی (م ۶۷۰) بوده است یا صفی الدین حلی (م ۷۵۲)؟ صاحب «انوار»^۱ و صاحب «الغدیر»^۲، معتقد شده اند که اصل این ابتکار از امین اربلی است نه صفی حلی. و چنین هم هست، زیرا اربلی حدود ۶۰ سال پیش از صفی الدین، قصیده بدیعیه خویش را ساخته است. اما دیگر بدیعیه سرایان را باید پیرو این دو ادیب (یا این دو و ابن جابر اندلسی، به احتمالی که سید علیخان مدنی داده است)^۳ دانست.

نقش صفی الدین حلی در ساختن بدیعیات

باید بگوییم که اگر چه ابتکار اینکار از صفی الدین نیست، اما انتخاب بحر بسیط و روی میم که موجب پیشبرد بسیار کار بدیعیات شد - از صفی الدین است، زیرا که او قصیده خویش را چنین ساخت و سپس بدیعیه سرایان از وی پیروی کردند. پس صفی الدین اگر هم راه به این کار، به الهام از برده برده، این ابتکار را کرده است که آنرا در دایره بدیع آورده و قصیده سلیس و بلند و جاوید خویش را چنان ساخته است. آنگاه قصیده او نیز در میان ادیبان و شاعران انتشار یافته است و اندک اندک دیگران شروع کرده اند به منوال او ساختن و به تبع و استقبال از او پرداختن. بنا بر این، سخن ابن حجت: «فَهَذِهِ الْبَدِيعَةُ الَّتِي نَسَجْتُهَا بِمَدْحِهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عَلَى مِنْوَالِ طِرَازِ الْبُرْدَةِ»^۴ در صورتی درست است که مقصود وی تنها مشارکت با

۱. «انوار الریبع»، مقدمه

۲. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۴

۳. «انوار»، مقدمه

۴. «خزانه»، مقدمه

برده در مضمون و وزن و روی باشد، ولی اگر مقصودش این باشد که او نخستین کس بوده است که قصیده بدیعیه را بر وزن و روی برده ساخته است، البته درست نیست. و چه بسا که اگر قدرت طبع و ذوق سرشار و امکانات ادبی صفی‌الدین نمی‌بود تا او را به ساختن بدیعیه بر منوال «برده» راهبر شود، ابن حجت و امثال او به این راه نمی‌افتادند.

ابن حجت خود چنانکه در شرح بدیعیه‌اش (خزانة الادب) می‌گوید. بیش از همه، متأثر از شیخ صفی‌الدین بوده است^۱ و حتی ابیائش را با ابیات صفی‌الدین، به همراه مولوی محمد بن البارزی الجهنی الشافعی (کسی که پس از دیدن بدیعیه شیخ عزالدین موصلی در دمشق، ابن حجت را به ساختن بدیعیه تحریر و تشجیع کرده است) مقابله می‌نموده است. و مولوی محمد بن البارزی - به نقل خود ابن حجت - همواره به او می‌گفته است:

این بیت خوب نشده است، به پایانه بیت صفی‌الدین نرسیده است، بیت صفی در این صنعت زلالتر است و...^۲

تا اینکه ابن حجت بیت را دستکاری می‌کرده است، یا در همان صنعت باز بیتی می‌ساخته است.^۳

با این شواهد، ابن حجت که حدود ۸۰ سال پس از صفی‌الدین به ساختن بدیعیه خویش - بر وزن و روی قصیده صفی‌الدین - پرداخته است، بیگمان تحت تأثیر او بوده

۱. بنا بر این، آنچه ابن‌العماد، در «شذرات الذهب» (ج ۷، ص ۲۱۹) درباره ابن حجت می‌گوید: «وَنَظَّمَ بِدِيعِيَّةِ الْمَشْهُورَةِ عَلَى طَرِيقِ شَيْخِهِ الشَّيْخِ عَزَّ الدِّينِ الْمُوصَلِيَّ»، چندان روشن و قطعی نیست، مگر مقصود تنها در مسئله توریه به نام نوع باشد.

۲. «وَيَقُولُ بَيْتُ الصَّفِيِّ أَصْفَى مَوْرداً وَأَنُوراً قَباسٍ» - «خزانة»، مقدمه

۳. «خزانة»، ص ۲-۳

است و حتی پیرو او و مقتفی اثر او - چنانکه خود تصریح کرده است. در توریه به نام نوع بدیعی نیز ابن حجت پیرو است، زیرا حدود ۵۰ سال پیش از او، عزالدین موصلی توریه به نام کرده و بدیعیه‌ای ملتزم ساخته است (و ظاهراً، چنانکه در گذشته از قول ابن حجر نیز نقل شد، همین شیخ عزالدین موصلی، مبتکر توریه به نام نوع بدیعی است در بدیعیات). و مولوی مذکور، پس از دیدن قصیده موصلی، ابن حجت را به ساختن چنان بدیعیه‌ای ترغیب کرده است که ذکر شد. پس باید صفی‌الدین رامبتکر این موضوع دانست که بدیعیات را - از نظر مضمون که مدیح نبوی است و وزن و روی - در مسیر قصیده معروف «برده» انداخته است. و همین مضمون و وزن و روی، موجب رونق و کثرت این قصاید شده است که اشاره کردیم.

در اینجا باید یاد کرد که چون ابن جابر اندلسی (م ۷۸۰) تقریباً معاصر صفی‌الدین است و او نیز صاحب بدیعیه‌ای است در بحر بسیط و روی میم، صاحب «انوار الریبع» در یقین کردن به تقدم یکی از این دو ادیب بر دیگری، در انتخاب این بحر و روی، تردید کرده است^۱ که بدان نیز اشاره کردیم. اما ظاهراً باید صفی‌الدین را مقدم دانست، چه او حدود ۳۰ سال پیش از ابن جابر در گذشته است و شاعری بس مشهور و معتبر و مبتکر^۲ بوده است و دارای اطلاعاتی سرشار و قدرت طبعی شگفت. از اینجا می‌توان استظهار - بلکه یقین - کرد (مخصوصاً با توجه به تقدم زمانی صفی‌الدین در عین معاصرت) که نخست او بدیعیه را در این مضمون و بحر و روی ساخته است و سپس معاصر متأخر وی (ابن جابر) بدین اندیشه افتاده است.

ترجیح و نقد بدیعیات

یکمان همه قصاید بدیعیه در یک پایه نیستند. در «خزانه الادب» و «انوار الریبع»

۱. «انوار»، ص ۳

۲. به مسئله مبتکر بودن او در برخی از انواع شعر اشاره ای خواهد آمد.

مقداری از بدیعیات ذکر شده و مورد مقایسه و نقد قرار گرفته است.^۱ ملاحظه این نقد و تطبیق و ترجیح، برای طالبان این فن بسی مفید و حتی دلکش است، بویژه هنگامی که متخصصان، در ایات یکدیگر می‌افتند و به‌مدافعه می‌پردازند. برخی از بدیعیات نیز در نظر استادان فن ارجحی نیافته است. و معلوم است که در این مقال نه مجال نقد و تطبیق ایات بدیعیات است و نه قصد آن. لیکن اجمالاً می‌توان اشاره کرد که در میان غیر ملتزمان، چند قصیده بسیار خوب ساخته شده و از جمله قصیده شیخ صفی‌الدین حلی مرتبه اول را حائز است. و در میان ملتزمان، بزرگان نشان امثال موصلی و ابن‌حجت و مدنی قصایدشان محکم و فنی است، و بعضی دیگر چون عبدالقادر طبری و شرف‌الدین مقری و علامه سمنانی قصایدی بلند و نیکو ساخته‌اند. و چنین نیز هست که ایاتی از برخی، چنان نفوذ و بلند است که از دیگران، آن ایات بدان پایه نرسیده است. و ایاتی نیز در بدیعیات یافت می‌شود که مورد انتقاد قرار گرفته است یا می‌تواند قرار گیرد. و اگر سرانجام در باب ایات بلند قصاید بدیعیه، مثالی باید زد، می‌توان به عنوان مشتق از خردار، ایات ذیل را یاد کرد:

بیت «لَفَّ وَنَشَر» شیخ صفی‌الدین:

وَجَدِي، حَنِينِي، أُنِينِي، فِكْرَتِي، وَلَهِي
مِنْهُمْ، إِلَيْهِمْ، عَلَيْهِمْ، فِيهِمْ، بِهِمْ

بیت «طَبَاق» شیخ عزالدین موصلی:

۱. به هنگام گفتگو درباره ابن‌حجت (مؤلف «خزانه الادب») و سیدعلیخان مدنی (مؤلف «انوار الریح») گفته می‌شود که ایات کدامیک از بدیعیه سرایان در کتابهای ایشان آمده است.

۲. غیر ملتزم - «انوار»، ص ۱۱۷، «خزانه»، ص ۶۸

أَبْكِي فَيَصْحَكُ عَنْ دَرِّ مَطَابَقَةٍ
حَتَّى تَشَابَهَ مَنْشُورُ بِنْتِ تَطْمٍ

بیت «استعاره» ابن حَجَّتِ حَمَوِی:
وَكَانَ غَرَسُ التَّمَنِیْ یَا نِعْمَا فَذَوِی
بِالِاسْتِعَارَةِ عَنْ نِیرَانِ هَجْرِهِمْ^۲

بیت «حسن مطلع» عایشه باعوثیه:
فِي حُسْنِ مَطْلَعٍ أَقْمَارِ بَذَى سَلَمٍ
أَصْبَحْتُ فِي زُمَرَةِ الْعُشَّاقِ كَالْعَلَمِ^۲

بیت «مواربه» شرف الدین مقری:
وَالْعَاذِلَانِ عَلَيَّ مَنْ قَدَّهُ غُصْنُ
كَالْبَانِ هَزًّا مَتَى مَا نَاصَحَا نَتِهِمْ^۲

بیت «تقسیم» جلال الدین سیوطی:
تَقْسِيمُهُ الْخِزْيَ فِي الْكَفَّارِ يَوْمَ دُغَى
قَتْلًا وَسَبِيًّا وَتَشْرِيدًا لِمُنْهَزِمٍ^۵

۱. ملترزم - «انوار»، ص ۱۵۰، «خزانه»، ص ۷۶

۲. ملترزم - «انوار»، ص ۹۴، «خزانه»، ص ۵۲

۳. غیر ملترزم - «خزانه»، ص ۳۱۱، حاشیه. دراین باره که بدیعیه وی غیر ملترزم است، باینکه در بیت بالا، «حسن مطلع» ذکر شده است، رجوع شود به ذیل نام او، به هنگام ذکر بدیعیه. سرایان، به شماره ۱۸

۴. غیر ملترزم «انوار»، ص ۲۴۰. دراین بیت، «كَالْبَانِ هَزًّا»، درمواربه، «كَالْبَانِ هَزًّا» خوانده می شود.

۵. ملترزم - «انوار»، ص ۶۸۵

بیت «إفتنان» شیخ عبدالقادر طبری:

تَبَسَّمُوا مَذْهَبَنَنْتُ الْمَدِيحَ لَهُمْ
فَلَا يُغَرِّكَ مِنْهُمْ نَغْرٌ مُبْتَسِمٌ

بیت «حَسَنُ التَّخْلَصِ» علامه سمنائی:

إِنَّ التَّخْلَصَ مِنْ رِقَابِ الْهَوَى حَسَنٌ
إِلَّا هَوَى خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ

باید افزود که به هر حال، بسیاری از بدیعیات، در مجموع، خوب ساخته شده است. و این ابیات که ذکر شد، تنها و تنها نمونه است و گرنه دهها بیت بلند و بسیار خوب، در بدیعیات، با توجه به تقیدات و شیوه آن، آمده است، چنانکه ابیات سست هم. نیز امثله ای که ذکر شد به این معنی نیست که از میان همه مطلعهای بدیعیات، تنها مطلع باعونه خوب شده است و از میان ابیات استعاره آنها تنها بیت ابن حجت. بلکه آنچه آورده شد چنانکه گفتیم برای نمونه بود. اکنون به ذکر بدیعه سرایان می پردازیم.

۱. ملنزم - «انوار»، چاپ نجف، ج ۱، ص ۳۴۰

۲. «سبکة الذهب» چاپ سنگی، تهران (۱۳۴۴ ق)، ص ۹

فصل هفتم

بدیعیه سرایان

(۱). شیخ امین الدین علی بن عثمان اربلی۔ ۶۷۰ھ:
بَعْضُ هَذَا الدَّلَالِ وَالْإِدْلَالِ
حَالٌ بِالنَّهْجِ وَالتَّجَنُّبِ حَالِ

بیت پس از مطلع:

جُرْتُ إِذْ حُرَّتْ رِبْعَ قَلْبِي وَإِذْ لَا

لِي صَبْرٌ أَكْثَرَتْ مِنْ إِذْ لَا لِي

ترجمه و ذکر شاعر، دروافی صفدی و انوار و روضات و تأسیس الشیعه آمده است. صاحب روضات ۳۶ بیت از این قصیده را آورده است. قصیده در بحر «خفیف» است و روی «لام» - چنانکه معلوم است - و ظاهر آدرتنا گسری امام علی بن ابیطالب «ع» چنانکه از بیت ۱۸ استظهار می شود. صاحب روضات نیز تشیع وی را استظهار کرده گوید: وَالظَّاهِرُ أَنَّهُ مِنَ الشَّيْعَةِ الْإِمَامِيَّةِ الْمَجْدُوبَةِ فِي وِلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْإِثْمَةِ الْمَعْصُومِينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.^۲

۱. این شماره که در کنار نام بدیعه سرایان ذکر می شود، تاریخ درگذشت شاعر است به سال هجری قمری، مگر جایی که حرف «ش» قید شود، یعنی هجری شمسی.

۲. «روضات الجنات»، چاپ سنگی، ص ۴۷۲. «الذریعه» (ج ۳، ص ۷۷)، پس از نقل سخن روضات گوید: «وَلَكِنْ فِي قَوَاتِ الْوَقَائِتِ ذَكَرَ الْبَدِيعَةَ هَذِهِ فِي تَرْجُمَةِ نَازِمِهَا وَلَمْ يَذْكُرْ أَنَّهَا فِي مَدْحِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ «ع» بَلْ حَكَى لَنَا بَعْضُ الْمُطَّلَعِينَ أَنَّهَا أُنْشِئَتْ فِي مَدْحِ بَعْضِ الْأُمَرَاءِ الْمُلْقِينَ بِالصَّاحِبِ. فَرَأَيْتُهُ»

وازجمله اشعار اربلی است:

أَصَافُ الدَّجَى مَعْنَى إِلَى لَيْلٍ شَعْرِهِ
فَطَالَ وَلَوْلَا ذَاكَ مَا خَصَّ بِالْجَرِّ
وَحَاجِبُهُ نُونُ الْوَقَايَةِ مَا وَقَتْ
عَلَى شَرْطِهَا، فَعَلَ الْجُفُونِ مِنَ الْكَسْرِ^۱

(۲). شیخ ابوالمحاسن صفی الدین عبدالعزیز بن سراای حلی طائی سننسی

:۷۵۲

إِنْ جِئْتَ سَلْعًا فَلَنْ عَنْ جَبْرِ الْعَلَمِ
وَأَقْرِ السَّلَامَ عَلَى عَرَبٍ بِذِي سَلَمٍ

در بحر «بسیط» وروی «میم» ودارای ۱۴۵ بیت و مشتمل بر ۱۵۱ نوع بدیعی^۲
(با ۱۴۰ نوع، اگر ۱۲ قسم جناس را که در ۷ بیت آغاز قصیده آمده است، يك نوع بدانیم: «تجنیس») و موسوم به «الكافیة البديعة فی مدح خیر البریة»، چاپ بیروت (۱۸۲۹) و با شرح، چاپ مصر (۱۳۱۶ هـ. ق). بر این قصیده شرحهایی نوشته شده است، از جمله شرح خود شاعر به نام «النتائج الالهية فی شرح الكافية البديعة» (یا: «النتائج الالهية فی...»)، و شرح شیخ تقی الدین ابراهیم کفعمی به نام «فرج الكرب وفرح القلب»^۳، و شرح ابن زاکور ابو عبدالله محمد بن قاسم بن زاکور فاسی مالکی (م ۱۱۲۰ هـ. ق)^۴.

شخصیت صفی الدین

چون ادیب و شاعر بزرگ، شیخ صفی الدین حلی (۷۷۷-۷۵۲ هـ)^۵، در کار ساختن

۱. «روضات»، ص ۴۷۲

۲. در «تأسیس الشیعة» (ص ۱۷۳)، به نقل از شرح بدیعی صفی الدین: ۱۵۰ نوع

۳. «الذریعة»، ذیل «بدیعی»، نیز ذیل «شرح».

۴. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۴

۵. در «کشف الظنون» (ج ۱، ستون ۷۳۶)، سال وفات صفی الدین، ۷۵۹ ذکر شده است، که ظاهراً اشتباه است. در «تاریخ آداب اللغة» (ج ۳، ص ۱۲۹) ۷۵۰ ذکر شده است.

قصاید بدیعیه چنانکه اشاره کردیم اثری عظیم داشته است، اشاره ای به شرح حال و شخصیت ادبی اومی کنیم.

در ساحل غربی شَطِّ الحِلّه، سرزمینی زیبا و آباد (حله) واقع است که همواره مهد پرورش دانشمندان بزرگ و شاعران روشندل و سرایندگان حقجو و حقگو بوده است. و تاریخ ادبیات عرب با ذکر آثار آنان و دیگر ادیبان و شاعران شیعه مذهب، زنده و جاندار است.

یکی از آن شاعران صفی الدین حلی است که به وجود آورنده اساسی ترین تحول در ساختن چکامه های بدیعی بوده است.

صفی الدین عبدالعزیز بن سراپا... ابن عبدالله بن عریض طائی سَنَبُسی، وی در رده اول شاعران لغت عرب جا دارد، و شعرش با داشتن بافت محکم، الفاظ اصیل، معانی رقیق، انسجام، سلاست و اسلوب نغز، ممتاز است. او با محافظت بر رمزیابی معنوی به محسنات لفظی نیز پرداخته است و ازین رو در همه فنون شعر بیشتر و شناخته شده، و خود یکی از پیشروان ادب به شمار است. چنانکه در رشته های دیگر علم نیز دست داشته و جزو دانشمندان شیعه و در عداد شاگردان علامه حلی (م ۷۲۶) محسوب است.

در کتاب: «مَجَالِسُ الْمُؤْمِنِينَ» از صاحب قاموس (مجدالدین فیروز آبادی شافعی- م ۸۱۶ یا ۱۷) نقل شده که گفته است:

در سال ۷۴۷، در بغداد، به شاعر ادیب صفی الدین حلی برخورددم. او در آن

۱. «حله» ۹۳ کیلومتری جنوب بغداد. کنار شَطِّ الحِلّه (شاخه ای از فرات). نزدیک ویرانه های شهر قدیم بابل. در قرن چهارم، به نام الجامعین (دو مسجد جامع) خوانده می شد. بیشتر آن بر ساحل شرقی رود قرار داشت. در حدود ۴۹۵ هـ. ق، صدقه بن منصور (از بنی مزید)، حله (منزل نگاه) را بر ساحل مقابل بنانهاد. و این شهر با پل قایقش راه عبور از بغداد به کوفه شدو به سرعت اهمیت یافت. به قول حمدالله مستوفی (قرن ۸ هـ). مردم آن اثناعشری متعصب بودند. «دایرة المعارف فارسی».

وقت مردی سالخورده بود. بر نظم و نثر قدرتی تام داشت و در علوم ادبی و شعر استاد بود. شعرش از نسیم لطیفتر و از چهره زیبایان پر طراوت تر بود. اوشیعی خالص بود.^۱

ابن حَجَر عَسْقلانی (م ۸۵۲) در «الدُّرُّ الْکَامِنَةُ فِی أَعْيَانِ الْمَائَةِ الثَّامِنَةِ» گفته است:

صفی در آموزش ادب سخت کوشید تا در همه رشته های شعر مهارت یافت. معانی و بیان را فرا گرفت، و در آنها تصنیف کرد. تجارت هم داشت و به شام و مصر و ماردین و... برای تجارت سفر می کرد. در قاهره با ابن سید النَّاسِ^۲ و ابوحیان^۳ و سایر فضلاء آن زمان ملاقات کرد، و همه به فضایلش گردن نهادند. بعضی از افاضل هم عصر صفی اعتقاد داشتند که کسی چون او شعر نسروده است. دیوان صفی شامل فنون فراوانی از شعر است و قصیده بدیعه او مشهور است و همچنین شرح آن قصیده به قلم خود شاعر، که در آن شرح تصریح کرده که از ۱۴۰ کتاب استمداد جسته است.^۴

صفی الدین در سال ۷۳۱ با صلاح الدین صفدی ملاقات کرده است، و صفدی (م ۷۶۴) در «الوافی بِالْوَفَیَات» از او نقل می کند.

۱. مجالس المؤمنین، چاپ سنگی (۱۲۹۹ هـ. ق)، ص ۴۷۱

۲. ابوالفتح محمد بن سید الناس اندلسی اشبیلی از فاضلان بزرگ مصر در قرن هشتم.

۳. اثیر الدین ابوحیان محمد بن یوسف اندلسی نحوی (م - ۷۴۵)، در شرح حالش نوشته اند: از بزرگان علم و ادب و استاد مسلم مصریها در عصر خود در علوم ادبی، از تألیفات اوست: «شرح التسهیل»، «مختصر المنهاج» و «الإرتشاف». و در حدیث نیز مُتَّصِل بود، و در آن رشته در حدود ۴۵۰ استاد در آفریقا و مصر و حجاز دید و شخصی صدوق و حجت و پر خشوع بود، و به دوستی علی «ع» گرایید. و او را پندهای آموزنده و گرانمایی ست. او غیر از ابوحیان توحیدی است که به بی اعتقادی و بی ادبی و سوء اخلاق و جسارت به بزرگان امثال صاحب بن عبّاد و وزیر مهلبی اشتهار داشت و کتاب «مثالب الوزیرین» را نوشت و به سال ۳۸۰ درگذشت.

۴. «الدُّرُّ الْکَامِنَةُ»، ج ۲، ص ۳۶۹

قاضی شهید، در «مجالس المؤمنین»، در شرح حال صفی الدین می گوید:
وقصیده بدیعیّه مشهوره، بر فضیلت او شاهی نیکو است. معاصر ملوک دیار
بکر بوده...^۱

و در صفحه بعد می گوید:

و در قصیده بدیعیّه، که در نعت حضرت رسول «ص» نظم نموده...

آنگاه ۱۵ بیت از قصیده را می آورد.

فرید و جدی، در دائرة المعارف مصر، درباره صفی الدین می گوید:

از شاعران بانو غ قرن هفتم بود.^۲ قصاید و منظومه های دراز می گفت و قطعه
را نیکو می سرود.^۳

جرجی زیدان می گوید:

بدون اختلاف، او بزرگترین شاعر زمان خویش است... و مشهورترین شاعر
عصر مغول، در بیرون از مصر و شام. صفی الدین را اختراعات و نوآوریهای
نیز در شعر هست، از جمله «موشح تضمینی» که نمونه آن این موشح است
که قصیده ابونواس را در آن تضمین کرده است:

وَحَقَّ الْهَوَىٰ مَا حَلْتُ يَوْمًا عَنِ الْهَوَىٰ
وَلَكِنَّ نَجْمِي فِي الْمَحَبَّةِ قَدْ هَوَىٰ
وَمَنْ كُنْتُ أَرْجُو صَلَهِ قَتْلَى نَوَىٰ
وَأَضْنَىٰ فَوَادِي بِالْقَطِيعَةِ وَالنَّوَىٰ
لَيْسَ فِي الْهَوَىٰ عَجَبٌ
إِنْ أَصَابَنِي النَّصَبُ
حَامِلُ الْهَوَىٰ تَعَبُ

۱. «مجالس المؤمنین»، مجلس یازدهم، ص ۴۹۳-۴۹۴

۲. که البته صحیح، «قرن هشتم» است.

۳. «دائرة المعارف» ج ۵، ص ۵۲۵

يَسْتَفِزُّهُ الطَّرْبُ^۱.

مؤلف، «ريحانة الادب» جزء تألیفات سیدعلیخان مدنی، شرحی نیز بر بدیعه صفی الدین نام می برد^۲ و می گوید: «تفصیل آن را در شرح حال صفی الدین می آورم». لیکن در شرح حال صفی الدین^۳ ذکر می از این شرح نیست. در اینجا تنها در ضمن معرفی قصیده بدیعه صفی الدین می گوید:

و تمامی بدیعه در «انوار الریبع» سیدعلیخان مدنی نقل شده است. باری صفی الدین جلّی یکی از شاعران بزرگ شیعه است در سده هشتم اسلامی. و بجز مدایح نبوی، در ثنا گستری علی و اولاد علی نیز اشعار بسیار دارد، که از این جمله است قطعه معروف او در ثنای امام علی بن ابیطالب (ع) که در بیت آن نقل می شود:

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَصْدَادُ فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ
زَاهِدٌ حَاكِمٌ حَلِيمٌ شُجَاعٌ فَاتَكَ نَاسِكَ فَقِيرٌ جَوَادٌ^۴

همینگونه در کوبیدن مَداحان ظَلَمه و ستمگران و خوار ساختن جباران با زبان نیرومند شعر- کوششی ستودنی داشته است، و از این جمله است شعر معروف

۱. «تاریخ آداب اللغة العربية»، ج ۳، ص ۱۲۸-۱۲۹ توضیح: در این قطعه از مَوْشَحَه (مَوْشَح تَضْمینی) که از مُخْتَرَعَات صفی الدین جَلّی است، آخرین بیت (حَامِلُ الْهَوَى...) از ابونواس است. البته در دیوان ابونواس به جای «يَسْتَفِزُّهُ» «يَسْتَحْفَظُهُ» ضبط شده است که نیز وزن و معنی صحیح است. «دیوان ابونواس»، چاپ بیروت، دارالکتاب العربی، تحقیق احمد عبدالمجید الفزالی، ص ۲۲۷

۲. ج ۱، ص ۳۶۱- ذیل «خُوِزِي»

۳. ج ۲، ص ۴۸۹-۴۹۰

۴. همه این قطعه، از جمله در «سفینه البحار» قمی، ۱ ص ۴۳۷ آمده است. نیز شرح حال کوتاهی از صفی الدین، در ج ۲، «سفینه البحار» (ص ۳۷) آمده است. این اشتباه - در چند مأخذ - که صفی الدین، شاگرد محقق حلّی بوده است و استاد شریف تاج الدین ابن معیة، در «الغدير» توضیح و رفع شده است (ج ۶، ص ۴۳)

او در رد شعر عبدالله بن معتمر عباسی.

این خلیفه زاده سبکسر همواره می خواست با قدرت هنر و طبع شعر نیر و مندی که داشت مظالم دستگاه خلافت عباسی را بیوشاند و تاریکیهای ستمکاران را از نظر اجتماع دور بدارد. ولی شاعران بیدار دل و بیدارگر شیعه - که همه روشنگران روز بودند بیقین و نفوذ دهنده مراننامه عدالت و حریت - از خفه کردن این نفسهای آلوده غفلت نمی ورزیدند.

این شعر صفی الدین با این بیت می آغازد:

الْأَقْلُ لِشَرِّ عِبَادِ اللَّهِ وَطَائِعِ قُرَيْشٍ وَكَذَّابِهَا

و همه آن ۴۱ بیت است و ضمن آن، در مدح ائمه اولاد علی «ع»، خطاب به ابن معتمر، می گوید:

فَدَعَ، ذَكَرَ قَوْمٍ رَضُوا بِالْكَفَافِ	وَجَاؤُوا بِالْخِلَافَةِ مِنْ بَابِهَا
هُمْ الزَّاهِدُونَ هُمُ الْعَابِدُونَ	هُمْ السَّاجِدُونَ بِمِحْرَابِهَا
هُمْ الصَّائِمُونَ هُمُ الْقَائِمُونَ	هُمْ الْعَالِمُونَ بِأَدَابِهَا
هُمْ قَطْبٌ مِلَّةٍ دِينَ الْإِلَهِ	وَدَوَّرَ الرَّحَى حَوْلَ أَقْطَابِهَا
عَلَيْكَ بِلَهْوِكَ بِالْغَانِيَاتِ	وَحَلَّ الْمَعَالِي لِأَصْحَابِهَا

- ای پسر معتمر! وانه یاد کرد مردمی را که از متاع جهان چشم پوشیدند و به قناعت و بسندگی عمر گذاشتند و خلافت اسلام را، از راه مشروع، صاحب بودند.

- آن پشت به دنیا کردگان، آن عبادت خدای برپاداران، آن پیشانی در برابر عظمت کردگار بر خاک نهندگان.

- آن روزه داران، آن نماز گزاران، آن آداب دانان.

- آن محوران دین و قرآن، که آسیا سنگ اسلام برگرد آنان چرخد نه جز آنان.

ای پسر معتز! تو [بادهان آلوده نام‌پاکان مبر] و به‌زن بازیهای خویش که بدان سرگرمی بسنده کن، و شرفها و بزرگیها را برای باشرفان و بزرگواران نه. و بدین گونه این شاعران برای نشر حماسه‌های تشیع به‌پای می‌خاستند. و به آفرینش روزروشنی می‌پرداختند و موضعگیریهای ظاهراً صلاحی را که جباران، به نام شعر و هنر، برای سرگرم ساختن مردم ارائه می‌دادند، این‌سان رسوا و خوار می‌ساختند. و اینجاست که صاحب‌نظران به ارج این واقعیت در زندگی هنری شاعران شیعه پی برده‌اند و گاه آن را یاد کرده‌اند، حتی کسانی چون استاد احمد امین مصری که می‌خواسته‌اند از این حقایق فاصله بگیرند و آنها را درست منعکس نکنند، باز بدان خستوشده‌اند. استاد شیخ محمد جواد مغنیه می‌گوید:

إِنْ أَدْبَاءُ السُّنَّةِ كَانُوا يَمْدَحُونَ الطُّغَاةَ وَحُكَّامَ الْجَوْرِ. وَأَمَّا أَدْبَاءُ الشَّيْعَةِ، فَكَانُوا يَمْدَحُونَ أُمَّةَ الْهَدْيِ وَالْحَقِّ. فَقَدْ جَاءَ فِي ص ۸۶ مِنْ كِتَابِ «الْمَهْدَى وَالْمَهْدَوِيَّةُ»: «وَلَيْسَ كَانَ كَثِيرٌ مِنَ الْأَدَبِ السُّنِّيِّ كَانَ يُقَالُ فِي مَدْحِ الْخُلَفَاءِ وَالْمُلُوكِ وَالْأُمَرَاءِ السُّنِّيِّينَ، فَإِنَّ الْأَدَبَ الشَّيْعِيَّ كَانَ يُقَالُ فِي مَدْحِ الْأُمَّةِ وَالرِّثَاءِ الْحَارِفِ فِي قِتَالِهِمْ». - ادیبان و شاعران سنی، سرکشان و حاکمان ستم پیشه را می‌ستودند، لیکن ادیبان و شاعران شیعه، پیشوایان هدایت و حق را می‌ستودند. در صفحه ۸۶ کتاب «المهدی والمهدویة» [- تألیف احمد امین مصری] چنین آمده است: «اگر بیشترین بخش ادبیات سنی صرف ستایش خلفا و پادشاهان و امیران سنی شد، ادبیات شیعه همواره در راه ستایش امامان قرادداشت و سرودن مرثیه‌های جانگداز برای شهیدان آل محمد «ص».

استاد شیخ محمد جواد مغنیه، سپس اینگونه به سخن خویش ادامه می‌دهد: أَجَلْ! مَدَحُ أَدْبَاءِ السُّنَّةِ الطُّغَاةَ وَحُكَّامِ الْجَوْرِ، رَغْبَةً فِي الْمَالِ وَالْحُطَامِ، وَمَدَحُ أَدْبَاءِ الشَّيْعَةِ أُمَّةِ الْهَدْيِ وَالْعَدْلِ، إِيْمَانًا بِاللَّهِ وَعَظْمَتِهِ، وَإِلَاءٌ لِلرَّسُولِ وَاهْلٍ

۱. برای اطلاع بیشتر از اهمیت مقام ادبی و موضع اجتماعی شاعران شیعی رجوع کنید به کتاب «الْأَدَبُ فِي ظِلِّ التَّشْيِيعِ» - تألیف شیخ عبدالله نعمه، مؤلف کتاب «فَلَا سَفَةَ الشَّيْعَةِ».

يَتِيهِ، وَلَمْ يَنْتَهُمْ عَنْ هَذَا الْإِيمَانِ وَالْوَلَاءِ، الْقَتْلُ، وَالصَّلْبُ، وَلَا السِّجْنُ وَالتَّشْرِيدُ،
وَلَا التَّقْيِيدُ بِالسَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ، وَلَا قَطْعُ الْأَيْدِي وَالْأَرْجُلِ، بَلْ وَلَا الدَّفْنُ تَحْتَ
الْتُّرَابِ أَحْيَاءً...^۱

— آری! (چنانکه استاد احمد امین سنی مصری گفت): شاعران و ادیبان سنی
سرکشان و حاکمان ستم‌پیشه را ستودند، برای به‌دست آوردن مال و متاع
نا بود شدنی دنیا. و شاعران و ادیبان شیعه پیشوایان هدایت و عدل را
ستودند به‌خاطر ایمان به‌خداوند و عظمت او، و برای دوستی پیامبر و
خاندان او. و هیچ‌چیز آنان را از این ایمان و دوستی بازنگردانید، نه کشته
شدن، نه برداردرفتن، نه زندانی شدن، نه تبعیدگشتن، نه در غل و زنجیر
گرفتار آمدن، نه دست و پای بریدن، و نه حتی زنده به‌گور شدن...
از جمله آثار صفی‌الدین، رساله‌ای است به نام «الْعَاطِلُ الْحَالِي فِي الزَّجَلِ وَ

المَوَالِي».

زَجَلٌ، بافتح «ز» و «ج»، مصدر زَجَلَ يَزْجُلُ (از باب دوم اصول: فَصْرُ يَنْصُرُ) و به معنی
به‌طرب درآوردن و تفتنی است. نیز گفته می‌شود: زَجَلَ فلانٌ، یعنی: رَفَعَ صَوْتَهُ وَاجْلَبَ،
که در مورد آهنگهای جالب، استعمال می‌شود. و بدین معنی هم اسم فاعل دارد: «زاجِل»،
و هم صفت مشبیه: «زَجَلٌ» با کسر ج. زَجَلَ در قدیم، در اصطلاح شعر و موسیقی عربی،
به نوعی از شعرهای نوساخته غنایی گفته می‌شده است.

مَوَالِیَا، مَوَالِی جمع «مَوَلِی» است و به معنی بزرگ و صاحب اختیار. این کلمه
نام نوع دیگری از ترانه‌های محلی عربی سابق بوده است که در مجالس طرب و بزمها
می‌خوانده‌اند. و بدین جهت آن را «مَوَالِیَا» نامیده‌اند که در آخر هر بند، یا هر چند
بیت، خوانندگان دسته‌جمعی و هم‌نوا آهنگ بر می‌آورده و با این کلمه (یا مَوَالِیَا-
یا - الْمَوَالِیَا، الْمَوَالِیَا) بزرگان حاضر در بزم را مورد خطاب قرار می‌داده‌اند. یا
آخر کلمه به اختلاف زمینه و دستگاهی که خوانده می‌شده، ممکن بوده است که

به تشدید یا تخفیف ادا شود. فرید وجدی در دائر المعارف (ج ۱۰) وزن اینگونه شعر را تعیین کرده و گفته است:

أَلْمَوَالِيا نَوْعٌ مِنَ الشَّعْرِ وَهُوَ مِنْ بَحْرِ الْبَسِيطِ.

این بود توضیحی دربارهٔ این دو نوع شعر که صفی‌الدین چون شاعری چیرم دست ویر توان بوده و در تمام رشته‌های شعر نیرو داشته در آن باره کتابی نوشته است. مؤلف: «العقد الفريد» و مؤلف: «المستطرف» و جرجی زیدان (در تاریخ آداب اللغة) و مؤلف: «المنجد» نیز در این مورد توضیحاتی داده‌اند. المنجد می‌گوید:

اکنون در افواه عامه و زبان مردم، این نوع شعر را مَوَال می‌خوانند.

نیز رجوع شود به مقدمهٔ ابن خلدون و ترجمهٔ آن.

صفی‌الدین حلی زندگانی سیاسی نیز داشته است - چنانکه پیش‌تر نیز اشاره شد - و در راه ترویج نظام فکری خویش که مبتنی بر مذهب شیعه و ایدئولوژی و جهان‌بینی تشیع بوده می‌کوشیده است، بدین گونه وی از شاعران «غدير» نیز هست.^۱ و در «الغدير»، از جمله، قصیدهٔ نونیه او، در مدایح پیامبر اکرم (ص)، که در آن واقعهٔ غدیر را یاد کرده آورده شده است، بدین مطلع:

خَمِدْتُ لِفَضْلِ وَلَدِكَ النَّيْرَانُ

وَأَشَقَّ مِنْ قَرَحٍ بِكَ الْإِيوَانُ

قصاید محبوبات الطرفین

و از آثار صفی‌الدین حلی است «قصاید اَرْتَقِيَّات»، موسوم به «دُرِّ الزَّخْوَرِ فِي مَدَائِحِ الْمَلِكِ الْمَنْصُورِ»، ۲۹ قصیده است به ترتیب حروف الفبا و هر قصیده ۲۹ بیت

۱. بنا بر این، در «الغدير»، شرح حال وی آمده است: ج ۶، ص ۳۹۲ به بعد. و در همینجا و

همین جلد است که علامهٔ امینی - به مناسبت ذکر این بدیعه‌سرای بزرگ - بسیاری از بدیعه‌سرایان

را، زیر عنوان «بَدِيعَاتُ لَجْمَعٍ مِنَ الشُّعْرَاءِ» ذکر می‌کند (از صفحه ۴۴ تا ۵۱).

است. و در هر قصیده، حرف اول هر بیت، با حرف قافیه یکی است^۱، یعنی قصیده‌ای که قافیه‌اش، «ح» است، همه ابیاتش نیز با حرف «ح» شروع می‌شود و همین‌گونه دیگر حروف، مانند این دو بیت از «حائیه»:

حَمْرَاءُ لَوْتَرَكُ السَّقَاةُ مَزَاجَهَا أَمَسْتُ لَنَا عَوْضًا عَنِ الْمَصْبَاحِ
حَقُّ الصَّبَا دَيْنٌ عَلَيْكَ فَوْقَهُ بِالشَّرْبِ بَيْنَ خَمَائِلٍ وَدَرَاخِ^۲

و این‌گونه قصاید را «محبوکاتُ الطَّرَفَيْنِ» می‌گویند. «محبوک»، از مصدر «حَبَّكَ» است به معنای نیکو بافتن پارچه و احکام نسج. بدین گونه وجه تسمیه روشن خواهد بود، یعنی قصایدی که دارای بافتی زیبا و محکم و به هم بسته و پیوسته است. و از جمله کسانی که قصیده محبوبه ساخته‌اند، شیخ حُرّ عاملی است. این عالم و محدث ادیب و شاعر نیز ۲۹ قصیده دارد، هر قصیده‌ای ۲۹ بیت، و نام این قصاید، «مُهَوَّرُ الحُور» است و همه در مدح و ثناگستری امام امیرالمؤمنین علی بن- ابیطالب علیه السلام^۳.

و گاه، قصیده، محبوبه‌ی اطراف می‌شود، و آن هنگامی است که حرف اول و آخر هر مصرع نیز یکی باشد، مانند قصیده فائیه محبوبه شیخ حُرّ عاملی، بدین مطلع:

فَإِنْ تَخَفَ فِي الْوَصْفِ مِنْ إِسْرَافِ
فَلَذَّ بِمَدْحِ السَّادَةِ الْأَشْرَافِ^۴

موشحات

مُوشَّحَه، شعری است که از نظر صورت و سبک، تا حدودی نو محسوب می‌شود، بویژه نسبت به سده‌های ششم تا هشتم. از این رو برخی از صور آن جزء نوآوری‌های

۱. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۴

۲. «تاریخ الادب العربی»، ج ۳، ص ۷۷۳

۳ و ۴. «الغدیر»، ج ۱۱، ص ۳۳۴ و ۳۳۸

صفی الدین به شمار است. از نوع موشحه شعری آورديم از خود صفی الدین (ص ۱۵۶).
نمونه‌ای دیگر:

رَغْدَالْعِيشُ فَرَدُّهُ رَغْدًا سُلَافٍ مِنْهُ تَشْفِي سَقَمِي

*

طَرَبَ الصَّبَّ عَلَى وَصْلِ الْجَبِيبِ وَهَنِي الْعِيشَ عَلَى بُعْدِ الرَّقِيبِ
وَقَنِي مِنْ أَكْثُوسِ الرَّاحِ النَّصِيبِ وَأَتْنِي تَوَمًّا بِهَا لَامُفْرَدًا
فَالْهَنَا كُلُّ الْهَنَا فِي التَّوَامِ

*

آتَنِي الصَّهْبَاءُ نَارًا ذَائِبَةً كَلَلَتْهَا قَبَسَاتُ لَاهِبِ
وَأَسْقِنِيهَا وَالنَّدَامَى قَاطِبَةً فَلَعَمْرِي إِنَّهَا رَأَى الصَّدَى
لِفُؤَادٍ بِالتَّصَابِي مُضْرَمٍ

در این فرم، نخست يك بيت می آید، سپس شعر تا پایان، پنج مصرع پنج مصرع تمام می شود. و در هر پنج مصرع، تا آخر، مصرع چهارم با مصرع اول بيت نخست هم-قافیه است و مصرع پنجم با مصرع دوم بيت نخست.

نمونه‌ای دیگر از همین صورت:

مَنْ بَدَأَ فَأَزْدَهْرَ الْبَيْتُ الْحَرَامُ وَزَهَتْ مِنْهُ لِيَالِي رَجَبِ

*

طَرَبَ الْكَوْنُ لِشِرِّ وَهَنَا إِذْ بَدَأَ الْفَجْرُ بِنُورِ سَنَا
وَأَتَانِي الْوَحْيُ يُنَادِي مُعِلَّنَا قَدْ أَتَاكُمْ حُجَّةُ اللَّهِ الْإِمَامِ
وَأَبْوَالُ الْقَرِّ الْهُدَاةِ النَّجْبِ

۱. «الغدیر». ج ۶، ص ۲۹، شعرا ز فقیه و عالم فاضل، حاج میرزا اسماعیل شیرازی (م ۱۳۰۵ ق)، در تهنیت میلاد امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، علیه السلام.
۲. «الغدیر»، ج ۶، ص ۳۳، شعرا از شاعر فاضل، سید علینقی هندی، در میلاد مقدس امام علی بن-ابطالب «ع».

برای دیدن نمونه‌های چندی از موشحات رجوع شود به:

«الغدير» - ج ۴/۳۵۴ - نمونه‌ای از فقیه عماره یمنی (م-۵۶۹).

«تاریخ الأدب العربی» - عمر فروخ، ج ۳/۶۵۹، موشحات شهاب الدین موصلی.

همان کتاب، ج ۳/۷۱۸. نمونه‌ای از موشحات نصیر الدین حمامی مصری.

همان کتاب، ج ۳/۷۳۰، نمونه‌ای از موشحات شمس الدین دهان دمشقی.

منظومه اوزانیه

در پایان شرح حال صفی الدین حلی و اشاره به برخی از کارهای ادبی او، بی‌مناسبت

نیست که «منظومه اوزانیه» او را در اینجا بیاوریم.

صفی الدین در این منظومه، ۱۶ بحر از بحرهای شعر را به نظم آورده است،

البته از بحور مشهور و فروع مطبوع آنها. بحور عروضی برخی متفقه الارکانند و

برخی مختلفه الارکان، برخی مشترکند میان شعر عرب و شعر فارسی و برخی مخصوصند

به یکی از این دو. برای شناخت اوزان مشترک و مختص و بحور متفقه الارکان و مختلفه

الارکان، رجوع شود، از جمله، به کتاب «گوهر نامه» - تألیف استاد بزرگوار جناب شیخ

محمد تقی ادیب (ادیب ثانی) نیشابوری خراسانی.

بحر طویل

طَوِيلٌ لَهْدُونِ الْبُحُورِ فَضَائِلُ
فَعُولُنْ مَفَاعِيلُنْ فَعُولُنْ مَفَاعِلُ

۱. درباره «موشحه» می‌توانید، از جمله، به این کتابها مراجعه کنید:

«تَوْشِيعُ التَّوْشِيعِ» - صلاح الدین صفدی، تحقیق البیرنجیب مطلق، چاپ دارالثقافه،

بیروت.

«جَبَشُ التَّوْشِيعِ» - لسان الدین الخطیب، تحقیق هلال ناجی، چاپ دارالثقافه.

«فَنُ التَّوْشِيعِ» - تحقیق دکتر مصطفی عوض الکریم، چاپ دارالثقافه.

«الْمَوْشَحَاتُ الْأَنْدَلُسِيَّةُ»، (ج ۳) از سلسله «مَنَاهِلُ الْأَدَبِ الْعَرَبِيِّ».

بحر مديد

لَمَكِيدِ الشَّعْرِ عِنْدَى صِفَاتُ

فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلَاتُ

بحر بسيط

إِنَّ الْبَسِيطَ لَدَيْهِ يُسِطُ الْأَمَلُ

مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعِلُ

بحر وافر

بُحُورُ الشَّعْرِ وَافِرُهَا جَمِيلُ

مُفَاعَلَتُنْ مُفَاعَلَتُنْ فَعُولُ

بحر كامل

كَمَلُ الْجَمَالِ مِنَ الْبُحُورِ الْكَامِلُ

مُتَفَاعِلُنْ مُتَفَاعِلُنْ مُتَفَاعِلُ

بحر هزج

عَلَى الْأَهْزَاجِ تَسْهِيلُ

مَفَاعِيلُنْ مَفَاعِيلُ

بحر رجز

فِي أَبْحُرِ الْأَرْجَازِ بَحْرٌ يَسْهَلُ

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُ

بحر رمل

رَمَلُ الْأَبْحُرِ تَرْوِيهِ الثَّقَاتُ

فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُ

بحر سريع

بَحْرٌ سَرِيعٌ مَالُهُ سَاحِلُ

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلُ

بحر منسرح

مُنْسَرَحٌ فِيهِ يُضْرَبُ الْمَثَلُ

مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولَاتُ مَفْتَعِلُ

بحر خفيف

يَا خَفِيفاً خَفَّتْ بِهِ الْحَرَكَاتُ

فَاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلَاتُ

بحر مضارع

تُعَدُّ الْمُضَارِعَاتُ

مَفَاعِيلُ فَاعِلَاتُ

بحر مقتضب

أَقْتَضَبُ كَمَا سَأَلُوا

فَاعِلَاتُ مَفْتَعِلُ

بحر مُجْتَثٌ

إِنْ جُثَّتِ الْحَرَكَاتُ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلَاتُ

بحر متقارب

عَنِ الْمُتْقَارِبِ قَالَ الْخَلِيلُ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُ

بحر متدارك

حَرَكَاتِ الْمُحَدَّثِ تَنْتَقِلُ فَعِلُنْ فَعِلُنْ فَعِلُنْ فَعِلُ

مآخذ شرح حال صفی‌الدین حلی

اینک برای مراجعه و اطلاع بیشتر از شرح احوال و مقام ادبی و شعری این ادیب مبتکر و واسع‌الاطلاع و شاعر پر توان، پاره‌ای از مآخذ شرح حال او ذکر می‌شود: فَوَاتُ الْوَفَيَاتِ ابن شاکر، مَجَالِسِ قَاضِي، أَمَلُ الْأَمَلِ شیخ حرّ عاملی، ذیل تاریخ ذهبی ابن قاضی شُهَبَه، تَمِيمُ الْأَمَلِ ابن ابی شبانه، نَسْمَةُ السَّحَرِ یَمَانِي، الْبَدْرُ الطَّالِعُ شوکانی، دُرَّةُ الْأَسْلَافِ فی دَوْلَةِ الْأَتْرَافِ بدرالدین بن حبیب، وَافِي صَفْدِي، أَعْيَانُ الْعَصْرِ صَفْدِي، الْمَنْهَلُ الصَّافِي وَالْمُسْتَوْفَى بعد الوافی ابن تَقْرِي بِرْدِي، الدَّرَرُ الْكَامِنُ ابن حَجَر، رِیَاضُ الْعِلْمِ افندی، رِیَاضُ الْجَنَّةِ رُتَوِزِي، رَوْضَاتُ الْجَنَّاتِ خوانساری، أَلَكُنِي و الْأَلْقَابُ قَمِي، الذَّرِيعَةُ تهرانی، طَبَقَاتُ أَعْلَامِ الشَّيْعَةِ تهرانی، النُّجُومُ الزَّاهِرَةُ فی مَلُوكِ مصر و الْقَاهِرَةِ ابن تَقْرِي بِرْدِي، أَعْيَانُ الشَّيْعَةِ سید محسن امین عاملی، الْغَدِيرُ عَلَامَةُ امینِی، سَفِينَةُ الْبَحَارِ قَمِي، نَزْهَةُ الْجَلِيسِ عباس بن علی موسوی، الْأَعْلَامُ زِرْكَلِي، شَهْدَاءُ الْفَضِيلَةِ عَلَامَةُ امینِی، شُعْرَاءُ الْجِلَّةِ خَاقَانِي نَجْفِي، الْبَابِلِيَّاتُ يَعْقُوبِي نَجْفِي، دَائِرَةُ الْمَعَارِفِ فَرِيد وَجْدِي، تَارِيخُ آدَابِ الْلُغَةِ جَرَجِي زِيدَان، الْأَدَبُ الْعَرَبِي وَ تَارِيخُهُ مَحْمُودِ مِصْطَفِي، مُعْجَمُ الْمُؤَلَّفِينَ عَمْرٍ زُكَّاحُ حَالِهِ، مُعْجَمُ الْمَطْبُوعَاتِ یوسف الیان سرکیس، رسالهُ حَزینِ لَاهِیْجِي در شرح حال صفی‌الدین، رسالهُ حَافِظِ نَجْمِ الدِّینِ سَعیدِ دَهْلِي در شرح حال صفی‌الدین،^۱ تَارِيخُ الْأَدَبِ الْعَرَبِي عَمْرٍ فَرُوح، (ج ۳/ ۷۷۲-۷۷۷) و پاره‌ای از

۱. نوع این مآخذ، در «الغدير» نیز ذکر شده است، و برخی در یادداشت دکتر مصطفی جواد...

مآخذ او، از جمله: صفی‌الدین الحلّی، تألیف محمد رزق سلیم، وبر و کلمان (۲/ ۲۰۵-۲۰۶ و ملحق، ۲/ ۱۹۹-۲۰۰)، و شعر صفی‌الدین الحلّی، تألیف جواد احمد علوش.

(۳). شمس‌الدین ابو عبدالله محمد هواری مالکی اندلسی نحوی، معروف به «ابن جابر الاندلسی» و «ابن جابر الاعمی» - ۷۸۰:

بَطِيئَةُ انْزَلٍ وَيَمِّمُ سَيِّدَ الْأُمَمِ
وَأَنْثُرُ لَهُ الْمَدْحَ وَأَنْشُرُ طَيْبَ الْكَلِمِ

این بديعه، «الْحَلَّةُ السَّيْرُ فِي مَدْحِ خَيْرِ الْوَرَى» نام دارد و به «بَدِيعَةُ الْعُمَيَّانِ»^۱ نیز اشتها ریافته است. دوست و همدریف شاعر ابن جابر، ابو جعفر احمد بن یوسف بصیر رُعَيْنِي غَرْنَاتِي البیري نحوی (م- ۷۷۹) بر آن شرحی نوشته است^۲ به نام «طَرَاذُ الْحَلَّةِ وَشِفَاءُ الْغَلَّةِ». جرجی زیدان در «تَارِيخُ آدَابِ اللَّغَةِ» سخت اشتباه کرده و پنداشته است که شرح این بديعه (طَرَاذُ الْحَلَّةِ) از خود شاعر است. چنانکه در ضبط نام خود بديعه نیز دچار اشتباه شده و آن را به صورت «حَلَّةُ السَّيْرِ فِي مَدْحِ خَيْرِ الْوَرَى» ضبط کرده است.^۳ این اشتباه در کشف الظنون نیز به صورتی دیگر آمده است: «الْحَلَّةُ الْيَسْرِي...»^۴

→ بغدادی برای صاحب «الغدير» (ج ۶، ص ۵۱-۵۲) و برخی در «الاعلام» زرکلی (ج ۴، ص ۱۴۱)

۱. دربارهٔ بیت مطلع و اینکه در آن تصریح به مسدیح نبوی شده و از سنت «براعت استهلال» بیرون آمده است، و اشکال ابن حجّت و جواب سید علیخان، رجوع شود به «انوار الرّبيع»، ص ۲۱ و ۳۰۲. ابن حجر عسقلانی می گوید: «أحمد بن يوسف بن مالك السَّعْدِيّ رُعَيْنِي ابو جعفر الغرناطی، ارتحل إلى الحجِّ فَرَأَى أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بْنَ جَابِرٍ الْأَعْمَى، فَصَاحَبَا وَتَرَفَّقَا إِلَى أَنْ صَارَا يُعْرَفَانِ بِالْأَعْمِيِّينَ... وَنَظَّمَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْبَدِيعَةَ، فَشَرَحَهَا أَبُو جَعْفَرٍ، وَصَنَّفَ أَبُو جَعْفَرٍ أَيْضاً فِي الْعُرُوضِ وَالنَّحْوِ...» - «أَنْبَاءُ الْغَمْرِ بِأَنْبَاءِ الْغَمْرِ»، ج ۱، ص ۲۴۴. و ظاهراً وجه تسمیة این بديعه (یا این بديعه با شرح آن) به «بَدِيعَةُ الْعُمَيَّانِ» همین است که باینکه ابن جابر اعمی بوده است و ابو جعفر بصیر، اما هر دو به علت رفاقت و مصاحبت به «الْأَعْمِيِّينَ» شهرت یافته اند، گسرجه زرکلی می گوید: «فَعَرَفَا بِالْأَعْمَى وَالْبَصِيرِ»، ج ۱، ص ۲۶۵

۴. «تَارِيخُ آدَابِ اللَّغَةِ»، چاپ مصر، مطبعة «الهِلال» (۱۹۱۳) ج ۳، ص ۱۲۴

۵. ج ۱، ستون ۲۳۴

ابولویس شیخو نیز در علم الادب^۱، اشتباه دیگری کرده و گمان برده است که ابوعبدالله محمد (ابن جابر) و ابوجعفر احمد، هر يك بدیعه‌ای ساخته‌اند. و چنین نیست و آنچه از مآخذ استنباط می‌شود این است که ابوجعفر شارح بدیعه است نه شاعر آن^۲. بدیعه ابن جابر شامل حدود ۷۰ نوع است. ابن جابر از شاعران «غدیر» نیز هست^۳. و او راست نیز قصیده‌ای در مدیح نبوی که در آن، نام سور «قرآن کریم» را به «توریه» آورده است، بدین مطلع:

فِي كُلِّ فَاتِحَةٍ لِلْقَوْلِ مُعْتَبَرَةٌ
حَقُّ الثَّنَاءِ عَلَى الْمَبْعُوثِ بِالْبَقَرَةِ

از این قصیده ابن جابر گروهی از ادیبان استقبال کرده‌اند، از جمله قلقشندی، بدین مطلع:

عَوَّدْتُ حَبِيَّ رَبِّ النَّاسِ وَالْفَلَقِ
الْمُصْطَفَى الْمُجْتَبَى الْمَدْحُوحَ بِالْخُلُقِ^۴

نیز شیخ ابراهیم کفعمی - که ذکرش می‌آید - قصیده‌ای در مدح پیامبر اکرم «ص»

۱. جزء ۲، ص ۲۴۴

۲. زرکلی می‌گوید: «وی ۳۰ سال در حلب زندگی کرد و پیش از دوستش ابن جابر درگذشت و در عربیت بویژه علم نحو و بدطولی داشت» آنگاه از حاشیه یکی از نسخه‌های خطی الذرر الکامنه ابن حجر نقل می‌کند که وی (ابوجعفر) شرحی نیز بر «القیة» ابن معط نوشت در ۱۱ جلد، شرحی سرشار از اطلاعات و نظرات دقیق. «الاعلام»، ج ۱، ص ۲۶۰

۳. از این رو شرح حال و ذکر آثار او در «الغدیر» آمده است (ج ۶، ص ۵۸ و ۳۵۰-۳۵۵). و از جمله آثار او است: «شرح القیة ابن مالک»، «شرح القیة ابن معط»، در ۸ جلد، نظم «فصیح تعلب»، نظم «کفایة المصحف»، و قصیده مقصوده، در مدح پیامبر اکرم، ۲۹۶ بیت، بدین مطلع:

بَادَرْتُ قَلْبِي لِلَّهِوَى وَمَا أَرَأَى
لَمَّا رَأَى مِنْ حُسْنِهَا مَا قَدَرَأَى

تأمل شود که هم در ذکر آثار ابن جابر و هم دوستش ابوجعفر، شرحی بر القیة ابن معط نام برده شده است.

۴. «الغدیر»، ج ۶، ص ۳۵۲-۳۵۴

با توریه به نام سورقرآنی دارد^۱.

وازهمین ابن جابر اندلسی است این دویست، هنگامی که سلطان اشرف دوم (۷۷۸-۷۵۴)، ابوالمعالی ناصرالدین شعبان بن حسین بن الملک الناصر محمد بن قلاوون^۲ مقرر داشت تا سادات آل علی و فاطمه «ع» به وسیله عمامه یا قطعه‌ای سبز که بر دستار پیچند خویشتن از دیگران معلوم دارند:

جَعَلُوا لِأَبْنَاءِ الرَّسُولِ عَلَامَةً
إِنَّ الْعَلَامَةَ شَأْنٌ مَنْ لَمْ يُشْهَرْ
نُورُ النَّبُوَّةِ فِي كَرِيمٍ وَجْهِهِمْ
يُغْنِي الشَّرِيفَ عَنِ الطَّرَازِ الْأَخْضَرِ^۳

(۴). شیخ عزالدین علی بن حسین موصلی - ۷۸۹:

بِرَاعَةٍ تَسْتَهْلُ الدَّمْعَ فِي الْعِلْمِ
عِبَارَةٌ عَنْ نِدَاءِ الْمَفْرَدِ الْعِلْمِ

موصلی خود، این قصیده را شرح کرده است به نام «التَّوَصُّلُ بِالْبَدِيعِ إِلَى التَّوَسُّلِ بِالشَّفِيعِ»^۴. آیات بدیعیه وی در «خزانة الأدب» و «انوار الربیع» ذکر شده است.

(۵). شهاب‌الدین احمد، ابن العطار دُیَسَرِیِ مصری - ۷۹۴:

۱. «الذریعه»، ج ۳، ص ۷۳، و مأخذ آن: «نفع الطیب»، ج ۴، ص ۳۹۵

۲. «الأعلام»، ج ۳/۲۴۰

۳. «إنباء الغمر بأبناء العمر»، ج ۱ ص ۸، حوادث سال ۷۷۳، «الغدير»، ج ۶، ص ۳۵۴ و مأخذ آن: «شرح المواهب اللدنیة» - تألیف ابو عبد الله ذرقانی، ج ۷، ص ۲۱ (اصل از حافظ ابو العباس قسطلانی)

۴. «أبدع» می گوید: «چون صفی‌الدین حلی بر بدیعیه خود شرحی نوشته بیان مراد و شاهد هریست را نموده است، دیگران هم اقتفا نموده اند» (ص ۴۲۵)

نام بدیعیه وی: «الْفَتْحُ الْإِلَهِيُّ فِي مُطَارَحَةِ الْجَلِيِّ» است.^۱ زِرِّکَلی گوید: «احمد بن محمد بن علی، شهاب الدین بن العطار، ادیبی است اهل دُنیسر، نزدیک ماردین، سپس آثار او را ذکر می کند، از جمله، «عنوان السعادة» - فی المَدَائِحِ النَّبَوِيَّةِ، و «مُوشِحَاتُ نبوِیة». آنگاه شرح حال وی را رجاع می دهد به «الدُّرَرُ الْكَامِنَةُ» ابن حَجَر (ج ۱/ ۲۸۷)^۲ عنوان السعادة، در کشف الظنون نیز آمده است^۳، لیکن در این مأخذ، «ابن العطار»، «ابی العطار» ذکر شده است که ظاهر آ اشتباه است.

(۶). وَجِيهُ الدِّينِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَلَوِي زَيْدِي يَمَانِي - ۸۰۳:

فَإِنَّ فِيهِ لَهَيْبَ الشُّوقِ مُضْطَرِّمٌ
وَكَيْفَ يَخْلُوقُوا إِذَا لَصَبَّ مِنْ صَرَمٍ

بیت مذکور - چنانکه پیداست - مطلع بدیعه نیست. بلکه بیتی است در صنعت «تخیر» که در صفحه ۱۸۶ انوارالرَّیِّع، از چاپ سنگی تهران، آمده است. در انوارالرَّیِّع - مانند خزانه الادب ابن حجت - در پایان شرح هر نوع بدیعی، ابیات چند بدیعه را می آورد. تا اینجا (یعنی صفحه ۱۸۶) مؤلف فقط شش بدیعه را ذکر می کند، اما از اینجا تا گهان به عبارت «و بیت بدیعه العَلَوی» بر می خوریم، و سپس تا پایان کتاب، حدود ۷۰ بیت از این بدیعه را نقل می کند. و از بیت مذکور در بالا، و دیگر ابیات مذکور در «انوارالرَّیِّع» از این بدیعه، معلوم می شود که از بدیعه های غیر ملتزم است. درباره شاعر، شمس العلماء در ابداع البدایع می گوید: و همچنین از بدیعه سیوطی و علوی نیز استاد مدنی [یعنی سید علیخان، در «انوارالرَّیِّع»] نقل نموده و معلوم نشد کدام علوی است.

۱. «کشف»، ج ۲، ستون ۱۲۳۱

۲. «الاعلام»، ج ۱، ص ۲۱۶

۳. ج ۲، ستون ۱۱۷۰

۴. «القدیر»، ج ۶، ص ۴۵، «علم الادب»، جزء ۲، ص ۲۴۴.

لیکن در چاپ اخیر «انوارالربیع»، در تعلیقات صفحه ۱۵۸ (از جلد دوم) چنین آمده است:

محتمل است که این علوی، همان عبدالرحمن بن محمد بن یوسف بن عمر بن علی بن ابی بکر، وجیه الدین علوی زبیدی یمانی باشد، متولد سال ۷۴۸ هـ. ق. وی از فرزندان و سخاوتمندان بوده است. و فقیهی بوده است و به فن شعر و فن نویسندگی، و بدیعه‌ای ساخته است که گفته اند شامل همه فنون بدیع بوده است و خود بر آن بدیعه شرحی وافی نوشته است. این وجیه الدین به سال ۸۰۳ در گذشته است و برخی گفته اند ۸۰۴ - الضَّوُّ اللامع، ج ۴/۱۵۳.

وما با توجه به این احتمال، عنوان و تاریخ درگذشت او را در اینجا آوردیم. این بدیعه سرا نیز شرحی وافی بر بدیعه خود نوشته است.

(۷). شرف الدین حمیسی بن حجاج سعدی مصری قاهری، معروف به «عویس»

المالیه^۲ - ۸۰۷:

سَلِّ مَا حَوَى الْقَلْبُ فِي سَلْمَى مِنَ الْعَبْرِ
فَكُلَّمَا خَطَرَتْ أَمْسَى عَلَى خَطَرٍ

۱. با تحقیق و تعلیق شاکر هادی شکر. این چاپ منقح، در ۷ جلد است - نجف، مطبعة النعمان (۱۳۸۸ هـ. ق) و کربلا، نشر و توزیع مکتبه العرفان.

۲. در مجله «یادگار»، سال ۴، شماره ۸ ص ۷۵-۸۰ نیز درباره «بدیعه علوی» سخن گفته شده است. مقاله حسین واعظ زاده حکیم الهی

۳. «عویس» تصغیر «عسی» است. و او را «عویس المالیه» می گفتند چون در بازی شطرنج از ادیگر اقران زبردست تر بود. زبکی می گوید: «شاعر ظریف، له معرفه بالشطرنج، و دیوان شعر، جمعه اسماعیل الحنفی، و بدیعه علی قافیه الراء. کان یلقب عویساً بتصغیر اسمیه» - «الاعلام»، ج ۵، ص ۲۸۵ و مأخذ آن: «الضوء اللامع» سخاوی، ج ۶، ص ۱۵۱

۴. «الغدير»، ج ۶، ص ۴۵، «شذرات»، ج ۷، ص ۷۱

در بحر بسیط، و رَوی «راء»-چنانکه معلوم است.

(۸). سید جمال الدین عبد الهادی بن ابراهیم حسینی صنعانی یمانی زیدی

-۸۲۲:

سَرِّ طَيْفٍ لَيْلِي فَأَبْتَهَجْتُ بِهِ وَجَدًا
وَتَوَحَّاهُ قَلْبِي مِنْ لَطَائِفِهِ مَجْدًا

در بحر «طویل» و رَوی «دال» و موسوم به: «القصيدة البديعية في الكعبة اليمينية الثمينة»^۲.

(۹). زین الدین شعبان بن محمد قرشی آناری موصلی مصری -۸۲۸:

دَعَّ عَنْكَ سَلْعًا وَسَلَّ عَنْ سَاكِنِ الْحَرَمِ^۳

زِرْکَلِی گوید:

شعبان بن محمد بن داود موصلی، معروف به «آناری»... در موصل زاده شد و در شهرها بگشت و به علت اقامتش در سرزمینهای آنار نبوت به «آناری» شهرت گرفت. سرانجام در قاهره ساکن شد و در همان شهر درگذشت. بیش از ۳۰ کتاب در ادبیات و نحو تألیف کرد. از جمله «لسان العرب فی علوم الأدب» و «الفیه» در نحو که آن را «کفایة الغلام» نامید و «أرجوزة» دیگری در نحو که آن را «الحلاوة السکرية» نامید و شرحی بر الفیه ابن مالک در ۳ جلد که ناتمام ماند، و دیوان شعر^۴.

زِرْکَلِی نامی از بدیعه وی نمی برد. در کشف الظنون، تخمیزی بر قصیده برده

۱. ظاهرأ: «تَوَحَّاهُ»

۲. «الغدير»، ج ۶، ص ۴۵ و ج ۱۱، ص ۲۰۰، «ایضاح»، ج ۱، ستون ۱۷۳

۳. «الغدير»، ج ۶، ص ۴۵

۴. «الاعلام»، ج ۳، ص ۲۴۱

از وی نام برده است که با این مصرع می آغازد:

يَا قَلْبُ قَدْ فَاضَ دَمْعُ الْعَيْنِ كَالْيَدِيمِ

و آن را «آثار المعشوق» (یا: «آثار العشرة») نامیده است.^۱ نیز کشف الظنون، تخمیس می کند بر «بانت سعاد»، از محمد بن شعبان قرشی. شافعی مصری که با این مصرع می آغازد:

قُلْ لِلْعَوَازِلِ مَهْمَا شِئْتُمُو قُولُوا

و ظاهراً در نام، تصحیف شده است و صحیح، شعبان بن محمد است یعنی همین ادیب و شاعر مورد گفتگوی ما، و تخمیس بانت سعاد نیز از آن اوست.

(۱۰). شرف الدین اسماعیل مقری شاوری یمنی، معروف به «ابن المقری» - ۸۳۷:

شَارَفْتُ ذَرْعًا فَذَرَعَنَ مَائِهَا الشَّبِيمَ
وَجَزَتْ نَمْلِي فَنِمَ لِأَخْوَفِ فِي الْحَرَمِ

خود شرحی نیکو بر قصیده نوشته است. ابن العماد گوید:

عَالِمُ الْبِلَادِ الْيَمَنِيَّةِ... وَلَهُ مَعَ ذَلِكَ النِّظْمُ الرَّائِقُ وَالنَّثْرُ الْفَائِقُ. وَنَظْمُ بَدِيعِيَّةٍ عَلَى نَمَطِ الْعَزِّ الْمَوْصِلِيِّ وَشَرَحَهَا شَرْحاً حَسَنًا. اِتَّزَمَ فِي الْبَدِيعِيَّةِ فِي كُلِّ بَيْتٍ تَوْرِيَةً مَعَ التَّوْرِيَةِ بِاسْمِ النَّوْعِ الْبَدِيعِيِّ.^۲

جای شگفتی بسیار است از غفلت ابن العماد که - بجز مشوش بودن عبارتش -

این بدیعه را ملتزم دانسته است. با اینکه ابداً چنین نیست و در مطلع هم دیدیم که

۱. «کشف الظنون»، ج ۲، ستون ۱۳۳۴

۲. «الغدير»، ج ۴۵/۶، «بُغْيَةُ الْوَعَاةِ»، ص ۱۹۳، «کشف»، ج ۱، ستون ۱۹۱. ایسن مطلع در برخی مآخذ، از آن احمد بن محمد مقری تلمسانی م ۱۰۴۱ (که به شماره ۲۱ ذکر می شود) دانسته شده است. لیکن مابه پیروی از مؤلف «انوار الربيع» که آن را مطلع بدیعه اسماعیل مقری دانسته (ص ۲۲) و تا آخر کتاب ایات این بدیعه را نیز ذکر کرده است، آن را از آن همین بدیعه سرادانستیم و در ذیل نام او آوردیم.

۳. «شَذَرَاتُ الذَّهَبِ»، ج ۷، ص ۲۲۱

هیچ توریه‌ای به «براعت استهلال» و «حُسن مَطْلَع» و «حسن ابتداء» و امثال آن نیست. پس سخن سیدعلیخان صحیح است که می‌گوید: «وَلَمْ يَلْتَزِمِ التَّوْرِيَةَ بِاسْمِ النَّوعِ»^۱. و این عبارت ابن‌العماد: «وَنَظَّمُ بِدِيعِيَّةٍ عَلَى نَمَطِ الْعَزِّ الْمَوْصِلِي» نیز از سر همین غفلت است، چون بدیعیۀ موصلی ملتزم است، پس صحیح این بود که بگوید: «... عَلَى نَمَطِ الشَّيْخِ صَفِيِّ الدِّينِ الْحِلِّيِّ».

از تألیفات این شرف‌الدین اسماعیل مَقْرئ است، کتاب «عنوان الشَّرَفِ الْوَافِي فِي الْفِقْهِ وَالنَّحْوِ وَالتَّارِيخِ وَالْعُرُوضِ وَالْقَوَافِي»، که به چاپ رسیده است و کتابی است شکفتی زای. من سال‌های پیش، آن را در کتابخانه «مدرسه نَوَّاب» مشهد مرور کرده‌ام. شکفتی بارز این کتاب که حوصله و توان شکر ف نویسنده را می‌رساند، در این است که این پنج علم، در این کتاب، در یک متن آورده شده است. یعنی هر یک صفحه از این کتاب، در عین اینکه در علم فقه است در نحو و تاریخ و عروض و قافیه نیز هست، بدین صورت که در هر صفحه از کتاب، اصل صفحه در یک علم (فقه) است، کلمات آغاز سطرها در علمی دیگر و کلمات وسط در علمی دیگر و همینسان. و این کلمات به هنگام تألیف با مرکب سرخ متمایز شده است و به هنگام چاپ با خط کشی^۲.

فاضل عراقی، شاکر هادی شکر، درباره شرف‌الدین مَقْرئ و کتابش چنین گفته است:

هُوَ أَبُو مُحَمَّدٍ شَرَفُ الدِّينِ إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الْمَقْرئُ الْيَمَنِيُّ. وَلِدَ سَنَةَ ٧٥٤ هـ. كَانَ إِمَامًا فِي الْفِقْهِ وَ الْعَرَبِيَّةِ وَ الْمَنْطِقِ وَ الْأُصُولِ، وَلَهُ الْيَدُ الطَّوْلِيُّ فِي النَّظْمِ وَ النَّثْرِ، حَتَّى قِيلَ لَمْ تُنْجِبِ الْيَمَنُ مِثْلَهُ. مِنْ آثَارِهِ كِتَابُ «عنوان الشَّرَفِ الْوَافِي فِي الْفِقْهِ وَ النَّحْوِ وَ التَّارِيخِ وَالْعُرُوضِ وَالْقَوَافِي». وَ يُعْتَبَرُ تَأْلِيفُهُ مِنَ الْمُعْجَزَاتِ، إِذْ إِنَّهُ رَتَّبَهُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَعْمَدَةٍ، وَجَعَلَ كُلَّ عَمُودٍ كِتَابًا مُسْتَقْلَلًا بِذَاتِهِ. فَالْعَمُودُ الْأَوَّلُ يُنْصَمِّنُ الْكَلِمَةَ الرَّابِعَةَ لِابْتِدَاءِ كُلِّ سَطْرِ، وَهُوَ

۱. «انوار»، ص ۲۲

۲. برای تفصیل بیشتر، «کشف الظنون»، ج ۲، ستون ۱۱۷۵-۱۱۷۶

کتاب التّاریخ. وَالْعُمُودُ الثَّانِي يَتَضَمَّنُ الْكَلِمَةَ الرَّابِعَةَ مَاقْبَلِ الْآخِرَةِ مِنْ كُلِّ سَطْرٍ، وَهُوَ كِتَابُ النَّحْوِ. وَالْعُمُودُ الثَّلَاثُ يَتَضَمَّنُ ابْتِدَاءَ كُلِّ سَطْرٍ، وَهُوَ كِتَابُ الْعَرُوضِ. وَالْعُمُودُ الرَّابِعُ يَتَضَمَّنُ انْتِهَاءَ كُلِّ سَطْرٍ، وَهُوَ كِتَابُ الْقَوَافِي. فَإِذَا قُرِئَ الْكِتَابُ بِصُورَةٍ أَفْقِيَّةٍ، كَالْمَعْتَادِ، حَصَلَ مِنَ الْمَجْمُوعِ كِتَابُ خَامِسٍ فِي الْفِقْهِ. وَلَقَدْ شَاهَدْتُ هَذَا الْكِتَابَ عَيْنَانَا، ضَمِنَ مَخْطُوطَاتٍ مَكْتَبَةِ الْإِمَامِ عَلِيِّ «ع» فِي النَّجَفِ الْأَشْرَفِ. وَمِنْ آثَارِ الْمُتَرْجِمِ لَهُ، مُخْتَصَرُ الْحَاوِي الصَّغِيرِ، وَمُخْتَصَرُ الرُّوضَةِ لِلنُّوَوِيِّ، وَدِيَوَانُ شِعْرِهِ. تُوْفِيَ سَنَةَ ٨٣٧ هـ^١.

وگفته اند:

ابوالمحسن جمال الدین یوسف بن احمد باعونی (۸۰۵ - ۸۸۰ هـ) که از قضات و ادیبان بود و شعر را زود و زیامی سرود، و مقداری از منهاج نووی را به نظم آورده بود، به نوشتن کتابی مبادرت کرد به سبک «عنوان الشرف...» و علم «هندسه» را بر آن پنج علم اصل افزود، اما چند ورقی که نوشت آن را رها کرد.^۲

(۱۱). شیخ تقی الدین ابوبکر علی حموی، معروف به «ابن حجت» - ۸۳۷:

بِیْ فِی ابْتِدَاءِ مَدْحِکُمْ یَا عَرَبَ ذِی سَلَمٍ
بِرَاعَةٍ تَسْتَهْلُ الدَّمْعَ فِی الْعِلْمِ

۱۴۱ بیت. ابن حجت خود بر آن شرحی نوشته است به نام «خزانة الأدب و غایة الأرب» که در مصر چاپ شده است و پس از «انوارالربیع» از بهترین شروح بدیعیات است. در این شرح، آیات بدیعه حلّی و اندلسی و موصّلی آورده شده و مورد نقد و تطبیق قرار گرفته است. از شروح دیگر این بدیعه، شرحی است از بولس عوادخوری مارونی به نام «اللفظ البدیع فی فنّ البدیع» (چاپ بیروت ۱۸۸۱، در

۱. «انوار» (نجف) ج ۱، ص ۹۴، پانویست.

۲. «الاعلام»، ج ۹، ص ۲۸۵.

۱۵۲ص). ابن‌العماد گوید: «ابن حجت حافظ قرآن نیز بوده است»^۱. ابن حجت، بدیعیه خویش را «التقدیم» نامیده است و مقصودش از این نامگذاری این بوده است که او در این میدان، بر حلی و موصلی پیشی یافته است، امامی دانیم که شیخ عبدالقادر طبری یکی از معارف بدیعیه سرایان نام بدیعیه خویش را «عَلَى الْحُجَّةِ بِتَأْخِيرِ ابْنِ بَكْرِ بْنِ حِجَّةٍ» نهاده است که خواهد آمد. نیز در «انوار الربیع» در موارد بسیاری برای تأیید او خرده‌گیری‌های فنی شده است. نیز ابوبکر عبدالرحمن علوی حسینی حَضَرَمِی^۲، معروف به «ابن شهاب» (م ۱۳۴۱ ه. ق) کتابی نوشته است به نام «إِقَامَةُ الْحُجَّةِ عَلَى التَّقْيِ بْنِ حِجَّةٍ» (چاپ بمبئی ۱۳۰۵ ه. ق، در ۸۴ ص) و در آن بر شرح بدیعیه ابن حجت انتقاد کرده است.

و از تألیفات ابن حجت است: «كشْفُ اللَّثَامِ عَنْ وَجْهِ التَّوَرِيقِ وَالِاسْتِخْدَامِ» (چاپ بیروت ۱۳۱۲ ه. ق. در ۱۶۸ ص) که در آن درباره انواع و اقسام استخدام و توریه و این دو نوع، بسیار مورد توجه علمای بدیع است. سخن گفته است و نظمی دارد متضمن این انواع. نیز از تألیفات اوست: «بُرُوقُ الْغَيْثِ الَّذِي أُسْجِمَ فِي شَرْحِ لَامِيَةِ الْعَجَمِ» از طغرایی اصفهانی^۴

ضمناً یادآور می‌شود که عبارت «مِفْتَاحُ السَّعَادَةِ» (ج ۱/، ص ۱۶۳) به هنگام شمارش کتب بدیع: «وشرحُ البديعیات لابن حِجَّة...» مسامحه است. چون او تنها شرحی بر بدیعیه خویش نوشته است و «بديعیاتی» در کار نیست. و اطلاق بدیعیات بر یک قصیده

۱. «شذرات»، ج ۷، ص ۲۱۹

۲. یا «تقدیم ابی بکر». پس ابن نام بدیعیه ابن حجت است و نام شرح آن، خزانه الادب ... چنانکه در بالا ذکر شد. بنا بر این سخن دکر عمر فروخ: «صَنَعَ ابْنُ حِجَّةٍ لِبَدِيعِيَّتِهِ هَذِهِ شَرْحَيْنِ: شَرْحاً مُؤَوَّجاً سَمَّاهُ «تَقْدِيمُ ابْنِ بَكْرِ» وَشَرْحاً مُطَوَّلًا هُوَ كِتَابُ «خَزَانَةُ الْأَدَبِ وَغَايَةُ الْأَرَبِ»» (تاریخ الأدب العربی، ج ۳، ص ۸۴۰) درست نیست.

۳. از عالمان و ادیبان معروف شیعه. رجوع شود به «علماء معاصرین» - از: ملاعلی واعظ

خیابانی، ص ۱۳۲-۱۳۳

۴. «ایضاح المکنون»، ج ۱، ستون ۱۷۷

بدیعه، به اعتبار تعدد ابیات، نیز خروج از اصطلاح است^۱

(۱۲). زین الدین ابوالفضل حَمَوی، معروف به «ابن الخَرَّاط» - ۸۴۰ :
ادیب شاعر قاضی. درحما زاده شد و در حلب پرورش یافت و به قاهره رفت. و
پس از تقی الدین ابن حجت مذکور در بالا، رئیس دیوان انشاء شد.
او کتابهایی تألیف کرده است، از جمله: «أَلَمَعَانِی الْیَتِیْمَةِ وَالْمَثَانِی الرَّخِیْمَةِ»^۲.
ابن الخَرَّاط خود بر بدیعه خویش شرح نوشته است.^۳

(۱۳). شیخ شمسُ الدِّین محمد مُقَرِّی حلبی، معروف به «ابنُ الْقَبَاقِبِ» - ۸۴۹ :
عُجَبِی عِرَاقِی وَعُجَبِی نَحْوَذِی سَلَمَ
وَاجْتَنَحَ لِسَانَهَا بِالسَّلَمِ وَالسَّلَمِ
استاد قراآت قرآن کریم. وی در حلب زاده شد و در همان شهر تحصیل کرد.
سپس به قاهره رفت. بعد در غزه ساکن شد. از تألیفات اوست:
«ایضاحُ الرُّمُوزِ». و این کتاب شرح منظومه خود اوست در علم قرائت و روش
قُرْاءَ، به نام «مَجْمَعُ السَّرُورِ». نیز از آثار اوست قصیده بدیعه که مطلع آن ذکر شد، و
«تَخْمِیسُ الْبُرْدَةِ»^۴

(۱۴). شهاب الدین احمد فاسی تونسِی، معروف به «الْخَلُوف» - ۸۹۹ :
شاعر و ادیب تونسِی. اصل وی از فاس بود. شهرت و درگذشتش در تونس اتفاق
افتاد. از آثار اوست: «مَوَاهِبُ الْبَدِیعِ» و «تَحْرِیرُ الْمِیزَانِ» در علم عروض، و «نَظْمُ الْمُغْنِی»

۱. برای احوالات ابن حجت — «تَقِی الدِّین بَنُ جَبَّةِ الْحَمَوِی» محمود رزق سلیم

۲. «الاعلام»، ج ۴، ص ۱۰۷

۳. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۶، «ایضاح»، ج ۱، ستون ۱۷۳

۴. «الاعلام»، ج ۶، ص ۳۵۲

در نحو، و «نَظْمُ التَّخْمِيسِ» در معانی و بیان^۱.

ایضاح گوید: «جامع الأقوال فی صیغ الأفعال»، از احمد بن محمد خَلَوَف فاسی، صاحب «بدیعه»^۲.

(۱۵). شیخ بدرالدین حسن بن مخزون طحان.

بدیعه وی - چنانکه کفعمی در شرح بدیعه صفی الدین (فَرَجُ الْكَرْب) گفته است - تخمیس بدیعه صفی الدین جلی است.^۳

تأسیس الشیعه نام او را «حسن بن مخزوم» ضبط کرده است و گوید: «وَعَصْرُهُ قَرِيبُ عَصْرِ الصَّفِيِّ، مِنْ عُلَمَاءِ الْهَائِثَةِ الثَّامِنَةِ، وَهَذَا التَّخْمِيسُ كَالْأَصْلِ، فِي حُسْنِ النَّظْمِ وَالْإِسْجَامِ»^۴.
انوار الریبع نیز - ذیل «جناس معنوی» (ص ۶۲)، از چاپ سنگی قدیم و ص ۲۱۵، ج ۱، از چاپ ۷ جلدی نجف - یتیمی از وی نقل کرده است و می گوید: «وَمَا أَحْسَنَ قَوْلَ بَدْرِ الدِّينِ بْنِ الطَّحَّانِ فِي تَخْمِيسِ بَدِيعَةِ الصَّفِيِّ»^۵.

(۱۶). شیخ تقی الدین ابراهیم کفعمی حارثی - ۹۰۵:

إِنْ جِئْتُ سَلَمَى فَسَلِّ مَنْ فِي خِيَامِهِمْ
وَمَنْ سَكَنَ مَنْسَكًا عَنْ دِمِيَّتِي وَدَمِي

شیخ ابراهیم کفعمی، از احفاد تابعی بزرگ، حارث بن عبدالله همدانی است از اصحاب حضرت علی (ع). کفعمی بر بدیعه خود شرحی نوشته است به نام «زُهرُ الرِّبْعِ فی شواهدِ البَدِيعِ». و گفتیم که شرحی نیز بر بدیعه صفی الدین نوشته است. وی از

۱. «الاعلام»، ج ۱، ص ۲۲۱

۲. «ایضاح»، ج ۱، ستون ۳۵۱، نیز «معجم المطبوعات»، ج ۱، ستون ۹۹

۳. «الفدیر»، ج ۶، ص ۴۶، «الذریعه»، ج ۳، ص ۷۴

۴. «تأسیس الشیعه»، ص ۱۷۵

۵. نیز رجوع شود به «اعیان الشیعه»، تألیف علامه سید محسن امین عاملی، ج ۲۳، ص ۲۹۲

عالم‌ان معروف است و صاحب تألیفاتی چند واز شاعران «غدیر» نیز. شرح حالش در کتب چندی آمده است که از این جمله است الغدیر (ج ۱۱/ ۲۱۱-۲۱۶) و ماخذ آن: اَمَلُ الْأَمَلِ، رِیاضُ الْعُلَمَاءِ، فَتْحُ الطَّيِّبِ (ج ۴/ ۳۹۵)، رِیاضُ الْجَنَّةِ (الرَّوْضَةُ الرَّابِعَةُ)، رَوْضَاتُ الْجَنَّاتِ (ص ۶)، تَكْمِلَةُ الْأَمَلِ صَدْر، أَعْيَانُ الشَّيْعَةِ (ج ۵، ص ۳۳۶-۳۵۸)، الْكُنَى وَالْأَلْقَابُ (ج ۳/ ۹۵)، سَفِينَةُ الْبَحَارِ (ج ۱، ص ۷۷)، فَوَائِدُ الرُّضْوَةِ (ج ۱، ص ۷)، الْمَشِيخَةُ. تألیف علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی (ص ۴۲).^۱

(۱۷). حافظ جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی مصری-۹۱۱:

مِنَ الْعَقِيقِ وَمِنْ تَذَكُّارِ ذِي سَلَمٍ
بِرَاعَةِ الْعَيْنِ فِي اسْتِهْلَالِهَا بِدَمٍ

این بدیعه، موسوم است به: «نَظْمُ الْبَدِيعِ فِي مَدْحِ خَيْرِ شَفِيعٍ». سیوطی خود بر آن شرحی نوشته است (چاپ وهبیه/ ۱۲۹۸ ه. ق).^۲
در «انوار الریّیع» از صفحه ۵۰۰ به بعد (از چاپ سنگی)، ذیل صنعت «انسجام»، نوع ابیات این بدیعه نیز نقل می‌شود.

(۱۸). عائشة باعونیّه، بنت یوسف بن احمد بن ناصر دمشقی-۹۲۲:

فِي حُسْنِ مَطْلَعِ أَقْمَارِ بَدِي سَلَمٍ
أَصْبَحَتْ فِي زُمَرَةِ الْفَتَاكِ كَالْعَلَمِ

۱۲۸ بیت، این قصیده با شرحی مختصر از شاعره، در حاشیه خزانه الأدب (از صفحه ۳۱۰)^۳، نیز خود قصیده در «الدُّرُ الْمَنُشُور» (ص ۲۹۴-۳۰۲) به چاپ رسیده

۱. نیز رجوع شود، در نقد بدیعه او، بویژه بیت مطلع، به «انوار الریّیع»، ص ۲۲

۲. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۶، «مَعْجَمُ الْمَطْبُوعَاتِ»، ج ۱، ستون ۱۰۸۱.

۳. در این چاپ «خزانه الأدب» (چاپ مصر، مطبعة خیریه ۱۳۰۴ ه. ق)، از آغاز کتاب تا صفحه ۳۰۹ - در هامش - «رسائل بدیع الزمان همدانی» است واز ۳۱۰ به بعد شرح بدیعه باعونیّه.

است. در این بدیعه - که از جمله بدیعه‌هایی است که نیکو سروده شده است - التزام به تسمیه نوع نیست و در بیت مطلع^۱، کلمه «حسن مطلع» به سیاق طبع آمده است نه از باب التزام، از این رو است که در بیت پس از مطلع (در صنعت «جناس مُدَّیَل» و «جناس تام») می‌گوید:

أَقُولُ وَالْدَّمْعُ جَارِجَارِحٍ مُقْلَى وَالْجَارُ جَارٌ بِعَذْلٍ فِيهِ مُتَّهَمٌ
و در آن، هیچ توریه‌ای نیست. در مقدمه شرح خویش نیز، بدین امر تصریح می‌کند:

فَهَذِهِ قَصِيدَةٌ صَادِرَةٌ عَنْ ذَاتِ قِنَاعٍ، شَاهِدَةٌ بِسَلَامَةِ الطَّبَاعِ... مُطْلَقَةٌ مِنْ قِيُودِ
تَسْمِيَةِ الْأَنْوَاعِ، مُشْرِقَةُ الطَّوَالِعِ فِي أَفْقِ الْإِبْدَاعِ.^۲
نام این بدیعه «الْفَتْحُ الْمُبِينُ فِي مَدَحِ الْأَمِين» است. در دائرة المعارف اسلام، درباره عایشه باعونیه، چنین گفته‌اند:

شاید مشهورترین اثرش بدیعه‌ای باشد به نام «الْفَتْحُ الْمُبِينُ فِي مَدَحِ الْأَمِين» (بر و کلمان، II، ۳۴۹، شماره ۱) در ستایش پیامبر، که بر آن به پیروی از رسمی که صفی‌الدین حلّی بهجا نهاده، خود تفسیری پرداخته است، هر چند محتملادر این کار بیشتر از ابن حجت متأثر بوده است. عبدالغنی نابلسی نسخه‌ای از الفتح المبين را، به خط خود سرانیده، خوانده و در عین ایراد

۱. شمس العلماء گوید: «عائشة الباعونية، بدیعه‌ای در نهایت انسجام گفته و از فحول رجال باز نمانده، بلکه غالباً گوی مسابقت ربوده است. و در این کتاب از نظم وی به طور مثال آورده‌ایم...» - «ابده»، ص ۲۲۴. اما این عبارت مؤلفه «الْدُّرُ الْمَشْهُورُ فِي طَبَقَاتِ رَبَّاتِ الْخُدُورِ» (زینب بنت علی بن حسین فواز عاملی سوری - تألیف سال ۱۸۹۳ م = ۱۳۱۰ ه. ق و چاپ بولاق/ ۱۳۲۱ ه. ق) درباره باعونیه: «وَمِنْ نَظْمِهَا قَصِيدَتُهَا الْبَدِيعَةُ الَّتِي سَارَتْ بِذِكْرِهَا الرُّكْبَانُ وَفَاقَتْ بِمَعَانِيهَا عَلَى الصَّفَى وَابْنَ حِجَّةٍ وَسَائِرَ أَهْلِ الْبَدِيعِ وَذَوِي الْعِرْفَانِ» (ص ۲۹۴)، مبالغه است.

۲. یادربیت «رجوع» (خزانه، ص ۳۱۸)، یادربیت «نزهت» (خزانه، ص ۳۳۰) مثلاً.

۳. «خزانه»، هامش، ص ۳۱۰، «الْدُّرُ الْمَشْهُورُ»، ص ۲۹۳، «تاریخ آداب اللغة»، ج ۲، ص ۲۷۲.

انتقادهایی، از آن تمجید کرده و یکمان در ساختن بدیعیه خود به نام «تَسْمَاتُ الْأَزْهَار...» از آن الهام گرفته است و در تفسیر بدیعیه خود (تَفْحَاتُ الْأَسْحَار، قاهره، ۱۲۹۹) آیات آن را با آیات مربوط اَلْفَتْحُ الْمُبِينِ برابر هم می‌نهد. اَلْفَتْحُ الْمُبِينِ، به همراه شرح عایشه، در هاشم «خِزَانَةُ الْأَدَب» ابن حِبَّتْ به چاپ رسیده (قاهره، ۱۳۳۴، ۳۱۰-۴۶۷). از جمله آثار اصیل دیگر او، کتاب «الْمَلَامُحُ الشَّرِيفَةُ وَالْآثَارُ الْمُنِيفَةُ» و «اَلْفَتْحُ الْحَنَفِيُّ» است که هر دو در مایه صوفیانه‌اند (کواکب، I، ۲۸۸). اثر او به نام «مَوْلِدُ النَّبِيِّ» (بروکلان، SH، ۳۸۱-۳۸۴) به نظم و نثر است و در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۱۰ در قاهره به طبع رسیده است.^۱

در دائرة المعارف اسلام، «اَلْفَتْحُ الْحَنَفِيُّ» آمده است و صحیح نیست. نام این کتاب، «اَلْفَتْحُ الْحَقِّي فِي مَنَحِ التَّلَقِّي»^۲ است. چنانکه نام کامل کتاب او درباره میلاد پیامبر اکرم، چنین است: «أَلْمَوْرِدُ الْأَهْنَى فِي الْمَوْلِدِ الْأَسْنَى»^۳.

(۱۹). شیخ زین الدین عبدالرحمن حمیدی مصری - ۱۰۰۵:

رَدُّ رُبْعٍ أَسْمَاً وَ أَسْمَى مَا يُرَامُ زَمْ
وَحَيَّ حَيًّا حَوَاهَا مَعْدِنُ الْكَرَمِ

۱۴۰ بیت و شامل ۱۶۸ نوع، چاپ مصر (۱۳۲۲ ه.ق) همراه دیوان شاعر (الْدُرُّ الْمُنَظَّمُ فِي مَدْحِ النَّبِيِّ الْأَعْظَمِ)^۴. وی از شاعران «غدير» نیز هست.^۵ این بدیعیه بر منوال

۱. «دائرة المعارف اسلام»، طبع جدید، ذیل باعونی.

۲ و ۳. «الاعلام»، ج ۴، ص ۶

۴. ایضاح المکنون، ج ۱، ستون ۱۷۳

۵. الغدير، ج ۶، ص ۴۷ و ج ۱۱، ص ۲۳۸-۲۴۳ و ماخذ آن، از جمله، «ريحانة خفاجي»، ص

۲۷۰، و «خلاصة الاثر محیی»، ج ۲، ص ۳۷۶

صَفَى الدِّين سروده شده است و نام آن: «تَمْلِيحُ الْبَدِيعِ بِمَدِيحِ الشَّفِيعِ» است. شاعر سپس شرحی مفصل بر آن نوشته است به نام «فَتْحُ الْبَدِيعِ بِشَرْحِ تَمْلِيحِ الْبَدِيعِ بِمَدِيحِ الشَّفِيعِ». بعد این شرح را مختصر کرده و بر آن علم معانی و بیان را نیز افزوده است و همه را «مَنْحُ السَّمِيعِ بِشَرْحِ تَمْلِيحِ الْبَدِيعِ»^۱ نامیده است. شهاب الدین احمد خفاجی مصری (م ۱۰۶۹هـ) در کتاب «خَبَايَا الزَّوَايَا» بر این شرح انتقاداتی کرده است.^۲

در کشف الظنون، دو کلمه آغاز مطلع را به دو گونه دیگر ضبط کرده است. - «زِدْرَفَع...» و «زُرْدَرْع...» - ولی ظاهراً صحیح همان ضبط مذکور است.

(۲۰). شمس الدین محمد حموی حنفی مکی - ۱۰۱۷

(۲۱). شیخ محیی الدین عبدالقادر طبری شافعی مکی - ۱۰۳۳:

حُسْنُ ابْتِدَاءٍ مَدِيحِي حَيَّ ذِي سَلَمٍ
أَبْدَى بَرَاةَ الْإِسْهَالِ فِي الْعِلْمِ

یاد کردیم که طبری، بدیعیه خویش را، «عَلَى الْحُجَّةِ بِتَأْخِيرِ ابْنِ بَكْرِ بْنِ حُجَّةٍ» نامیده است، و خود وی بر آن، شرحی نوشته است.^۳ در انوار الربیع، ابیات بدیعیه وی ذکر شده است.

و از آثار اوست، شرح مقصوده ابن دُرَید، به نام: «الْآيَاتُ الْمَقْصُودَةُ عَلَى آيَاتِ الْمَقْصُودَةِ»^۴.

۱. یا: «مَنْحُ السَّمِيعِ فِي...»

۲. «کشف الظنون»، ج ۱، ستون ۴۸۳

۳. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۷، «ایضاح المکنون»، ج ۱، ستون ۱۷۳

۴. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۷، و مأخذ آن، «الْبَدْرُ الطَّالِعُ» شوکانی، ج ۱، ص ۳۷۱

۵. «انوار الربیع»، چاپ نجف، ج ۱، ص ۹۳، پانویست

(۲۲). شیخ ابوالعبّاس احمد مَقَرّی تِلْمَسَانی- ۱۰۴۱
از جمله تألیفات اوست: «فَتْحُ الطَّيِّبِ فِي غُصْنِ الْأَنْدَلُسِ الرَّطِيبِ» در ۴ جلد، در
تاریخ سیاسی و ادبی اندلس. کلمه «مَقَرّی» را در نام او، زِرِکلی، به فتح میم و فتح و
تشدید قاف ضبط کرده و آن را منسوب به مَقَرّه دانسته است از قُرّای تِلْمَسَان.

(۲۳). شیخ محمد بن عبد الحمید، معروف به «حکیم زاده»:
حُسْنُ ابْتِدَائِي بِذِكْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ
حَلًّا لِمَطْلَعِ أَقْصَارِ بَدِي سَلَمِ
این بدیعه به سال ۱۰۵۹ به نظم آمده است و- چنانکه پیداست- ملتزم است.

(۲۴). حکیم زاده مذکور:
إِنْ رَمَتْ صُنْعًا فَصْنٌ عَنْ مَدْحِ غَيْرِهِمْ
يَا قَلْبُ سِرًّا وَجَهْرًا جَوْهَرُ الْكَلِمِ
این بدیعه غیر ملتزم است و موسوم به «اللَّيْمَةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ فِي مَدْحِ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ»
و شاعر خود بر آن شرحی مبسوط نوشته است در ۳۳۸ صفحه. نسخه خطی آن در
نجف موجود است.

(۲۵). شیخ ابوالوفاء محمد بن عمر حَلَبی عُرْضی- ۱۰۷۱:
بِرَاعَتِي فِي ابْتِدَائِي مَدْحِي بِدِي سَلَمِ
فَدَا سَهْلَتٌ لِلنَّعْمِ فَاضٌ كَالْعَلَمِ
مفتی و مفتی زاده شافعیان در حلب. اهل تاریخ و ادبیات بود و شعر رانیکو
می سرود. ظاهر اناام بدیعه او «فَتْحُ الْمَانِعِ الْبَدِيعِ» است، و خود بر آن شرحی نوشته است.^۲

۱. «الغدیر» ج ۶، ص ۴۷

۲. «الغدیر» ج ۶، ص ۴۸، «الاعلام» ج ۷، ص ۲۰۸

(۲۶). سید علیخان مدنی شیرازی - ۱۱۲۰:

حُسْنُ ابْتِدَائِي بِذِكْرِ جِبْرِ الْعِلْمِ
لَهُ بَرَاةٌ شَوْقِي يَسْتَهْلُ دَمِي

در ۱۴۷ بیت و ملّترم. شاعر، سید صدرالدین علی بن نظام الدین حسینی مدنی دشتکی شیرازی، معروف به «سید علیخان مدنی» و «سید علیخان کبیر» و گاه: «ابن معصوم»، از عالمان و ادیبان بزرگ است.

و جامع جمیع کمالات عالیّه علمیه می باشد و بامیر زاعبدالله افندی [شاگرد علامه مجلسی و مؤلف «ریاض العلماء»] و سید علیخان خویزی و مجلسی ثانی و شیخ حرّ عاملی و نظایر ایشان معاصر و از شیخ علی سبط روایت کرده و با اجازه مُدبّجه از مجلسی، و با دو واسطه از صاحب «معالم» و صاحب «مدارک» نقل، و با دو واسطه دیگر از شیخ بهائی روایت کرده.^۱

و او راست تألیفاتی بس ارزنده، از جمله «ریاض السالکین»، در شرح «صحیفه سجّادیه»، که از بهترین شروح صحیفه است. علامه امینی درباره این شرح می گوید: «کتاب قیمّ یطْفَحُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ، وَ تَتَدَفَّقُ الْفَضِيلَةُ بَيْنَ دَفْتِهِ. فَإِذَا أَسْمَتَ فِيهِ سَرَّحَ اللَّحْظُ فَلَا تَقِفُ إِلَّا عَلَى خَزَائِنَ مِنَ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ مُوَصَّدَةً أَبْوَابُهَا، أَوْ مَخَابِيٍّ مِنْ دَفَائِقَ وَ دَفَائِقَ لَمْ يَهْتَدِ إِلَيْهَا أَيْ الْمَعْيِ غَيْرِ مُؤَلِّفِهِ الشَّرِيفِ الْمُبْجَلِ»^۲.

و از تألیفات سید علیخان است:

«الْحَدَائِقُ النَّدِيَّةُ فِي شَرْحِ الْفَوَائِدِ الصَّمَدِيَّةِ» (اصل از شیخ بهاء الدین عاملی).
از بهترین کتب استدلالی نحو و شاید پس از «شرح کافیّه» رضی یمانند باشد.
«الدَّرَجَاتُ الرَّفِيعَةُ فِي طَبَقَاتِ الشَّيْعَةِ»

۱. «ریحانة الادب»، ج ۱، ص ۳۶۱-۳۶۲؛ ذیل «خویزی».

۲. «الغدير»، ج ۱۱، ص ۳۴۷-۳۴۸.

«سَلَاةُ الْعَصْرِ»

و کتاب ادبی بدیعی جامع و بسیار معروف «انوارالرّیّع فی أنواع البّدیّع» - شرح همین بدیعه^۱. نام این کتاب را علامه قزوینی «انوارالرّیّع فی علم البّدیّع» ضبط کرده است و درست نیست^۲. خیابانی در ریحانة الادب درباره «انوارالرّیّع» گوید: «درهند و تهران چاپ شده، و سهواً نام کتاب را «انوارالرّیّع فی علم البّدیّع» ضبط کرده است^۳. چنانکه همین اشتباه به صورتی دیگر در «أبدع البّدایع» آمده است: «انوارالرّیّع فی ازهار البّدیّع»^۴. درحالی که مؤلف صریحاً در دوجا می گوید: «وَسَمَّيْتُهُ اَنوَارَ الرّیّع فی اَنواع البّدیّع»^۵.

این کتاب شرحی است که سید علیخان بر قصیده بدیعه خویش نوشته است. مؤلف نخست، پس از ذکر عنوان هر نوع بدیعی، بیت قصیده خود را در آن نوع می آورد، مانند پیش در آمدی و سر فصلی، آنگاه به شرح و تعریف آن نوع و تحقیق در اقوال عالمان بدیع و بلاغت می پردازد، و سپس با ذکر تحقیقات دقیق و امثله و شواهد بسیار از اشعار و آثار بلند عربی و آوردن لطایف و دقایق ادبی و بلاغی به بحث ادامه می دهد، و در حسن انتخاب این آثار و قدرت گزینش اوج می گیرد و فیض می رساند... تا به پایان فصل می رسد. در پایان هر فصل، ابیات چند بدیعه را ذکر می کند (بدیعه های حَلّی و مَوْصَلی و حَمَوی و طَبَری و مُقَرّی و - از صفحه ۱۸۶ به بعد، ذیل نوع «تخیر» - عَلَوی و - از صفحه ۵۰۰ به بعد، ذیل نوع «انسجام» - سُیوطی)

۱. در ۸۲۸ صفحه، به چاپ سنگی قدیم. در گذشته یاد کردیم که اخیراً در نجف اشرف، این کتاب، در ۷ جلد، با تعالیقی و فهرس به چاپ رسیده است. نیز از جمله تالیفات سید علیخان است: «الطّراز»، بر طرز «قاموس» و حاوی انتقاداتی بر آن.

۲. مجله «یادگار» - سال اول، شماره ۶، ص ۹۶

۳. سهو دیگری در «ریحانة الادب» رخ داده است که سید علیخان را سومین بدیعه سرای ملّتمز شمرده است و دیدیم که چنین نیست. «ریحانة»، ذیل «حویزی»

۴. «أبدع»، ص ۲۲۵

۵. «انوار»، ص ۸۲۶ و ۲

و به نقد و تطبیق و برابر نهادن آنها می پردازد. در این پایان نیز به مناسبت ذکر چند بدیعه در کنار هم، در نوع واحد، بیت خود را تکرار می کند.

در این کتاب، بجز اینکه همه مطالب آورده های مؤلف مفید است و در سطح عالی، در آنجاها که به ذکر بدیعه ها و تطبیق آنها می گراید،^۱ بحث بی اندازه دلکش می شود و شور پیدا می کند، که کمتر صاحب ذوق سلیمی و اهل ادبی می تواند از آن بسادگی بگذرد. انسان می خواهد بارها این قسمت را بخواند و خود نیز دقت کند و به لطایف ذوقی این فن، بویژه بدیعه سرایی، و نقاط اوج و حسیض کار هر یک از استادانی که وارد این مرحله شده اند پی ببرد. این بنده نیز به این صفحات که می رسیدم مکرر می خواندم و در کنار آن رقایق و دقایق درنگ می کردم. بعدها نیز، ضمن مطالعات پیگیر خود در کتاب عظیم «الغدير»، به جلد ششم رسیدم و به شرح حال شیخ صفی الدین حلی، از شاعران غدیر و ادیب معروف و بدیعه سرای مبتکر. و در آنجا دیدم که علامه امینی، به مناسبت ذکر احوال این شاعر غدیر، که خود چنانکه ذکر شد از نخستین بدیعه سرایان و از مبتکران بوده است، جمعی از بدیعه سرایان را با ذکر مطلع قصیده بیشتر آنان، تحت عنوان «بدیعیات لجمع من الشعراء» گرد آورده است (۳۵ بدیعه سرا، از ص ۴۵ تا ۵۰ جلد ششم). در کتاب گرانقدر «الذریعه» تألیف علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز، ذیل عنوان «بدیعه»، چند بدیعه از ادیبان شیعه ذکر شده است. تتبعات این دو عالم بزرگ، این بنده را به تکمیل این بحث و نوشتن این فصل (که نخست به صورت مقاله «قصاید بدیعه» به چاپ رسیده است)، تشویق کرد.

بدینگونه، سابقه آشنایی با انواع الریبع و خزانه الادب ابن حجت و دیدن تتبعات «الغدير» و «الذریعه»، و خواندن مکرر آیات بدیعه های بدیعه سرایان، در این بنده دوشوق گرم کننده پدید آورد: یکی ساختن قصیده ای بدیعه بارعایت اصول لازم

۱. این کار را برخی دیگر نیز کرده اند، از جمله ابن حجت حموی، در «خزانه الادب»، در سطحی محدودتر.

الرعاية آن. این قصیده در پایان این بخش آورده می‌شود. و دودیکر، تتبع درمآخذ و فهرستها برای پیدا کردن برخی دیگر از بدیعه‌ها و بدیعه‌سرایانی که از قلم آن دو علامه بزرگ افتاده‌اند.

. باری، برای ارزشهای ادبی وسیع انوارالربیع است که سخن ادیب مصری، حفنی محمد شرف، درباره «بدیع القرآن» ابن ابی‌الاصبع مصری، در مورد کتاب پربار این ادیب ایران اسلامی نیز کاملاً صدق می‌کند:

كِتَابٌ يَجْمَعُ فِي بُحُوْثِهِ بَيْنَ الْبَلَاغَةِ وَالنَّقْدِ الْأَدْبِيِّ، وَيَعْتَمِدُ فِي دِرَاسَتِهِ عَلَى
الِاسْتِصْصَاءِ وَالتَّحْلِيلِ وَالْمُؤَاوَزَةِ وَالْإِتِّكَارِ، بِحَيْثُ يُنَمِّلُ حَلَقَةً وَضَاءَةً فِي تَارِيخِ
الْبَيَانِ الْعَرَبِيِّ^۱.

الغدیر می‌گوید:

سیدعلیخان را اشعار بسیاری است که در دیوان معروفش یافت نمی‌شود، از این جمله است، تخمیس میمیّه شرف‌الدین بوصیری، مشهور به بُرده^۲. مطلع این تخمیس را، به هنگام سخن درباره قصیده بُرده، ذکر کردیم.

سیدعلیخان از احفاد حکیم شهید میر محمد دشتکی شیرازی، معروف به «صدرالدین کبیر» است. نسب او از طریق «زید شهید»، به امام چهارم، حضرت علی بن الحسین زین‌العابدین «ع» می‌رسد^۳. وی به سال ۱۱۱۹- یا ۱۱۲۰- در شیراز درگذشته و در حرم حضرت سید احمد بن موسی الکاظم (شاهچراغ) به خاک سپرده شده است^۴.

(۲۷). شیخ عبدالغنی نابلسی دمشقی- ۱۱۴۳:

۱. «بدیع القرآن»- مقدمه

۲. «الغدیر»، ج ۱۱، ص ۳۴۸

۳. «شهداء القضاة»- تألیف «علامه امینی»، چاپ دوم، ص ۱۰۰.

۴. «انوار»، ص ۸۲۶.

يَا حُسْنَ مَطْلَعٍ مَنْ أَهْوَى بِذِي سَلَمٍ
بِرَاعَةِ الشُّوقِ فِي اسْتِهْلَالِهَا الْمَسَى

۱۴۹ بیت و ۱۵۰ نوع^۱ و ملتزم. در حاشیه شرح بدیعه آتی او به چاپ رسیده است. وی با سید علیخان مدنی سالهای بی- نه همه عمر- معاصر بوده است ولی به گفته شمس العلماء: «از بدیعه یکدیگر ذکر نمی کرده اند»^۲

(۲۸). نابلسی مذکور

يَا مَنْزِلَ الرُّكْبِ بَيْنَ الْبَانِ وَالْعَلَمِ
مَنْ سَفَحَ كَاطِمَةً حَيَّتَ بِالْدِّيسَمِ

غیر ملتزم. بر این بدیعه خود شاعر شرحی نوشته است به نام: «نَفَحَاتُ الْأَزْهَارِ عَلَى نَسَمَاتِ الْأَسْحَارِ فِي مَدْحِ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ» (چاپ بولاق/ ۱۲۹۹ ه. ق، در ۳۴۸ صفحه، و دمشق/ ۱۸۸۳، در ۵۰۶ صفحه).^۳

(۲۹). سید حسین بن میر رشید بن قاسم رضوی هندی نجفی حائری- ۱۱۵۶:

حَيَّ الْحَيَا عَهْدَ أَحْبَابِ بِذِي سَلَمٍ
وَمَلَعَبَ الْحَيِّ بَيْنَ الْبَانِ وَالْعَلَمِ

عالم فاضل و ادیب بارع. بدیعه وی دارای ۱۴۳ بیت^۴ (یا ۱۵۰ بیت)^۵ است و غیر ملتزم. این بدیعه «غذیریّه» نیز هست^۶، و در دیوان خطی شاعر به نام «ذَخَائِرُ الْمَالِ فِي مَدْحِ النَّبِيِّ وَالْآلِ» ثبت است. این بدیعه را قاضی شیخ محمد سماوی به خط خویش به سال

۱. «ابدع»، ص ۴۲۵

۲. «ابدع»، ص ۴۲۵

۳. «معجم المطبوعات»، ج ۲، ستون ۱۸۳۴

۴. «الغدير»، ج ۶، ص ۴۸

۵. «الذريعة»، ج ۳- ذیل «بدیعه»

۶. «الغدير»، ج ۱۱، ص ۳۹۰

۱۳۳۶ هـ. ق استنساخ کرده و در نجف، در کتابخانه سَمَوی، موجود است.^۱
 رضوی از شادگردان عالم شهید، سید نصر الله حسینی موسوی حائری (شهید به
 سال ۱۱۵۴ هـ. ق) بوده است. در کتاب «شهداء الفضیلة» (ص ۲۲۸) ذکر وی آمده است
 و تخمینی از او ذکر شده است بر ابیات مشهور ابونواس، در مدح آل محمد «ص» که
 بر حضرت امام ابو الحسن الرضا «ع» خوانده است، بدین مطلع:

مُطَهَّرُونَ نَفِیَّاتٍ رِیَابُهُمْ
 تَجْرِی الصَّلَاةُ عَلَیْهِمْ اِیْنَمَا ذُكِرُوا

(۳۰). شیخ قاسم بن محمد بکره جی حلبی - ۱۱۶۹:

مِنْ حُسْنِ مَطْلَعِ أَهْلِ الْبِلَادِ وَالْعِلْمِ
 بَرَاعَتِي مُسْتَهْلٌ دَمْعُهَا بَدَمِ

ملتزم. اصل بدیعه، «العقد البدیع فی مدح النبی الشفیع» نام دارد و شرح
 شاعر بر آن: «حلیة العقد البدیع فی...» (چاپ حلب/ ۱۲۹۳ هـ. ق در ۳۵۰ صفحه)^۲

(۳۱). علی بن تاج الدین محمد قلعی حنفی مکی - ۱۱۷۲

ادیب مکه مکرمه در عصر خویش. وی در شهر مکه بزاد و در همان سامان پاک
 پرورش یافت و تحصیل کرد و مقامی ارجمنند یافت. سپس به سیاحت پرداخت و سرانجام
 در اسکندریه درگذشت. از آثار او ست قصیده بدیعه، و شرح آن در ۳ جلد. و رساله‌ای
 در علم رمل.^۳

اسماعیل پاشا در ذکر آثار او گوید: «الأنواع العجیبة الاختراع، وهی بدیعة...»^۴.

۱. «الذریعة»، ج ۳- ذیل «بدیعه»

۲. «الغدير»، ج ۶، ص ۴۸، «معجم المطبوعات»، ج ۱، ستون ۵۷۷

۳. «الاعلام»، ج ۵، ص ۱۶۹

۴. «ایضاح المکنون»، ج ۱، ص ۱۲۷

بنابر این، نام این بدیعه، «الأنواع العجیبة الإختراع» است.

(۳۲). شیخ عبد الله بن یوسف یوسفی حلبی - ۱۱۹۴.

ادیب و شاعر و از مردم حلب. زر کلی گوید: «اوراست بدیعه ای ملترم. و خود بر آن شرح نوشته است». نیز از تألیفات او کتابی ذکر می کند به نام «مَوَارِدُ السَّالِكِ لِأَسْهَلِ الْمَسَالِكِ». قدردان نوشت، از معجم المطبوعات می آورد که این کتاب در علم اصول است که با حروف بی نقطه نوشته شده است.^۱ این کتاب در بولاق به سال ۱۳۰۸ ه. ق. به چاپ رسیده است.^۲

(۳۳). محمود صفوت بن مصطفی آغا زیله لی، مشهور به «ساعانی» - ۱۲۹۸:

سَفَحُ الدَّمْعِ لِلذِّكْرِ السَّفَحِ وَالْعَلَمِ
أَبْدَى الْبَرَاةِ فِی اسْتِهْلَالِهِ يَدَمِ

شاعر و ادیب مصری. در قاهره بزاد و بالید و در اسکندریه ادبیات آموخت. وی شاعری نکته گو و خوش محضر بود و هیبتی مهیب و شکوهار داشت. از آثار او است: «مزدوجات» و «دیوان شعر»^۳

احمد امین مصری، در شرح حال عبد الله ندیم، به مناسبت یاد کرد شاعران و ادیبانی که با ندیم دمخور بوده اند و او از حضور آنان فایده می برده است، محمود

۱. «الاعلام»، ج ۴، ص ۲۹۲

۲. «معجم المطبوعات» ج ۲، ستون ۱۹۵۹

۳. «الاعلام»، ج ۸، ص ۵۱ و ماخذ آن، «مَذَكَّرَاتُ الصَّافِي»، ص ۲۱۹، «مَذَكَّرَاتُ أَحْمَدِ تَيْمُورِ پاشا» (خ)، «أَعْلَامُ مِنَ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ» - محمد عبد الغنی حسن، ص ۴۰-۵۵، «فِي الْأَدَبِ الْخَلْدِي» - عمر اللُّسُوقِي، ج ۱، ص ۱۱۴، مجله «الكتاب»، سال ۴، ص ۱۸۸۲-۱۸۹۲، بروکلمان،

ج ۲، ص ۷۲۲

صفوت السَّاعَاتِي را ذکر کرده و او را اینگونه ستوده است: «الْوَاسِعُ الْإِطْلَاعُ، الْكَثِيرُ الْمَحْفُوظُ، الْمُتَقَنَّزُ فِي الطَّرَائِفِ الْأَدَبِيَّةِ»^۱.

عباس محمود عقاد مصری نیز در کتاب «شُعراء مصر وِثائِهِمْ فِي الْجِيلِ الْمَاضِي» دربارهٔ ساعاتی سخن گفته است. واز جمله - بنا بر نقل سید قطب - چنین می‌گوید:
برخی از ادیبان ساعاتی را طلیعهٔ نهضت نو و سرآغاز شاعران و نویسندگانی می‌دانند که پیر و سبک سنتی هستند... ساعاتی در حقیقت سزاوار است که حلقهٔ اتصالی دانسته شود میان شعر عروضی و شعر نو...^۲
آن‌گاه دربارهٔ قصیدهٔ بدیعهٔ وی می‌گوید:

ساعاتی خود قصیده‌ای ساخته است طولانی، در مدح پیامبر «ص»، شامل ۱۵۰ نوع از انواع بدیعی.^۳

(۳۴). يك تن از فاضلان شیعه:

جَازَتْ بَقِيْعًا بَقِيَ عَنْ حَادِثِ الزَّمَنِ

در بحر «بسیط» و با روی «نون». این بدیعه در ثنا گستری امام چهارم حضرت علی بن الحسین زین العابدین «ع» سروده شده است.
الذَّریعه می‌گوید:

خود شاعر بر این بدیعه شرح نوشته و در آن شرح، به ابیات منسوب به حضرت علی «ع»، و شعر خویش، و ابیات ابوالعلائی معری استشهاد کرده است.^۴

۱. «زُعَمَاءُ الْإِصْلَاحِ فِي الْعَصْرِ الْحَدِيثِ»، ص ۲۰۶، چاپ بیروت - دارُ الْکِتَابِ الْعَرَبِيِّ .

۲ و ۳. «الْتَقْدَادُ الْآدَبِيُّ» - تألیف سید قطب، ص ۱۸۵، و از چاپ بیروت، ص ۲۱۰

۴. «الذَّریعه»، ج ۳، ص ۷۴

(۳۵). قاضی عمادالدین ابوالفداء اسماعیل خزرَجی شافعی^۱.

بدیعیه قاضی عمادالدین در مجموعه «البَدِیعیَّاتُ الخَمْس فی مدحِ النَّبِیِّ (ص): چاپ شده است.

(۳۶). ابوسعید محمد بن داود مصری شاذلی

در کشفُ الظُّنون چنین آمده است: «اوراست بدیعُ البَدِیع فی مدحِ الشَّفیع»، در استقبال از صفی الدِّین حلی^۲.

(۳۷). ارسانوس بن یوسف بن ابراهیم مسیحی فاخوری- ۱۳۰۰:

بِرَاعَةِ الْمَدْحِ فِي نَجْمِ ضِيَاءِ سَمِي
تَهْدِي بِمَطْلَعِهَا مِنْ عَن سَنَاهُ عَمِي

در اعلام زرکلی (ج ۱، ص ۲۷۶) چنین آمده است:

ادیب لبنانی و از رجال کنیسه مارونی در بیروت. از آثار اوست: «رَوْضُ الْجِنَانِ فِي الْمَعَانِي وَالْبَيَانِ».

بدیعیه وی ۱۸۱ بیت است، شامل ۱۸۰ نوع و ملتزم، که به سال ۱۸۵۸ میلادی به نظم آمده است. این بدیعیه در مدح حضرت مسیح «ع» است. همه این بدیعیه در «علم الادب» (ج ۱، ص ۲۴۵) چاپ شده است^۳.

(۳۸). سید عبدالهادی نحوی مصری ایاری- ۱۳۰۵:

وی در «مَشاہیرُ الشَّرْق» جرجی زیدان اینگونه عنوان شده است: «الشیخ-

۱. «معجم المطبوعات»، ج ۲، صفحه آخر-ملحق.

۲. «کشف»، ج ۱، ستون ۲۳۵

۳. «الغدير»، ج ۶، ص ۴۸-۴۹، و در چاپی از «علم الادب»، جزء ۲، ص ۲۹۵-۳۱۱

عبدالهادی نجبا الأیاری، وسال درگذشتش ۱۳۰۶ ثبت گشته است.^۱
اوراست «طُرْفَةُ الرَّبِيعِ فِي نَظْمِ أَنْوَاعِ الْبَدِيعِ» - چاپ مصر (۱۲۷۶ ه.ق).^۲ نیز از آثار اوست: «حُسْنُ الْبَيَانِ فِي نَظْمِ مُشْتَرَكِ الْقُرْآنِ».^۳

(۳۹). محمد رضوان افندی.

بَرَاةُ الشَّوْقِ مِنْ تَذَكُّرِ ذِي سَلَمٍ
قَدْ اسْتَهَلَّتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ كَالْعَنَمِ

این بدیعه موسوم است به «عنوان الرضوان فی مدح سید ولد عدنان» (چاپ مطبعة المدارس / ۱۲۸۸ ه.ق).^۴

در معجم المطبوعات، که مطلع را آورده، کلمه آخریت را «العنم» با تاء منقوض ضبط کرده است، که از نظر لغت و معنی درست در نمی آید. نسخه چاپی مطبعة المدارس نیز در اختیار بنده نبود. چنین به نظر می رسد که ضبط صحیح، «العنم» بانون باشد، چنانکه در بالا آوردیم. و «عنم» (به فتح «ع» و «ن») درختی است بیابانی که او را بارهای قرمز باشد شبیه «بان» وحنایی رنگ.^۵ و «عنم» به حرکت، درختی است حجازی که بارش سرخ باشد و بدان انگشتان خضاب کرده را تشبیه دهند.^۶

و در اینجا شاعر، اشک خویش را که از سر درد و دوری، سرخ و سرخگون می ریخته است به ثمره و بار این درخت تشبیه کرده است. و به گفته خواجه:

۱. «مشاهیر الشرق»، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۸۲

۲. «ایضاح المکنون»، ج ۱، ستون ۸۴

۳. همان کتاب، ج ۱، ستون ۴۰۳

۴. «معجم المطبوعات»، ج ۱، ستون ۹۴۰

۵. «البرقاء»، ص ۱۳۸

۶. «منتهی الارب»، ج ۳، ص ۸۸۹، «اقرب الموارد».

اشك غمّاز من ارسرخ برآمد چه عجب
 خجل از کرده خود پرده دری. نیست که نیست
 وبه گفته عبد‌العلی نگارنده:^۱
 اشکم به یاد روی تو چون ریخت روی گل
 هم شرح حال من شد و هم آبروی گل^۲

(۴۰). شیخ عبدالقادر حسینی ازهری طرابلسی.

بدیعیه وی موسوم است به: «تَرْجُمَانُ الضَّمِيرِ فِي مَدْحِ الْهَادِي الْبَشِيرِ». این بدیعیه به سال ۱۳۰۸ ه. ق به نظم آمده و به سال ۱۳۰۹ در جریده بیروت، چاپ شده است.^۳

(۴۱). شیخ محمد بن عبدالله ضریر متولی، شیخ القراء ازهری - ۱۳۱۳:
 قصیده بدیعیه وی موسوم است به: «بَدِيعَةُ الْفُرَرِ فِي أَسَانِيدِ الْأَثَمَةِ الْأَرْبَعَةِ عَشَرَ».^۴
 این بدیعیه - چنانکه از نامش معلوم می‌شود - در علم قرائت و احوال قراء و شرح حال و چگونگی روش راویان ایشان است.

(۴۲). سید عبدالله بن سید مصباح حسنی ادریسی اسکندری مصری، معروف به «ندیم» - ۱۳۱۴

روزنامه نویس روحانی و مصلح اجتماعی معروف و از خطبای بزرگ نهضت

۱. سرپرست انجمن ادبی فردوسی - مشهد، در گذشته به سال ۱۳۴۷ ش

۲. «شعر ام - روز خراسان»، ص ۴۸، و گزیده دیوان او به نام «شرا اندیشه» - چاپ مشهد، کتابفروشی باستان (۱۳۴۴ ش)

۳. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۹، «معجم المطبوعات»، ج ۱، ستون ۷۷۳

۴. «الغدیر»، ج ۶، ص ۴۹، «معجم المطبوعات»، ج ۲، ستون ۱۶۱۷

عربی پاشا در مصر. وی «جمعیة الخیرة الاسلامیة» را در اسکندریه تأسیس کرد و از جمله روزنامه «التنکیة والتبکیة» را انتشار داد.^۱
اسماعیل پاشا گوید: او راست «البدیع فی مدح الشفیع». نیز از آثار اوست: «حفظ الودائع لدرر البدائع».^۲

جرجی زیدان وی را با عنوان «عبدالله ندیم المصری» ترجمه کرده گوید: هوادی خطیب اشتهر فی أثناء الحوادث العریة، لانه کان خطیبها.^۳
آنگاه می افزاید که وی از اسباط امام حسن مجتبی «ع» است و حافظ قرآن کریم بوده است. و گوید، برادرش، عبدالفتاح افندی ندیم و دوستش محمود افندی و اصف، از آثار او، کتاب «سلافة الندیم فی منتخبات السید عبد الله ندیم» را گردآورده اند.
احمد امین مصری، در کتاب «رُعاء الإصلاح فی العصر الحديث»، شرح حالی تحلیلی، زیبا، بلیغ، آموزنده و مفصل (از صفحه ۲۰۲ تا ۲۴۸) از او آورده است. و مطالب آموزنده و فراوانی، در آن خلال، در این باره ها که اشاره می شود گفته است: شرکت ندیم در انجمنهای ادبی و محافل روشنفکران. کسب آزمون اجتماعی و انتقادی از راه تماس با اندیشه ها و ذوقهای گوناگون. زندگی در میان توده. فقر و نیازمندی به کار. کار در تلگرافخانه و استخدام در قصر عالی (مصر) در خدمت مادر خدیو اسماعیل. آگاه شدن از چگونگی زندگیهای اشرافی در کنار زندگیهای مستمندانه. و...

عبدالله ندیم، در این محافل ادبی که روش و برنامه ای نداشت شرکت می کرد. شعر شاعران، ترانه ترانه سرایان، لطیفه های ظریف طبعان، چکامه های

۱. «الاعلام»، ج ۴، ص ۲۸۱، و برخی از ماخذ آن: «ادب الشعب»، ص ۱۱۳، «نزهة الألباب»،

ص ۱۷۹، مجلة «الكتاب»، سال هفتم، ص ۷۸-۹۱

۲. «ایضاح المکنون»، ج ۱، ستون ۴۰۸ و ۳۱

۳. «تاریخ آداب اللغة»، ج ۴، ص ۲۴۳-۲۴۴، چاپ مصر (۱۹۱۱)، نیز: «مشاهیر الشرق»،

ج ۲، ص ۱۰۵-۱۱۲

شعر خوانان را می شنید و به همه آنها با جان و دل گوش فرا می داد. و از اینهمه، درس گرانمایی آموخت، درسی که حافظ ابراهیم آموخته بود و شوقی نیاموخته بود، درسی که بیرم تونسی آموخته بود و توفیق الحکیم نیاموخته بود، درسی که با همه اهمیت آن و عظمت نتیجه آن، ادیبان کمتر آن را فرا می گیرند، آن درس آمیزش او بود با توده ها و پرورش یافتن او بود در دل قشرها...

قاهره از این انجمنها بیشتر داشت، از جمله، انجمن محمود سامی البارودی. در این انجمن با رونق، مطالب دلکش نقل می کردند، آثار ادبی قدیم می خواندند، آثار ادبی نو مطرح می کردند، برای يك معنى و مضمون تعبیرات گوناگون پیشنهاد می نمودند، نو و کهنه را مورد انتقادهای ارزشمند قرار می دادند. و اینهمه همراه بود با لطیفه های فکاهی و گفتگوهای شیرین ادبی. عبدالله ندیم، در این انجمن و همانند های آن راه یافت و میان او و بسیاری از ادیبان و شاعران آن روز مصر پیوندی استوار پدید آمد. من در اینجا هفت تن را یاد می کنم که ندیم بیشتر شیفته آنان گشت و از دانش و فرهنگ آنان بهره برد: محمود سامی البارودی، شاعر مصر. عبدالله پاشا فکری، پیر ادیبان. سید علی ابوالنصر، بلاغت دان مشهور. محمود صفوت الساعاتی، ادیب بسیار دان پر محفوظات وارد به فنون ادبی. شیخ احمد الزرقانی، نویسنده ادیب. محمد بک سعید بن جعفر پاشا مظهر، شاعر نویسنده. عبدالعزیز بک حافظ، عاشق ادبیات و یار سخاوتمند و وفایا. ییشه ادیبان و شاعران.

سپس احمد امین اشاره می کند به دیگر وقایع زندگی و آزمونهای اجتماعی

ندیم:

اشتباه ندیم در کارم بوط به قصر عالی و مغضوب واقع شدن او از سوی رئیس

خواجگان قصر، وهینگونه تجربه پشت سر تجربه، سپس بازگشت او به مسقط الرأس خویش، اسکندریه، در سن ۳۵ سالگی، با اندوخته‌ای گران از تجربه و برخورد و شناخت. و دیدن اسکندریه که دیگر آن اسکندریه نیست که سالهای پیش، از آن بیرون رفته بود، آن محافل ادبی که هر چه داشت سخن از غزل ابونواس بود و وصفهای بحرّی و مدح خدیو اسماعیل، حال آکنده است از روح تحول و بیداری و بررسی آلام و مشکلات مردم و مقاومت در برابر نفوذ اجانب، ویر است از طنین سخنان سید جمال الدین:

عَادَ فَرَأَى فِي الاسْكَندَرِيَّةِ مَنَظَرَ أَجْدِيداً لَمْ يَكُنْ أَيَّامَ كَانِ بِهَا، كَانَتْ الْمَجَالِسُ
الادِيبِيَّةُ يَوْمَ فَارَقَهَا تَتَحَدَّثُ فِي غَزَلِ أَبِي نُوَّاسٍ، وَوَصَفِ الْبُحْرَى، وَهَجَاءِ ابْنِ
الرَّمَى، وَمَدِيحِ الشُّعْرَاءِ فِي إِسْمَاعِيلَ، وَفُكَاهَاتِ الشَّيْخِ عَلِيِّ اللَّيْثِيِّ؛ فَذَا
اتَّقَلُّوا مِنْ ذَلِكَ قَالِي مَنْ عَارَضَ شَعْرَهُؤُلَاءِ مِنَ الْمُحَدِّثِينَ، وَمَا أَنْشَأَ النَّاسُ
شُتُونَ مِنْ سَمَارِ الْمَجْلِسِ فِي مِثْلِ هَذِهِ الْأَعْرَاضِ. وَلَمَّا عَادَ إِلَيْهَا وَجَدَ الْمَجَالِسَ
تَتَحَدَّثُ فِي حَالَةِ الْبِلَادِ وَوُقُوعِهَا فِي أَسْرِ الدِّينِ، وَفِي الدُّوَلِ وَتَدَخُّلِهَا، وَرَأَى
جَمْعِيَّةً سَرِيَّةً تُسَمَّى «مَصْرَ الْفَتَاةِ»، يَجْتَمِعُ أَعْضَاؤُهَا فَيُنْقَدُونَ هَذَا كُلَّهُ فِي
صِرَاحَةٍ وَحَمَاسَةٍ؛ وَالْأَدَبُ يَتَحَوَّلُ فَيَأْخُذُ شَكْلَ الْكَلَامِ فِي الْأُمَّةِ وَمَصَالِحِهَا،
وَأَلَمِهَا وَأَمَلِهَا، وَيَحْتَلُّ ذَلِكَ مَكَانَ غَزَلِ أَبِي نُوَّاسٍ، وَشُعْرِ صَرِيحِ الْغَوَانِي.
وَالنَّفُوسُ بِفَضْلِ تَعَالِيمِ «جَمَالِ الدِّينِ الْأَفْغَانِي» وَصَحْبِهِ نَائِرَةٌ تَتَطَلَّعُ إِلَى نَوْعٍ
مِنَ الْأَدَبِ غَيْرِ الَّذِي كَانَ، وَتَجِدُ غِذَاءَهَا فِي الصُّحُفِ السِّيَاسِيَّةِ وَالْمَقَالَاتِ النُّقْدِيَّةِ،
فَيَسْتَعْمِلُ فِي الصَّحَافَةِ مِنْ هَذَا النَّوْعِ «أَدِبَ اسْحَق» وَ«سَلِيمَ نَقَّاش» فِي
جَرِيدَتَيْهِمَا: «مِصْر» وَ«التَّجَارَةُ»، وَيَمْدَحُهُمَا جَمَالُ الدِّينِ وَتَلَامِيذُهُ بِمَقَالَتِهِمْ
وَإِرْشَادَتِهِمْ.

احمد امين هينسان اقدامات و درگيرهاي نديم را ذكر مي كند و شرحي درباره روزنامه «التنكيت والتبكيك»، اومي آورد و اشاره مي كند به اهميتي كه نديم

برای خطابه و سخنرانی قائل بوده است و نظری که داشته است درباره سخنرانیها و خطبه‌های مساجد و منابر، که اینها هیچ ارتباطی با زندگی مردم ندارد، بلکه يك سلسله عبارات مکرر و جملات حفظی است که اهل منبر نسل اندر نسل به خورد جامعه می‌دهند. و اینکه باید خطبایی تربیت کرد که از همه مردم، از شئون زندگی آگاه‌تر و از قدرت تأثیر بر خوردارتر باشند و باید این منابر، وضع حاضر و مسائل روز را کاملاً تشریح نمایند، و باید توانگران مسلمان برای این مقصد صحیح و تربیت خطیبان مذهبی مجاهد و آگاه صرف مال کنند...

... بَلْ نَرَاهُ فِي عِدَدِ تَالٍ، يَلْتَفِتُ الْتِفَاتَةً، لَهَا خَطَرُهَا فِي الْإِصْلَاحِ السِّيَاسِيِّ وَ
الْإِجْتِمَاعِيِّ. وَهِيَ أَنَّ مِنْ أَمَمٍ أَسَابِ غَفْلَةِ الشَّرْقِ صَعَفَ الْخِطَابَةِ وَاقْتَصَارَهَا
- تَقْرِيْبًا - عَلَى خُطْبِ الْمَسَاجِدِ. وَهِيَ خُطْبٌ لَا تُمَسُّ الْحَيَاةُ الْوَاقِعَةُ بِحَالٍ
مِنَ الْأَحْوَالِ. وَإِنَّمَا هِيَ عِبَادَاتٌ دِينِيَّةٌ مَحْفُوظَةٌ، وَمَعَانٍ مُتَكَرِّرَةٌ مَأْلُوفَةٌ، لَا
تُحَرِّكُ قَلْبًا وَلَا تُضِيءُ حَيَاةً. فَكَتَبَ مَقَالًا قَوِيًّا فِي قِيَمَةِ الْخِطَابَةِ وَ أَثَرِهَا فِي
تَارِيخِ الْإِسْلَامِ، وَدَعَا إِلَى أَنْ يُحْضَرَ خُطْبُ الْمَسَاجِدِ أَعْرَفَ النَّاسِ بِشُؤْنِ الْحَيَاةِ
وَاقْدَرِهِمْ عَلَى التَّأْنِيسِ، وَأَنْ تَشْرَحَ هَذِهِ الْخُطْبُ الْمَوْقِفَ الْحَاضِرَ فِي وُضُوحٍ،
وَتُبَيِّنَ الْأَخْطَارَ الْمُحِيطَةَ بِالْأُمَّةِ فِي جَلَاءٍ، وَأَنْ يَتَّبَعَ الْقَادِرُونَ بِقَدْرِ مَالٍ
يُخَصِّصُ لِهَذَا الْغَرَضِ...^۲

آنگاه احمد امین اشاره می‌کند به گرفتاریهای ندیم و ۱۰ سال پنهان زیستن و گریختن او و بسیاری دیگر از رویدادهای زندگی وی و منشهای نفسی و دلاوری و پایداری او. و در این میان بخشی از نامه‌ای را می‌آورد که ندیم به یکی از دوستان خویش نوشته است درباره کتابهایی که در روزگاری که اندک آسودگی یافته تألیف کرده است. در این نامه اشاره‌ای نیز دارد به کار قصده بدیعیه خویش و شرحی که بر آن نوشته است:

۱. یعنی از روزنامه «التنکیت والتبکیت».

۲. همان کتاب، ص ۲۱۸.

...وَزَمْنَا أَكْثَبُ فِي الْعَادَاتِ وَالْأَخْلَاقِ، وَجُغْرَافِيَةِ الْآفَاقِ، وَمَرَّةً اطُوفُ الْأَكْوَانِ
عَلَى سَفِينَةِ تَارِيخِ الزَّمَانِ، وَيَوْمًا أَشْتَغِلُ بِشَرْحِ أَنْوَاعِ الْبَدِيعِ فِي مَدْحِ الشَّفِيعِ...
وَقَدْتُمْ لِي الْآنَ عِشْرُونَ مُؤَلَّفًا بَيْنَ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ. فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ
اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ^۱.

برای آگاهی از احوال و اندیشه های سید عبدالله ندیم رجوع شود به کتابهای
«رُعْمَاءُ الْإِصْلَاحِ فِي الْعَصْرِ الْحَدِيثِ» - از: احمد امین مصری
«سیری در اندیشه سیاسی عرب» - از: دکتر حمید عنایت
«الْثَّائِرُ الْعَظِيمُ عَبْدُ اللَّهِ نَدِيمٌ» - از: نجیب توفیق.

(۴۳). شیخ احمد بن صالح آل طمان بحرانی قطیفی - ۱۳۱۵:

بَدِيعٌ مَدَحَ عَلِيَّ مَذَّعًا قَلَمِي
بِرَاعَةٍ تَسْتَهْلُ الْقِيَضَ مِنْ كَلَمِي

از عالمان فاضل و ادیب و فقیه شیعه، در آغاز سده چهاردهم، و از شاگردان
شیخ انصاری. شیخ آقا بزرگ تهرانی، وی را اینگونه معرفی کرده است:
عالم جلیل. و فقیه محدث. و مرجع عالم. و رئیس مطاع^۱.
سپس شرح حال مفصل او را نوشته و تألیفاتش را بر شمرده است. از جمله آثار
اوست:

زَادَ الْمُجْتَهِدِينَ - در علم رجال، شرح است بر کتاب «بُلَغَةُ الْمُحَدِّثِينَ» شیخ-
سلیمان ماحوزی.

الصَّحِيفَةُ الصَّادِقِيَّةُ - التَّحْقِيقُ الْأَحْمَدِيَّةُ فِي الصَّحِيفَةِ الصَّادِقِيَّةِ - در ذکر دعاها
که حضرت امام جعفر صادق (ع) انشاء فرموده است، یا از

۱. همان کتاب، ص ۲۳۱-۲۳۲

۲. «طَبَقَاتُ أَعْلَامِ الشَّيْعَةِ» (نُبَاءُ الْبَشَرِ)، ج ۱، ص ۱۰۲-۱۰۴

پددان خویش روایت کرده است.

رساله‌ای در معنای عقل

رساله‌ای در شرح حال شیخ انصاری.

العُمدة - نظم زُبدة الاصول شیخ بهائی.

تخمیس قصیده فارابی، که ذکر آن، در فصل نهم، خواهد آمد.

البديعة (قصیده بدیعیه) - در ثنای امام امیر المؤمنین علیه السلام.^۱

شاگرد و داماد قطیفی، شیخ علی بن حسن یلادی بحرانی، مؤلف «انوار».

البدردین، شرح حال او را در آخر جلد نخست کتاب نامبرده آورده است.

و کتاب جدایی به نام «الحق الواضح» نیز در شرح حال او تألیف کرده است.^۲

بدیعیه قطیفی، در ثنای امام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است.

چنانکه از مطلع نیز پیدا است. این قصیده در دیوان شاعر، موسوم به «المرآئی الاحمدیه»

به چاپ رسیده است (بمبئی). خود قطیفی شرحی نیز بر آن نوشته است.^۳

(۴۴). شیخ محمد بن حمزه تستری (شوشتری) حلی مشهور به «ابن الملا» -

۱۳۲۲.

وی را «بدیعیه» ای است در مدح پیامبر اکرم، که به انواعی چند از دیگر

بدیعیات ممتاز است. علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی می گوید:

شرح حال ابن الملا را، شیخ محمد سماوی در کتاب «الطليعة فی شعراء

الشیعة» نوشته و گفته است که او در همه فنون شعر دستی پر توان داشت

بویژه در نظم تاریخ... و از آثار او بدیعیه‌ای است که در آن انواعی از

بدیع را خود اختراع کرده است، از جمله ذکر تاریخ...^۴

۲۰۱. همان کتاب، ص ۱۰۲-۱۰۴، نیز «علماء معاصرین» - تألیف حاج ملاعلی واعظ خیابانی

(مؤلف و قایم الابام در احوال محرم الحرام)، ص ۳۸۸-۳۹۲

۳. «الذریعه»، ج ۳، ص ۷۷، «الغدير»، ج ۶، ص ۴۹

۴. «الذریعه»، ج ۳، ص ۷۷

ابن المَلّا، از شاعران «غدير» نیز هست. شاعران قرن چهاردهم.

(۴۵). ملا داود بن حاج قاضی خراسانی مشهدی، معروف به «ملا باشی»، و «قاضی زاده سُود خَرَوِی»^۱ - ۱۳۲۲:

حُسْنُ اِبْتِدَائِي بِكُم جِيرَانِ ذِي سَلَمٍ
بِرَاعَةٍ تَسْتَهْلُ الدَّرَّ مِنْ كَلِمِي

۱۴۹ بیت و ملترزم و در بحر «بسیط» و رَوِی «میم». علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی

می گوید:

اوراست تألیفاتی به نظم و نثر. بدیعه او را فرزند فاضلش، میرزا فضل الله بدایع نگار آستان قدس رضوی، در گذشته او آخر^۲ سال ۱۳۴۳ [ه.ق] شرح

۱. سُود خَرَوِی، از آبادیهای اطراف نیشابور است که اکنون روزگاری است که به «خَرَوِی» معروف است و در زبان مردم: «خور» (بر وزن حوض).

۲. در «الذریعه». (ج ۳ - ذیل «بدیعه») و در «الغدير» (ج ۶، ص ۴۹) در مورد سال درگذشت ملا باشی چنین آمده است: «المتوفی حدود ۱۳۲۵»، لیکن برخی از بستگان آن مرحوم سال ۱۳۲۲ ه.ق را به طور قطع، تاریخ درگذشت وی گفته اند. چون من به هنگام تنظیم این مقاله، چند نامه به مشهد نوشتم به برادر، علی حکیمی، تا درباره مرحوم ملا باشی و بدیعه او تحقیقاتی بکند، زیرا که این قصیده و شرح آن، از جمله بدیعاتی است که چاپ نشده است. برادر به وسیله حاج آقا قوام مدرس (فرزند حاج میرزا احمد مدرس و یکی از نوه های دختری مرحوم ملا باشی) با آقای حاج احمد آقا فاضل، فرزند مرحوم حاج محمد علی فاضل (و این حاجی فاضل از عالمان معروف اخیر خراسان بوده است - درگذشته ۱۳۴۲ ه.ق) و نوه دختری مرحوم ملا باشی ملاقات می کند و در دوسه نوبت، از ایشان - که در آن اثنا به پیدا کردن نسخه بدیعه نیز می پردازند - اطلاعاتی به دست می آورد و برای من می فرستد. بدین گونه، ایات بدیعه و مطلع آن و ایاتی که ذکر می شود و تاریخ درگذشت سراینده و پاره ای دیگر از مطالب این شرح حال از طریق یاد شده به دست بنده رسیده است. در اینجا از این آقایان سپاسگزاری می کنم.

۳. ماه ذیقعد.

کرده است و این شرح را «أَزْهَارُ الرَّبِيعِ» نامیده است. و چنانکه گذشت^۱ این شرح را بدایع نگار، در آخر کتاب «مَطَالِعُ الشُّمُسِ» خویش، که به سال ۱۳۳۱ [ه.ق.] تألیف کرده نام برده است.^۲

باری، مرحوم ملاباشی، از ادبای نامی نیمه اول این سده هجری قمری بوده است در خراسان، چنانکه مؤلف «مَطَالِعُ الشَّمْسِ» درباره او گوید: «اسم سافیش داوود است. در فنون شتی بتخصیص صناعات عربیه و کمالات ادبیه، به مقامی رفیع و منزلتی منیع رسیده...»^۳. بدین سان می نگریم که در کتابی که بیست سال پیش از درگذشت وی به چاپ رسیده است و به دست یکی از مؤلفان معروف زمان نوشته شده، درباره او چنین سخن رفته است. در اینجا مناسب می بینم که از برخی بستگان و اعقاب مرحوم ملاباشی که خود از علما یا شعرای خراسان بوده اند ذکری به میان آورم. از این جمله اند مرحوم حبّۃ الاسلام حاج میرزا احمد مدرّس حسینی یزدی خراسانی (۱۳۰۴-۱۳۹۱ ه.ق) داماد مرحوم ملاباشی.^۴

و دیگر مرحوم حبّۃ الاسلام حاج آقا جلال مدرّس حسینی (۱۳۲۷-۱۳۷۹ ه.ق) فرزند حاج میرزا احمد مدرّس و نوّه دختری مرحوم ملاباشی. این پدر و پسر از عالمان پارسای خراسان بودند در این نیم سده. حاج میرزا احمد مدرّس، سالهای سال، به تدریس سطوح^۵ اشتغال داشت و صدها تن از علما و وعاظ و روحانیون معروف صفحات خراسان و گاه دیگر نواحی، از محضر درس وی استفاده

۱. یعنی در «الذریعه» (ج ۱، ص ۵۳۴)

۲. «الذریعه»، ج ۳- ذیل «بدیعه»

۳. «مطلع الشمس»، چاپ سنگی (۱۳۰۲ ه.ق) ج ۲، ص ۴۰۳

۴. حاج میرزا احمد مدرّس، دایی مادر نگارنده نیز بوده است.

۵. از قبیل «شرح لمعه» شهید و «قوانین» میرزای قمی و «رسائل» شیخ انصاری و «خلاصة الحساب» شیخ بهائی. حوزه عمومی درس ایشان سالها در مدرسه نواب (مشهد) تشکیل می یافت. صبح و عصر، در مدرّس مدرسه، و در بهار و پاییز، در صحن مدرسه. و در سالهای اخیر حوزه درس این مدرّس علوم دینی، به جامع گوهر شاد انتقال یافته بود.

کرده اند و هم گروهی که اکنون جزء محققان یا استادان دانشگاه‌ها و... فرزندوی حاج آقا جلال مدرس نیز، نمونه یک روحانی پاک‌کردار بود و در شمار عالمان اخلاقی و روحانیان مذهب: او با اینکه درسینی بود، که نسبت به یک روحانی مورد توجه، سنین جوانی محسوب می‌شود، هنگامی که در جامع گوهرشاده برای مدتی به اقامه جماعت پرداخت، نوع اهل فضل و طلاب و عالمان محتاط و دیرگرای بهوی اقتدا کردند و نماز جماعت او یکی از اصیلترین جماعات جامع شهر شد. حاج آقا جلال مدرس بیشتر به منبر اشتغال می‌ورزید و گاهی نیز تدریس می‌کرد. خطی بس نیکو داشت و شعر نیز می‌سرود. وی به سال ۱۳۷۹ در زمان حیات پدر - به مرگی نابهنگام درگذشت، و بس اشک سوزان از دیدن پدر و دیگران روان ساخت و در یکی از غزف‌های شرقی صحن عتیق رضوی - نزدیک مدرسه میرزا جعفر - به خاک سپرده گشت، رحمه الله علیه.

نیز یاد می‌شود که مرحوم محمد آگاهی، شاعر غزلسرای خراسانی^۱ نوپسری مرحوم ملاباشی بود^۲، چنانکه سوسن آل داوود (سوسن نگاری دختر میرزا فضل الله بدایع نگار) بانوی شاعره نیز.

مرحوم دکتر علی اکبر فیاض در مقدمه‌ای که بر دیوان محمد آگاهی^۳ نوشته است می‌گوید:

... آقای محمد آگاهی، فرزند خاندان فضل و ادب است. جد پدرش مرحوم ملا داوود ملاباشی است که در عصر خود، در مشهد، در علوم ادبی آن زمان از عربی و فارسی، استادی مسلم و محترم بوده است. فرزندش مرحوم میرزا

۱. درگذشته ۱۳۵۰ ش.

۲. چون شیخ عبدالحسین آل داوود، معروف به آگاهی (مدیر «روزنامه آگاهی» مشهد، هفتگی، طبع خراسان، از سال ۱۳۳۳ ه. ق) که حدود سال ۱۳۲۵ ش درگذشته است، پدر محمد آگاهی بوده است و پسر میرزا فضل الله بدایع نگار.

۳. به نام «نوی آگاهی»، در مشهد چاپ شده است - انتشارات زوار.

فضل الله بدایع نگار آستان رضوی نیز مردی بسیار فاضل بوده و در فنون ادب به نظم و نثر تألیفات داشته است که در زمان خود او به چاپ رسیده و هم اکنون موجود است و معروف. آقای آگاهی از طرف مادر هم نواده مرحوم حاج محمد علی معروف به حاج فاضل [است] که از شخصیت‌های بزرگ روحانی مشهد بوده، که علاوه بر مقامات شامخ علمی، ذوق ادبی بکمال داشته است. من از ذکر این نام‌های بزرگ غرض آن نیست که به آقای آگاهی یا هر کس دیگر، درس افتخار به اجداد بدهم که مرد «عصامی» باید نه «عظامی»، ولی خوش دارم که از این مردم شایسته که متأسفانه نامشان دیگر در هیچ جا برده نمی‌شود و باید برده می‌شد به منظور خدمت به تاریخ معاصر یاد کرده باشم...

اینک ۱۱ بیت دیگر از بدیعیه ملا باشی - که مطلع آن گذشت - آورده می‌شود، در این انواع: «جناس مرکب»، «جناس مطلق»، «حُسْنُ التَّخْلُصِ»، «اطراد»، «عکس»، «تردید»، «مناسبت»، «جمع»، «تسهیم»، «اتفاق» و «بِرَاعَةُ الطَّلَبِ»:

تَرْكِبُ غُنْصِرِهِم بِالْحُسْنِ أَوْرُثْنِي ^۱	تَرْكِبِي بِمَكَّةَ قَلْبًا دَائِمَ السَّقَمِ
أَطْلِقْ عِقَالِي فَإِنِّي سَمْتُ بِأَرْحَةٍ	يَذَاتِ أَبْرِقِ بَرَقِ الْحَيِّ مِنْ إِضْمٍ

* *

حُسْنُ التَّخْلُصِ مِنْ ذَنْبِي سَيَمْنَحُنِي	خُلَاصَةُ الْكَائِنَاتِ الشَّافِعُ الْأَمَمِ
مُحَمَّدُ الْخَيْرِ عَبْدِ اللَّهِ وَالِدُهُ	و شَيْئُهُ جَدُّهُ قُرْبُ بِاطْرَادِهِمِ
أَقْصَى أَقَارِبَةِ الْأَذْيَانِ فَانْعَكِسُوا	أَدْنَى أَبَاعِدِهِ الْأَقْصَيْنِ بِالسَّلَمِ
بِكُلِّ دَاءٍ أَسَى كَشَافُ كُلِّ أَسَى	و ذُو أَسَى قَدْ نَفَى التَّرِيدَ بِالْحَكَمِ

۱. این مقدمه را مرحوم دکتر فیاض، به تاریخ شهریور ماه ۱۳۴۸ شمسی، در مشهد، نوشته است.
 ۲. «أَوْرَثَ» از باب افعال، دو مفعولی نیز استعمال می‌شود، چنانکه گویند: «أَوْرَثَ الْمَطْرَافِيَّاتِ نِعْمَةً» و «أَوْرَثَهُ الْمَرَضُ ضَعْفًا»، بنابراین در بیت بالا، «قَلْبًا» مفعول دوم «أَوْرَثْنِي» است و «تَرْكِبِي بِمَكَّةَ» منصوب است تقدیراً بنا بر ظرفیت.

فَقَوْلُهُ صَادِقٌ وَالْوَحْيُ نَاسِبُهُ
مَنْ مُفَرَّدٌ فِي مَعَالِيهِ وَآيَتُهُ
تَسْهِيمٌ مَوْلَاهُ مِنْ قَبْلِ ذَاكَ رَمَى
لِوَاؤَهُ الْحَمْدَ مَحْمُودُ الْمَقَامِ لَهُ
دَاوُدُ يَطْلُبُ فَضْلًا مِنْ بَرَاغِتِكُمْ
وَفَضْلُهُ نَاطِقٌ عَنْ فَيْضِهِ الْعَمَمِ
جَمْعُ الْهُدَى وَالنَّدَى وَالْبَاسِ وَالنِّعَمِ
أَبْوَانُ كِسْرَى بِكَسْرِ غَيْرِ مُلْتَمِمْ
وَأَحْمَدُ الرُّسُلِ طُرّاً بِاتِّفَاقِهِمْ
فَذَازَبُورِي وَمِزْمَارِي وَذَا نَغْمِي

این بدیعه را، بدایع نگار (میرزا فضل الله، پسر فاضل سراینده)، چنانکه از علامه شیخ آقا بزرگ نقل کردیم، شرح کرده است. خیابانی می گوید:

میرزا فضل الله بن ملاد اوود مشهدی، از فضلی عصر حاضر ماست، که از آستان ملایک پاسبان رضویه به لقب «بدایع نگار» قرین افتخار... و از تألیفات اوست: «أزهار الرّبيع»، که شرح بدیعه پدرش ملاد اوود است... [و] بدایع الأشعار فی شرح صنایع الأسحار. و مخفی نمائند که «صنایع الأسحار»، که «قصیده قوامیه» اش نیز گویند، قصیده ای است که قوامی گنجی مطرّزی خبّان - عموی نظامی گنجوی صاحب خمسه - متوفی در سال ۵۷۶ هـ، در مدح قیزیل ارسلان سروده، و جمیع صنایع بدیعه و نکات ادبیّه شعریّه را حاوی می باشد. و بدایع نگار، همان قصیده را شرح کرده و در سال ۱۳۳۶ هـ. ق. در مشهد مقدس رضوی چاپ شده است...^۱

در دائرة المعارف فارسی، ذیل «بدایع الأسحار فی صنایع الأشعار» گوید: یا کشف الاستار عن بدایع الأشعار، یا قصیده قوامیه، قصیده ای رائیه به فارسی در ۱۰۰ بیت، در صنایع بدیعی، از قوامی مطرّزی گنجوی (براون و بعضی دیگر او را برادر نظامی گنجوی می دانند). این قصیده در جلد دوم تاریخ ادبی براون مندرج می باشد. محمود بن عمر نجاتی نیشابوری شرحی به فارسی بر آن نوشته است. و فضل الله بن ملا مراد خراسانی نیز آن را شرح کرده است و شرح را بدایع الأشعار فی شرح صنایع الأشعار نامیده (چاپ

مشهد، ۱۳۳۶ ه.ق).

سپس در ذیل «بدایع نگار» گوید:

شهرت میرزا فضل‌الله بن ملا داود مشهدی (م ۱۳۴۳ ه.ق) ادیب ایرانی، از دست آزاها زار ربیع، البدایع (دیوان اشعار وی)، بدایع الأشعار فی شرح صنایع الأسفار، مَطْلَعُ الشَّمْسِ، مَطْلَعُ الشَّمْسِ، و غیره. چنانکه ملاحظه می‌شود، نام شرح بدایع نگار بر قصیده قوامیه، دو گونه ذکر شده است، علاوه بر این، در بالا، اشتباهاً، نام شارح را، فضل‌الله بن ملا مراد خراسانی نوشته‌اند، و...

باری، معاصر این بدایع نگار خراسانی مشهدی، بدایع نگار دیگری داشته‌ایم تفرشی. خیابانی می‌گوید:

سید میرزا مهدی بن مصطفی حسینی تفرشی، نزیل تهران، از افاضل علمای امامیه قرن حاضر، چهاردهم هجرت، که شعر خوب هم می‌گفته، و به «لا هوتی» تخلص می‌کرده، و از حاج میرزا حسین نوری و شیخ محمد حسین کاظمینی روایت نموده و از تألیفات اوست: إفتتاح الکافرین فی اختلاف التّوارة والإنجیل...

این عالم چند تألیف داشته که همراه کلمه «بدایع» نامگذاری شده است: «بدایع الأحکام»، «بدایع الأسرار»، «بدایع الأنوار»، «بدایع الحساب»، «بدایع الحکمة»، «بدایع الموالید»، «بدایع الوصول الی علم الأصول»، و «البدایع المهدویة». و از اینجاست که به گفته مؤلف ربیعانه:

گویا به جهت مصدر به کلمه «بدایع» بودن تألیفات صاحب ترجمه است که از طرف ناصرالدین شاه قاجار، ملقب به بدایع نگار بوده است...^۱ قضا را، این بدایع نگار نیز اثری دارد به نام «البدیعه»، اما نه قصیده بدیعه است نه شرح آن، بلکه شرح الفیه ابن مالک است (البدیعه فی شرح الفیه ابن مالک).

۱. «ربیعانه الادب»، ج ۳، ص ۴۰۷، ذیل «لا هوتی».

چاپ ایران)^۱.

(۴۶). شیخ طاهر بن صالح جزائری دمشقی - ۱۳۳۸:

بَدِيعُ حَسَنِ بُدُورٍ نَحْوُ ذِي سَلَمٍ
قَدْ رَأَيْتُ ذِكْرَهُ فِي مَطْلَعِ الْكَلِمِ

وی از مؤسسان کتابخانه ظاهریت دمشق و کتابخانه خالدیه قدس است. خود او بر بدیعه اش شرح نوشته است. (چاپ سوریه / ۱۲۹۶ و ۱۲۹۹ هـ. ق، در ۵۶ صفحه) و نام آن: «بَدِيعُ التَّلْخِيسِ وَتَلْخِيسُ الْبَدِيعِ» است.^۲

(۴۷). شیخ عبدالله بن محمد بن ابی بکر:

يَا عَامِلُ الْيَعْمَلَاتِ الْكُومِ فِي الْأَكَمِ
بِالْهَيْسِ بِالْهَيْسِ عَرَجَ نَحْوُ ذِي سَلَمٍ

۱۳۹ بیت و غیر ملتزم. همه قصیده را علامه سید احمد العطار در کتاب «الرائق» (ج ۲) آورده است.^۳

(۴۸). واردی مقری:

إِنْ زُرْتَ سَلَمِي فَلِ مَاحِلٍ بِالْعَلَمِ
وَحَيِّ سَلْعَا وَسَلَّ عَنْ حَيِّ ذِي سَلَمٍ

۱. همان مأخذ

۲. ایضاح، ج ۱، ستون ۱۷۲

۳. یا: «فی الاکم»

۴. «الفدیر»، ج ۶، ص ۵۰

۱۴۵ بیت. این بدیعه را نیز سید احمد العطّار در جلد دوم «الرائق» آورده است. ۲۸ بیت از آخر آن، علاوه بر بیت مطلع، در «الغدير» نیز آمده است.^۱ قصیده در ستایش نبی اکرم و خاندان او و صحابه است.

(۴۹). ملا عثمان ضریر موصلی - ۱۳۴۱

زِرِکلی گوید:

عثمان بن عبدالله بن فتحی بن علیوی موصلی، مولوی قاری و عالم به فنون موسیقی و دارای شعری نیکو. وی قراآت عشر را خوب می دانست. و در مصر مجله ای منتشر کرد به نام «المعارف» که دیر نپایید. در ثوره عراقی، از راه شعر و سخنرانی، مجاهدات میهنی ارزنده ای کرد. از آثار اوست: «الابکار الحسان فی مدح سید الاکوان»^۲ و تخمیس قصیده لامیه بوصیری (چاپ شده).^۳

اسماعیل پاشا گوید:

«بَدِيعُ النَّظَامِ عَلَى سَجْعِ الْحَمَامِ مِی مَدَحِ خَيْرِ الْأَنَامِ»، منظومه لمّاع عثمان الضریر الموصلی.

از این تعبیر، استظهار می شود که این اثر، قصیده ای بدیعه باشد. و به همین احتمال در این شمار آورده شد.

(۵۰). شیخ محمد صالح بن میرزا فضل الله مازندرانی حائری سمنانی، معروف

به «علامه سمنانی» - ۱۳۹۱:

مِنْ حُسنِ مَطْلَعِ سَلَمَى مُسْتَهْلَلِ دَمَى
لِلَّهِ مِنْ دَمِ ذِي سَلَمٍ بِذِي سَلَمٍ

۱. «الغدير»، ج ۶، ص ۵۰-۵۱

۲. چاپ مصر ۱۳۱۳ ق - «معجم المطبوعات»، ج ۲، ستون ۱۷۹۱

۳. «الاعلام»، ج ۴، ص ۳۷۱

علامه سمنانی (۱۲۹۷-۱۳۹۱ ه.ق) از عالمان بزرگ و جامع شیعه بود در این روزگار. عمری دراز کرد و تألیفات بسیار زیاد بر جای گذاشت، از جمله «حکمت بوعلی سینا»، در چندین مجلد^۱. وی در فلسفه، معتقد به نظریه «اصالت ماهیت» بود و از ارکان فلسفه مشائی بود در این عصر. علامه در علوم اسلامی تبصری بسزا داشت. من خود در یکی از سفرهای اخیر او به مشهد (حدود سالهای ۳۷-۳۸ شمسی) از وی شنیدم که می گفت، صاحب «کفایة الاصول»، در تنظیم جلد دوم، از یادداشت های من [که علامه در سر درس مرحوم آخوند می نوشته است] استفاده کرده است. علامه در ادبیات عرب نیز از اساتید مسلم بود و اطلاعاتی بسیار وسیع داشت و تألیفات و آثار^۲، از جمله قصیده بدیعه، و شرحی بر آن، حاشیه ای بر «انوار الریع»، و دیوانی به عربی. او به فارسی نیز شعر می گفت ولی در نظم عربی، قدرتی شگفتی زای داشت و یکی از نمونه های کم مانند ایرانیانی بود که شعر عربی را در حد بالایی سرایند. از جمله اشعار عربی اوست:

قصیده «نُوتَةُ الْعَجَم»، قصیده معروف وی، در ستایش پیامبر اکرم (ص)، که ذکر آن، در فصل هشتم، خواهد آمد.

قصیده عینیّه فلسفیّه او، که ذکر آن نیز، در فصل نهم، خواهد آمد.

و قصیده بدیعه او که ایبانی از آن ذکر شود.

نیز از آثار علامه سمنانی است، کتاب «سَبِيكَةُ الذَّهَب»، که در آن، «کفایة الاصول» را به نظم آورده است سپس و استوار. اینک ایبانی از آغاز این ارجوزه اصولی:

۱. شیخ محمد تقی جعفری تبریزی - دانشمند اسلامی معاصر - در مقدمه ای که بر جلد سوم این کتاب نوشته آن را «دایرة المعارف فلسفه اسلامی» خوانده است. «حکمت بوعلی سینا»، ج ۳، مقدمه، چاپ شرکت سهامی طبع کتاب، تهران (۱۳۷۷)

۲. از جمله ۳۸ تالیف وی در مقدمه «سَبِيكَةُ الذَّهَب» او، چاپ سنگی (۱۳۴۲ ه.ق) نام برده شده است.

عَنْ حَمْدٍ غَيْرِ اللَّهِ رَبِّ الْوَاجِبِ
رَقِيْ لِفَضْلِ اللَّهِ حُرِّ نَاصِحِ
مَعَالِمِ الدِّينِ غَدَتِ اَصُوْلُهُ
اَوْ مَلِكُ اَوْ مَلِكُ عَلَى النَّبِيِّ
يَسْبُكُهَا فِي خَاطِرِيْ فِكْرُ تَقَبُّ
عِلْمِ الْاَصُوْلِ عَضْدِي وَحَاجِبِي
اَحْمَدُ رَبِّيْ حَمْدَ عَبْدِ صَالِحِ
حَمْدًا قَوَانِيْنُ الْهُدَى فِصُوْلُهُ
اَفْضَلُ مَا صَلَّيْتُ نَبِيَّ اِجْتِبَايِ
وَ هِذِهِ سَبِيكَةُ مِنَ الذَّهَبِ

این ارجوزم که ابیات آغاز آن، بابت استهلالهای لطیف نسبت به اشخاص و کتب اصولی شروع شده است - دارای ۱۴۶۲ بیت است (۶۸۲ بیت در اصول لفظی و ۷۸۰ بیت در اصول عقلی). این کتاب همراه شرح حال مختصری از علامه، و پدرش میرزا فضل الله مازندرانی حائری نیز که از عالمان و فقها بوده است و صاحب تألیفات، و فهرست اندکی از تألیفات علامه و نمونه‌ای چند از اشعار عربی وی، ۵۰۰ لایحه (۱۳۴۴ هـ. ق، به هنگامی که علامه ۴۷ سال داشته است) در تهران چاپ سنگی شده است، در ۲۰۸ صفحه، به قطع رقعی کوچک.

اما قصیده بدیعه وی، الذریعه درباره آن می گوید:

جَارِيْ بِهَا بَدِيعَةُ السَّيِّدِ عَلِيْخَانَ الْمَدَنِيَّ وَالتَّزَمَ فِيْهَا التَّوْرِيَّةَ بِاسْمِ النَّوْعِ وَ
شَرَحَهَا بِنَفْسِهِ...

و در صفحه ۸ سبیکه الذهب چنین آمده است!

وَهَاكَ نُمُوْدَجًا مِنْ غُرَرِ اَيَاتِهِ، مِنْ الْبَدِيعَةِ الْمِمْيَةِ، وَقَدْ التَّزَمَ التَّوْرِيَّةَ بِاسْمِ
النَّوْعِ الْبَدِيعِيِّ، مَعَ التَّزَامَاتِ اُخَرَ، تَفَرَّدَ بِهَا...

آنگاه ۱۲ بیت از بدیعه وی آورده شده است. ما مطلع را ذکر کردیم، اینک

۱۱ بیت دیگر این بدیعه:

مَنْ مُنْبِيٍّ عَنْ دَمٍ فِيْ عِنْدَمِ خَجَلٍ
عَنِ الْغِنَاسِ لِعُدْمِ فِيْهِ بَلْ عَدَمِ
اِنَّ الْعَقِيْقَ بِسَفْحِ صَوْغٍ سَفَحَ دَمِيْ
يَوْمًا اُرْبِقُ دَمِيْ فِيْ مَوْضِعِ الْقَدَمِ
وَ ذَيْلَ الدَّمِ دَمِيْ وَهُوَ نَارُ هَوِيْ
تَجْرِيْ فَبَاسٍ بَيْنَ النَّارِ وَالسَّجَمِ

لَهُمْ فَمَاسَ دَمِي فَخَرًّا فَمَاسَ دَمِي
كَرَامَةً نَمَتُّهَا رَامَةً لِدَمِي
وَبِي تَكْسَرُ أَشْفَارِ الطُّبَّا الْحُدُمِ

إِلَّا هَوَى خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
وَقَائِدِ الذَّادَةِ الْقَادَاتِ مِنْ عَجَمِ
أَعْلَامِ أَحْمَدُ مَحْمُودِ أَبِي الْقَسَمِ
وَالْعِلْمُ فِيهِ كَدَّرَ مِنْهُ مَنْسَجِمِ
لِلَّهِ عِلْمُ كَنْظَمِ النَّارِ فِي عِلْمِ

مُلَقَّقُ مِنْهُمَا عِنْدِي جِنَاسُهُمَا
كَفَّ مُطَرَّفَهُ مِنْهُمْ مُطَرَّفَهُ
إِنَّ أَفْتِنَانَ طَبَا الْأَشْفَارِ يَقْتُلْنِي

تا می رسد به تلخیص بهمدح:
إِنَّ التَّخْلَصَ مِنْ رِقِّ الْهَوَى حَسَنُ
مُحَمَّدٍ سَيِّدِ السَّادَاتِ مِنْ عَرَبِ
يُسْ طُهُ رَسُولُ اللَّهِ مُطَرِدِ الْأَ
الْفَلْظُ مِنْهُ كَدَّرَ فِيهِ مَنْعِقِدِ
لِلَّهِ لَفْظُ كَثُرَ النُّورِ فِي طَبَقِ

*

واین علامه سمنانی حائری، همان عالمی است که مرحوم نیما یوشیج^۲ حضور او را درک کرده است و مدتی با او معاشرت داشته و قصیده‌ای برای او سروده است. یکی از نزدیکان علامه، در این باره چنین نوشته است:

۱. «سَبِيكَةُ الذَّهَبِ»، ص ۸-۱۰. در اینجا باید یادآوری کنم که در «بدیعه» علامه سمنانی (دره‌مین مقدار که از سبیکه نقل شد) با چگونگی روبرومی شویم و ویژه. چون می‌دانیم که بدیعه علامه ملتزم است، با این حال، در بیت ۱۲ و ۹۳ و ۹۴ توریه‌ای به نام نوعی به چشم نمی‌خورد! و این به چه دلیل است؟ آیا علامه، در ضمن بدیعه‌ای ملتزم، بدیعه‌ای غیر ملتزم گنجانیده است؟ آیا در موارد خاصی چنین کرده است، و آیا این عبارت که درباره بدیعه وی در مقدمه «سبیکه» (ص ۸-۹) آمده است: «وَقَدْ التَزَمَ التَّوَرِيَّةَ بِاسْمِ النَّوعِ الْبَدِيعِيِّ، مَعَ التَّزَامَاتِ أُخَرِ تَقَرُّدِهَا»، این خود نوعی التزام است که بدیعه علامه بدان متفرداست؟ در هر حال اینها را نمی‌توان معلوم کرد مگر از شرح بدیعه. و این شرح از جمله تألیفات چاپ نشده علامه است و نسخه خطی آن نیز در دسترس نگارنده نبود.

۲. علی اسفندیاری، متخلص به نیما یوشیج (م ۱۳۳۸ ش)، شاعر نوآور معروف. در شناخت نیما، از جمله رجوع شود به مقاله «پیرمرد چشم مایود»، از جلال آل احمد، آرش، ج ۱، ش ۲،

نیمایوشیج، شاعر نوپرداز و نوآفرین ایران، در سال تحصیلی ۱۳۰۷-۱۳۰۸ در بابل می‌زیست... مرحوم نیمایوشیج در اوایل ورود به بابل، به محضر مرحوم آیه‌الله العظمی، آقا شیخ محمد صالح علامه حائری، که در آن زمان در بابل می‌زیستند، راه یافت.

آن شاعر سنت شکن و نوپرداز چنان شیفته و مجذوب آن عالم دینی گردید که تقریباً همه روزه، بجز روزهای تعطیل، حدود ساعت ۸ صبح به منزل مرحوم آقای علامه می‌آمد و در کتابخانه آن عالم ربانی می‌نشست، و به تدریس او که هر روز دو نوبت یا سه نوبت در فقه و اصول و حکمت انجام می‌شد، گوش فرا می‌داد. در فاصله درسها که در آن میان، طلاب دیگری به جای طلاب قبلی حضور می‌یافتند، به خواندن شعر خود، یا شنیدن اشعار مرحوم علامه و حتی شعرهای عربی او صرف وقت می‌نمود... نیما که چون آهوی رمیده از همه کس گریزان بود، انس عجیبی با آن مرد روحانی حاصل کرده بود. مرحوم علامه نیز به وی دلبستگی فراوان یافت روزی از عموم مرحوم علامه، سؤال کردم این طرز شعر نیما را که به شعر شعرا شبیه نیست می‌پسندید؟ فرمود: وقتی که آقای نیما شعر خود را می‌خواند در من اثر می‌گذاشت. او مطابق قواعد شعری، اشعار نیکو می‌سراید، اما نمی‌دانم چرا این روش را اختیار کرده است. پرسیدم: چرا به او تذکر نمی‌دهید؟ گفت: از نازك طبعی او بیم دارم که دلشکسته گردد. کسی چه می‌داند، شاید راهی تازه باز کند و در کار خود موفق گردد.

سال بعد نیما در لنکرود اقامت گزید. او پس از چندی شعری برای مرحوم علامه فرستاد. نیما شاید به خاطر علامه این شعر را در سبک و اسلوب کهن سروده بود.^۱

آنکام، قصیده نیما را نقل می‌کند. قصیده ۵۰ بیت است. ما در اینجا، به یاد

۱. نقل به تلخیص، از مجله «فردوسی»، شماره ۱۰۵۱ (بهمن ۱۳۵۰)، ص ۳۲-۳۳.

نیک آنان، ۴ بیت پایان قصیده را نقل می‌کنیم و یادآور می‌شویم که برای پژوهندگان شعر و ادب، این نمونه از شعر نیما جالب توجه تواند بود:

نیمایوشیج

منم که طالع و درمانده‌ام در این فکرت^۱
توئی که صالحی ای حائری زمن مگریز
تو نیک می‌کنی از حال جزء استقرا
هم آنچنانکه زکلی قیاس بر همه چیز
ابو نواس و غزالی و طوسی این سه تویی
که کس نخوانده و شناسدت بحق و تمیز
مدار نامه خود از من غریب دریغ
غریب شهر و دیار و غریب خاکی نیز

اشتباهات دایرة المعارف اسلام

در دایرة المعارف اسلام، در ذیل «بدیع» می‌گوید:

وَهُی مِنْ مُصْطَلَحَاتِ عِلْمِ الْبَلَاغَةِ وَتَدُلُّ عَلَى صُورِ الْكَلَامِ وَ أَجْنَاسِهِ.

این عبارت، که سرشار از خامی است و دوران تداخل علوم و عدم شکل یافتن آنها را به یاد می‌آورد، به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا بدیع مربوط به اجناس کلام نیست. اصولاً جنس جنبه جوهری دارد و همه محسنات بدیعی دارای جنبه عرضیند. پس از این بیان، استاد عبدالوهاب حموده - در پای صفحه - توضیحاتی می‌دهد.

اولاً در مورد اصطلاحات بدیع، اشاره به حالتی می‌کند که پیش از وضع اصطلاحی و تدوین مستقل علم بدیع - و تا مدتی پس از آن - معمول بوده است و از جمله در مفاتیح العلوم، خوارزمی نیز چنین شده است (که در پیش اشاره کردیم)، یعنی اصطلاحات

۱. اشاره است به ناسازگاری روزگار و چگونگیهای آن که در آیات پیش گفته است.

معانی و بیان و بدیع و حتی انشاء و ترسل مخلوط ذکر می شده است، یا اینکه برخی از اصطلاحات یکی از این علوم، در خلال اصطلاحات آن دیگری می آمده است.

سپس استاد حموده اشاره می کند به واضع علم بدیع، و عبدالله بن معتز عباسی (۲۴۷-۲۹۶) را به طور قطع واضع علم بدیع معرفی می کند، که البته با وجود قدماة بن جعفر کاتب بغدادی، ابن معتز را به صورت قطعی، واضع علم بدیع نمی توان دانست. آنگاه حموده بیاناتی دارد در مورد تفکیک اصطلاحات علوم بلاغت (و نقش جرجانی و سکاکی در آن) که خالی از مسامحات نیست.^۱

بعد صفی الدین حلی را نخستین بدیعه سرای می شمارد که درست نیست، و بدیعه صفی الدین را شامل ۱۴۰ نوع بدیعی می داند که این سخن نیز به این صورت درست نیست، چون بدیعه صفی شامل ۱۵۱ نوع است و به همین هم مشهور، مگر - چنانکه خود صفی الدین یادآوری کرده است - ۱۲ نوع جناس که در آن آمده است، یک نوع به حساب آید. البته حموده این نکته را یاد نکرده است.

و جای شگفتی بسیار است که درباره صفی الدین می گوید:

وَذَكَرَ اسْمَ النَّوعِ الْبَدِيعِيِّ إِلَى جَانِبِ الْبَيْتِ

در هریتی نام نوع بدیعی را آورده است.

آیا در کجای بدیعه صفی الدین اسم نوع آمده است؟ و آیا در همین مطلع که استاد عبدالوهاب حموده خود ذکر کرده است - و در این مقاله نیز نقل آن گذشت به شماره ۲ بدیعه سرایان - چه اسمی از «بَرَاعَةُ الاستهلال» و «حَسَنُ الْإِبْتِدَاء» و «حَسَنُ الْمَطْلَع» مثلاً برده شده است و چه توریه ای نسبت به اینها وجود دارد؟

سپس در ذکر بدیعه سرایان دچار اشتباه شده است و از سلسله منظم سرایندگان قصاد بدیعه اطلاعی در دست نداشته است.

پس از آن می نگریم که همه قصاید بدیعه را از بحر «بسیط» دانسته است و با رَوِي «میم» که این نیز درست نیست. خواننده در طول این دو فصل، در جریان

۱. «دایرة المعارف الاسلامیه»، ترجمه عربی، ج ۳، ص ۳۶۹-۴۷۰.

صحیح همه این مطالب قرار گرفته است.

در اینجایم خواهیم یادآور شوم که این کتابی که به نام «دایرة المعارف اسلام» توسط هفت تن از مستشرقین به زبان فرانسه و آلمانی و انگلیسی تألیف شده است و سپس چهارتن از فاضلان عربی زبان آن را (از متن فرانسه و انگلیسی) به عربی برگردانیده اند، و گاه پا نوشتی بر آن افزوده شده است، کتابی است از نظر مواد، بسیار ناقص، از نظر مأخذ بسیار بیامیه، آن هم مأخذ دست چندم و بیشتر واگوی نوشته های مشوب خود مستشرقین. بعلاوه در بسیاری از مسائل اسلامی، اطلاعات و مأخذ بیش از حد ضعیف است تا جایی که مایه تعجب می شود. و طرح مسائل در خیلی از موارد غیر تخصصی است. و در مواردی نیز قلم را دانسته یا ندانسته به دست دشمن داده اند. آن هم در جایی که فقط يك تن است که سخن می گوید، یعنی نه جایی است که بگوییم عرضه آرا مختلف می شود، و نه مجالی که صاحب نظر صالحی مطلب را مطرح کند. در بالا يك مسئله را يك مسئله ساده را دیدیم که در آن تاچه اندازه و به چه تعداد اشتباه رخ داده بود هم در متن و هم در حاشیه.

این است که اگر کسانی می خواهند این تألیف را (که من، به هیچ روی، آن را شایسته نام «دایرة المعارف اسلام» نمی دانم) به فارسی برگردانند و جز نشر علم و تاریخ و معارف غرضی دیگر ندارند باید توجه داشته باشند که کتاب در حدی نازل قرار دارد. بنابراین، یا باید در این باب، کتابی به فارسی (تحت عنوان «دایرة المعارف اسلامی») تألیف گردد، آن هم به دست استادان و متخصصان و بر پایه مأخذ فراوان و تحقیقات سرشاری که هست، بویژه مراجع تحقیقی کم مانند و متعددی که شیعه در این ۵۰ سال اخیر (در نوع مسائل و معارف اسلامی و از جمله نقد تاریخ باروش علمی) به دست داده است، یا باید این کار عملی شود و یا همان کتاب به صورتی بسیار جدی و دامنه دار تصحیح و تکمیل شود و حتی مقداری از مباحث آن باز نویس گردد و مقدار بسیاری ماده (که آمدن آنها در دایرة المعارف جزو ابتدائیات کار است تا چه رسد به مراحل جدی تر) بر آن افزوده شود، آن هم باز به دست متخصصان مطلع

و غیر عجول و بی غرض.

بدیعیه - یا ارجوزه بدیعی - میرزای قمی

حاج میرزا ابوالقاسم کیلانی قمی (۱۱۵۱-۱۲۳۱ ه.ق)، معروف به «میرزای قمی»، «محقق قمی»، «صاحب قوانین»، «از علمای بزرگ شیعه است در نیمه اول قرن سیزدهم و صاحب تألیفات ارجمند از جمله «قوانین الاصول» و «جامع الشتات»، و خود از فنون مختلف از جمله شعر و ادبیات آگاه بوده است. «ریحانة الادب»، در شمار تألیفات وی می گوید:

۱۷ و ۱۸ - منظومه بدیعیه و بیانیه، که اولی صد و چهل [بیت] تمام و دومی

صد و هفت بیت بوده، و هر دورا که به خط خود میرزای قمی بوده، در کتابخانه

شخصی میرزا فخرالدین (از اسباط میرزای قمی) دیدم.

چنین به نظر می رسد که این منظومه، «قصیده بدیعیه» باشد و به همین جهت، در اینجا بدان اشارت رفت، گرچه به طور قوی، محتمل است که ارجوزه ای باشد در علم بدیعی. تا روزی رؤیت منظومه و زیارت خط میرزا نصیب شود و حقیقت حال معلوم گردد.

در اینجا - به مناسبت - قسمتی از عباراتی را که حاج شیخ عباس قمی، درباره این عالم جلیل نوشته است و می تواند معرف هر عالم شیعی اندیش واقعی باشد، می آورم:

اَلْعَالَمُ الْكَامِلُ الْفَاضِلُ، اَلْمُحَقِّقُ الْمَدَقَّقُ، رَئِيسُ الْعُلَمَاءِ الْاَعْلَامِ، اَحَدُ اَرْكَانِ

۱. و به تعبیر جمال الدین کرمانی (م- ۱۳۵۲ ه.ق) در کتاب «اُسُسُ الاُصول»: «اَلْعَالَمُ الْمَعْصُومِ». این کتاب در علم اصول نوشته شده است با کلمات بی نقطه (چاپ تهران ۱۳۱۹ ه.ق). از این - رومؤلف، در این کتاب، از میرزای قمی، به «اَلْعَالَمُ الْمَعْصُومِ» تعبیر کرده است، از باب انتساب به حضرت معصومه - سلام الله علیها - و سکونت میرزا در آن بقعه مبارک.

۲. «ریحانة»، ج ۴، ص ۱۲۷.

الدِّينَ، وَالْعُلَمَاءَ الرَّبَّانِيِّينَ، يُحْكِي أَنَّهُ رَجَعَهُ اللَّهُ، كَانَ وَرِعًا، جَلِيلًا، بَارِعًا، نَبِيلًا، كَثِيرَ الْخُشُوعِ، كَيْسَافِي دِينِهِ، فُطِنَ فِي أُمُورِ آخِرَتِهِ، شَدِيدًا فِي ذَاتِ اللَّهِ، مُجَانِبًا لِهَوَاهُ، مَعَ مَا كَانَ عَلَيْهِ مِنَ الرَّئَاسَةِ، وَخُضُوعِ مَلِكِ عَصَرِهِ وَأَعْوَانِهِ لَهُ، فَمَا زَادَهُ إِقْبَالُهُمْ إِلَيْهِ إِلَّا إِدْبَارًا، وَلَا تَوَجُّهُهُمْ إِلَيْهِ إِلَّا فَرَارًا^۱.

تذکار

درایات مطلع قصاید بدیعه که ذکر شد کلماتی چند از قبیل «سَلْع»، «ذی سلم»، و «العلم»، در بسیاری از آنها آمده بود، البته با کاربردهای مختلف. با این وصف ممکن است خواننده تصور کند که این، نوعی تکرار یا عدم ابتکار است یا احیاناً جزو سرفات شعریه. در صورتی که چنین نیست و بدیعه سرایانی که برای کار خود صالح بوده اند، در نوع ایات و انواع پس از مطلع، ابتکارات بسیار کرده و قدرت خود را نموده اند. اما در مطلع، به خاطر تجانس بسیار اینگونه کلمات با مدایح نبوی، همواره آوردن آنها را مرجح شمرده اند، چنانکه سید علیخان مدنی در مورد مطلع صفی الدین می گوید:

فَالْتَشْبِيبُ بِذِكْرِ سَلْعٍ وَالسُّؤَالُ عَنْ جَيِّزَةِ الْعَلَمِ، وَالسَّلَامُ عَلَى عَرَبٍ بِذِي سَلَمٍ، لَا يَشْكِلُ عَلَى مَنْ عِنْدَهُ أَذْنَى ذَوْقٍ أَنَّ هَذِهِ الْبَرَاةَ صَدَرَتْ لِمَدِيحِ نَبَوِيِّ^۲.

نکته (۱)

برای بدیعه سرای ملتزم، کافی است که يك بار و به يك صورت، اصطلاح بدیعی را در بیت خویش بیاورد، مانند مطلع موصلی (ص ۱۶۹). و مطلع سیوطی (ص ۱۷۹) و مطلع باعونی (ص ۱۷۹). ولی گاه شده است که برای تفنن ادبی و نشان دادن قدرت طبع، یا بر حسب پیشامد قریحه، دو اصطلاح (در تعبیر از يك اصطلاح) در مورد يك

۱. «الكنی والألقاب»، چاپ صیدا (۱۳۵۷ ق. هـ) ج ۱، ص ۱۳۷

۲. «انوار»، چاپ نجف، ج ۱، ص ۹۱

نوع بدیعی، دریک بیت به صورت توریه آمده است، مانند مطلع بدیعی ملتزم نابلسی (ص ۱۸۸) و مطلع بکره چی (ص ۱۸۹) و مطلع ملاباشی (ص ۲۰۱).

نکته (۲)

گاه دریک بیت از قصیده، دو مثال، برای نوع بدیعی آن بیت آورده شده است. مانند بیت مطلع شرف الدین اسماعیل مقری شادری (ص ۱۷۳) که بجز «حسن مطلع»، شامل جناس مرکب نیز هست، و برای این نوع دو مثال آورده است، که یکی نیز کافی بود:

شَارِقَتْ «دَرْعَا»، وَ «دَزَعَنْ» مَا نَهَا الشَّيْمَ
وَجَزَتْ «نَمْلِي» وَ «نَمْلَا» خَوْفٌ فِي الْحَرَمِ

البته، بدیعی غیر ملتزم است.

و مانند بیت بدیعی نگارنده در نوع «جناس لاحق»:

وَ إِنْ «دَمَعِي»، «شَمْعِي» مَا يُبْلَا حَقْنِي
فَجَنَسَ «الْعَيْنَ» وَ شَكَّ «الْبَيْنَ» بِالضَّرَمِ

نکته (۳)

گاه دربیتی از بدیعی، دو توریه اتفاق افتاده است و «تَوْرِيَّةٌ فِي التَّوْرِيَّةِ» شده است، مثلاً این بیت سیدعلیخان، در جناس مقلوب:

«ظَنُّوا» سُلُوْىَ إِذْ «ضَنُّوا» فَمَا «لَفْظُوا»

یذکر اُنس «مَضَى»، «لِلْقَلْبِ» فِي «إِضْمٍ»

که در تعبیر «لِلْقَلْبِ فِي إِضْمٍ»، دو توریه شده است: یکی به نوع بدیعی (جناس قلب، مقلوب)، و یکی اینکه جناس مقلوب، در این مثال، در «إِضْمٍ» است، زیرا «إِضْمٍ» مقلوب «مَضَى» است.

و مانند این بیت از بدیعی نگارنده، در جناس مقلوب نیز:

وَ صَارَ «عَيْشِي» مِنْ «قَلْبِ» الْهُوْىِ «شَيْعَا»

وَ «الْقَلْبُ» فِي «بَلَقٍ» مِنْ شِدَّةِ السَّدَمِ

که بجز اشتغال بر دو مثال از جناس مقلوب در «عِشِی» و «شِیع» و «قَلَب» و «بَلَق»، در این تعبیر: «وَالْقَلْبُ فِی بَلَقٍ»، دو توریه است، چنانکه در بالا ذکر شد.

در اینجا سخن را در استقصای قصاید بدیعه به پایان می‌بریم. یقین است که هنوز در فهرستها و مآخذ می‌توان به قصاید دیگری و شروحاتی در مورد بدیعیات دست یافت. نیز روشن است که آنچه در این گفتار آمد، درباره بدیعه‌های عربی بود. در ادبیات فارسی نیز بدیعه‌هایی ساخته شده است، که در این باب می‌توان از جمله رجوع کرد به دولت‌شاه (چاپ‌هند/ ۵۹ و چاپ اروپا / ۱۲۸ و ۱۳۱ - ۱۳۳) و بدیع‌الاشعار (ص ۵) و حبیب‌السیر (مجلد ۳/ ۱۱۳ - ۱۳۳ و ۳۲۲) و مجله اخگر^۱ (سال اول، شماره ۲/ ۱۶ و شماره ۳/ ۱۷-۱۸ و شماره ۴/ ۱۹) و شرح حال سلمان ساوجی، از مرحوم رشیدیاسمی، و صناعات ادبی (ص ۳۲) از استاد جلال‌الدین همائی.

و در این روز و روزگار، عالم‌ادیب و فاضل، استادما در ادبیات، مرحوم شیخ محمدتقی ادیب‌نیشابوری (ادیب ثانی) را، مسطی است بدیعه، به پاسی، در تنه گسری امام، امیر المؤمنین، اسدالله‌الغالب، علی بن ایطال - علیه السلام.

* * *

حسن ختام

مجموع انواع بدیعی، تا روزگار جلال‌الدین سیوطی (م. ۹۱۱) که وی کتاب «التفایة» را در ۱۴ علم نگاشت، به بیش از ۲۰۰ رسیده بود. و به هنگامی که مرحوم شمس‌العلماء^۲، «أبدع البدایع» را تألیف می‌کرد، به ۲۲۰ نوع رسیده بود که برای آنها

۱. برخی از این مآخذ، در مجله «اخگر» ذکر شده است.

۲. حاج میرزا محمد حسین قریب، ملقب به «شمس‌العلماء» و متخلص به «ربّانی»، متولد گرگان (از توابع آشتیان) به سال ۱۲۲۲ ه. ش. و درگذشته ۱۳۰۵ ه. ش. در سن ۸۳ سالگی. از ۱۲۸۳ ش. تا ۱۲۸۸ ش. به تألیف «أبدع البدایع» اشتغال داشته است - فرهنگ معین و لغت‌نامه.

تعریف و مثال ذکر شده است. شمس‌العلماء، علاوه بر این ۲۲۰ نوع، چند صنعت دیگر استخراج و ذکر کرده است و پیدا کردن مثال آنها را به عهده دیگران گذاشته است. با این همه، از روزگاران پیشین، برخی از ادیبان به تکثیر صنایع بدیعی معتقد نبوده‌اند، بلکه به عکس، به گزینش آن عقیده داشتند، که می‌توان ابن‌جابر اندلسی را از این دسته دانست، زیرا که وی در بدیعه خویش حدود ۷۰ صنعت را به نظم آورده است. من نیز از مدت‌ها پیش در اندیشه تهذیب علم بدیع بودم، زیرا عقیده داشتم زیاد شدن و به اصطلاح تورم این صنایع و انواع، باعث بی‌توجهی ادیبان و نویسندگان و شاعران - بویژه جوانان - به این علم شده است. بنابراین اگر انواع بدیعی تهذیب یافت و تعدیل شد و مقدار معقول و جالب توجهی مورد بحث قرار گرفت، نوآموزان شعر و نویسندگی بدان توجه می‌کنند و موجب آراستگی و جاذبه بیشتر شعر و نثر می‌گردد.

به هر حال، سالی چند پیش از این، به فکر ساختن قصیده‌ای بدیعیه افتادم، آن هم بر پایه اندیشه بالا، یعنی به تقریب بر پایه انتخاب نه «مُجارات». بنابراین، قصیده من حداکثر ۸۰ تا ۱۰۰ بیت بیشتر نمی‌شد. من این بدیعیه را به ثنای مهدی - علیه السلام و اثره ساختم و آن را «دُمُوعٌ عَلَى سَفْحٍ» نامیدم.^۱ اما پیشامدهای مجال‌گیر از اتمام آن بر آن منوال که می‌خواستم باز می‌داشتند. اینک ۴۰ بیت آن را (شامل ۴۱ نوع) که تقریباً نیمی از بدیعیه است، به یادگار، در پایان این مقال می‌آورم. نوع بدیعیه سرایان بر بدیعیات خویش شرح نوشته‌اند، چه مختصر و چه مفصل، و این امر تا حدی لازم است، اما اکنون چنین مجال نیست. و در اینجا باینکه قصیده، ملتزم است، فقط ذکر می‌کنم که این چهل بیت در چه نوعی است. البته انواعی که بنای ابیات بر آنهاست نه آنچه به تعبیر صفی‌الدین حلی: «وَرُبَّمَا اتَّفَقَ فِي الْبَيْتِ الْوَاحِدِ مِنْهَا التَّوَعَانُ وَالثَّلَاثَةُ، يَحَسِبُ انْسِجَامَ الْقَرِيحَةِ»، به حسب انجام قریحه آمده است.

۱. در اینجا می‌خواهم یاد کنم که این بنده، این قصیده را، به ترغیب دوست فاضل و شاعر آزاده خراسانی، جناب آقای غلامرضا قدسی طوسی، ساخته‌ام.

واکنون باید بگویم که من این صفحات را در روزگاری و حالتی نوشتم بخصوص، حالتی که سید علیخان مدنی شیرازی نیز، «انوارالربیع» را در چنان حالتی نوشته است، پس چه بهتر که سخن او را بر زبان آورم: «فِي وَقْتٍ لَا يَتَصَوَّرُ فِيهِ صُجْبَةُ قَلَمٍ لِّإِنَّانٍ، وَلَا يُتَخَيَّلُ فِيهِ تَصَوُّرُ مَسْأَلَةٍ فِي جَنَانٍ...»^۱

اینک انواعی که در ایات ذیل از بدیعه نگارندم آمده است:

- | | |
|---|-------------------|
| - جناس مطلق | - حسن مطلع |
| - جناس مرکب، از نوع «مرفو» ^۲ | |
| - جناس مقلوب | - جناس مُلَفَّق |
| - جناس لفظی | - جناس مُطَرَّف |
| - جناس مُحَرَّف | - جناس مُصَحَّف |
| - جناس لاحق | - جناس مُذَيَّل |
| - جناس اشتقاق | - جناس تام |
| - تزاوت | - افتنان |
| - استخدام | - هزل به منظور جد |
| - ارسال مثل | - کلام جامع |
| - التفات | - استعاره |
| - موارد به | - مراجعه |
| - طباق | - مقابله |
| - حسن تخلص | - تصدیر |

۱. «انوار»، ص ۸۲۵ (چاپ سنگی).

۲. «الجناسُ المركَّب»: آن است که یکی از دو رکن مرکب باشد و دیگری بسیط. و آن بر سه قسم است، زیرا که رکن مرکب، یا از دو کلمه تشکیل یافته، یا از یک کلمه و جزئی از کلمه دیگر، که آن را «جناس مرفو» خوانند. و در قسم اول، یا دو رکن در نوشتن مانند یکدیگرند و آن را «جناس متشابه» و «مفرون» خوانند، یا مخالف یکدیگرند و آن را «مفروق» گویند. «ابدع»، ص ۲۳۴

- اقتباس	- انسجام
- عکس	- تجاهل عارف
- تذیل	- توشیح
- تلمیح	- شجاعة الفصاحة
- تکریر	- سلامة الاختراع
- حسن تعلیل	- عتاب نفس
- توریه	- براعت طلب

دموع علی سفح

- ۱- بَدِيعُ مَطْلَعِ حُسْنٍ فِي ذُرَى الْعَلَمِ
أَجْرِي دُمُوعِي عَلَى سَفْحِ بَذَى سَلَمِ
- ۲- فَالْحَبُّ قَيْدَنِي مِنْ حَيْثُ أَطْلَقَنِي
إِذَا طَالَ وَجْدِي بِالْأَطْلَالِ مِنْ أَمَمِ
- ۳- فَجَزَزَ بِحُزْوِي وَحَزَزَ وَاحِأً لِيَذَى وَلَهُ
مُرَكَّبٍ بِجِنَاسِ الشَّوْقِ وَالْأَلَمِ
- ۴- وَ قَدْ لِحِجَّتِي لِأَصْبَرُ الْفَقْهَ
إِذَا مَا أَبِي حَدَمِي يَوْمًا أَبَاحَ دَمِي
- ۵- وَ صَارَ عَيْشِي مِنْ قَلْبِ الْهُوَى شَيْعَاً
وَ الْقَلْبُ فِي بَلَقٍ مِنْ شِدَّةِ السَّدَمِ
- عَطَّرَفْتُ وَدَّهْمُ دِينَا أَدِينُ بِهِ
تَطْرِيفَ ذِي وَجَمٍ رِيْفَاً بِذَى شِمِ
- ۷- ظَلَّ الْعَدُولُ يُعَادِينِي بِمَا لَفْظُوا

۱. در این بیت مطلع، بجز توریه به نام نوع بدیعی (در «مطلع حسن»)، نام علم «بدیع» و نام قصیده نیز به توریه آمده است.

- لَكِنَّهُ ضَلَّ فِي عَزْمِي ذِي الْبُهْمِ
 ۸- وَصَحَّفُوا عِشْرَتِي فِي عُسْرَتِي وَهُمْ
 مُحَرَّرَفُو وَهُمْ مَا أَبَدُوهُ بِالْوَهْمِ
 ۹- وَإِنْ قَلْبِي صَادٍ صَادِحٍ لِحَوِي
 قَدْ ذَبَلَتْهُ لِيَالٍ كُنْتُ فِي إِضْمِ
 ۱۰- فَصَادَ دَمْعِي شَمْعِي مَا يُلَاحِظُنِي
 فَجَنَسَ الْعَيْنَ وَشَكَّ الْبَيْنَ بِالضَّمِ
 ۱۱- يَا صَبَّ صَبَّ دُمُوعِ الْعَيْنِ تَمَمَهُ
 عَيْنُ يُجَانِسُهَا وَسَمِيَّ ذِي الدَّيَمِ
 ۱۲- وَاشْتَوَّ مِنْ حُبِّهِمْ حُبُّ الدِّيَارِ لَهُمْ
 فَأَقْصَدُ مَنَازِلَهُمْ يَا قَاصِدَ الْحَرَمِ
 ۱۳- غَنَجُ افْتِنَانِهِمْ كَيْفَ اقْتَضَى وَلَهُي
 وَفِي الْمَعَارِكِ قَدْ أَعْلَوْ عَلَى الْبُهْمِ
 ۱۴- نَزَاهَةُ الْحَبِّ لَا تَرْضَى بِمَا فَعَلُوا
 إِذْ لَا يَبَاحُ جَفَاءُ الصَّبِّ بِالصَّمَمِ
 ۱۵- هَازِلْتُ لَيْلِي بِالْجِدِّ اللَّطِيفِ وَقَدْ
 نَادَيْتُ بِالْيَلِّ هَلْ أَشَبَّتْ مِنْ سَجَمِي
 ۱۶- بَانَ الْهَلَالُ فَخِلْتُ الْوَصْلَ مُرْتَقِبًا

۱. درنوع «جناس لفظی» در بدیعیۀ فاخوری، از همین دو کلمه («ضل» و «ظل») استفاده شده است، البته بامضمونی دیگر و به صورتی دیگر (علم الادب، ج ۱- مقالات، ص ۲۹۶)، لیکن من از آن رو، که بیت خویش را پیش از دیدن بیت فاخوری ساخته بودم، در آن تغییری ندادم.
۲. در این بیت، «البهمة»، جمع «بهمة» (بر وزن «شعله») است، به معنای «شجاع»، و در بیت ۷ جمع بهمه است- با همین ضبط- ولی به معنای شب بی ماه. و مقصود از آن، تاریک راههای عشق است و کار افتادگی.

- فَاسْتَخْدَمُوهُ لِحِمْلِي عَنْ مَقَامِهِمْ
 ۱۷- وَ جَامِعُ الْقَوْلِ مَا قَالُوهُ فِي ذَلِكَ
 لَا قُرْبَ إِلَّا لِخَلِّ ذَابَ فِي الثُّهْمِ
 ۱۸- لَا زُورَ حَتَّى يُوْذِبَ الْقَارِظَانِ وَ هُمْ
 قَدْ أَرْسَلُوا مَثَلًا لِلْعِشْقِ وَ الْيَهْمِ
 ۱۹- وَ أَفَى سَمِيرُ دُمُوعِي لَيْلَ فُرْقَتِهِمْ
 حَقَّ اسْتِعَارَةٍ مَا يَقْضِي عَلَى الظُّلَمِ
 ۲۰- زَادَ التِّفَاتُ وَ شَاتِي، ذِي قَوَارِصُهُمْ
 فَيَا وَ شَاءَ ائْتُرْ كُونِي فِي يَدَيَّ وَ صَمِي
 ۲۱- قَالُوا انْصَرَفَ، قُلْتُ: قَلْبِي قَدِيرُ اجْعَلُهُمْ
 قَالُوا اجْتَذِلْ، قُلْتُ: صَدْرِي مَوْئِلُ الْحَزْمِ
 ۲۲- وَ مِنْ مُوَارَبَتِي وَافَقْتُ عَاذِلَتِي
 فَقَدْ بَتَّتْ مَدِيحَ الْقَوْمِ فِي الْكَلِمِ
 ۲۳- لَيْلِي وَ هَجْرِي وَ تَبْعِيدِي يُقَابِلُهَا
 صُبْحِي وَ وَصَلِي وَ تَقْرِيبي بِلُطْفِهِمْ
 ۲۴- وَ مِنْ طِبَاقِ سُعُودِ الْوَصْلِ قَدْ قُرُبْتُ
 مَا أَبْعَدَتْهَا نُحُوسُ الْهَجْرِ فَاسْتَقِمِ
 ۲۵- فَبَدَرُهُمْ لَائِحُ لَا بَدَّ فِي زَمَنِ
 وَرْدُ عَجَزٍ عَلَى صَدْرِ بَبْدَرِهِمْ
 ۲۶- حُسْنُ التَّخْلِصِ مِنْ بَحْرِ الظَّلَامِ إِلَى
 تُرَابِ أَقْدَامِ بَاقِي صَفْوَةِ الْأُمَمِ

۱. این بیت به قاعده «مواربه» چنین خوانده می شود :

وَمِنْ مُوَارَبَتِي وَافَقْتُ عَاذِلَتِي
 فَقَدْ بَتَّتْ مَدِيحَ الْقَوْمِ فِي الْكَلِمِ

- ۲۷- بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لِلأُولَى اقْتَبَسَتْ
ضَوْءَ الْهَدَايَةِ مِنْ مِشْكَاةِ عِلْمِهِمْ
۲۸- الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمَهْدِي السَّرِيُّ وَذِي
أَوْصَافُهُ انْجَمَتْ كَالْقَطَرِ فِي الْأُكُمِ
۲۹- عَيْنُ النَّجَاحِ نَجَاحُ الْعَيْنِ زَوْرُهُ
وَالْقَلْبُ مِنْ عَكْسِ هَذَا دَائِمُ السَّامِ
۳۰- تَجَاهَلُ الْعَارِفُ الْغَادِي فَمَائِلُنَا
هَلْ مِنْ ظُهُورٍ لِعَهْدٍ طَالَ فِي الْقَدَمِ
۳۱- فَقُلْتُ ذَلِكَ سِرُّ اللَّهِ قَدْ حُفِظَتْ
بِهِ الْعَوَالِمُ وَالتَّذْيِيلُ مِنْ عِظَمِ
۳۲- مَهْدِيَّتِهِمْ رُوحُ جِسْمِ الْأَرْضِ مُسْتَبْرَأً
وَالْأَرْضُ قَدْ وَشَحَتْ دَوْرًا بِغَيْبِهِمْ
۳۳- وَ سَوْفَ تَظْهَرُ فِي الْآفَاقِ دَوْلَتُهُ
تَلْمِيحُ ذَاكَ بَارِثِ الْأَرْضِ جَالِهِمْ
۳۴- شَجَاعُ قَلْبٍ فَصِيحُ يَنْزِلَنَّ إِذَا
عَوْنَا لَهُ فِي قِتَالِ الْغَاشِمِ الْأَيْمِ

۱. اقتباس است از آیه ۸۶، سوره ۱۱ (هود).

۲. مصرع اول این بیت، به مصرع اول ابن حجت، در همین نوع، بسیار نزدیک شده است. لیکن به عنایت معنی، تغییری در آن ندادم.

۳. تلمیح و اشاره به آیه ۱۰۵، از سوره ۲۱ (انبیاء): «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».

۴. در این بیت نوع «شجاعة الفصاحة» آمده است. درباره این نوع، صاحب «انوار الريح» گوید: «هذا النوع لم يذكره أحد من علماء البديع ولا نظمه أحد من أصحاب البديعات. وهو من مستخرجات الشيخ أبي الفتح عثمان بن جني. قال: وهو عبارة عن حذف شيء من الكلام ونوعاً بمعرفته السامع به. قال الشريف الرضي في كتاب المجازات: كان شيخنا أبو الفتح يسمي هذا...»

- ۳۵- تَكَرَّرُ وَصَفِي فِيهِ الْمَصْلِحُ الْأَمَمُ :-
 نِ الْمَصْلِحِ الْأَمَمِ بْنِ الْمَصْلِحِ الْأَمَمِ
 ۳۶- وَ سَالِمٌ مَا اخْتَرَعْتُ فِي مَنَاعَتِهِ
 فَإِنَّهُ سِرٌّ سِرِّ الْعَقْلِ فَأَخْتَكُمِ
 ۳۷- وَ حُسْنُ تَعْلِيلٍ مَا قَدَغَابَ مِنْ زَمَنِ
 أَنْ يَبْصُرَ النَّاسُ ضَوْءَ الشَّمْسِ وَ النُّجُمِ
 ۳۸- يَا نَفْسُ مَاذَا أُوْدِي فِي عِتَابِكَ إِذَا
 تَرَكْتِ مَلْحُوبَ مَنْ يَهْدِي لَوْصِلِهِمْ
 ۳۹- وَ رُمْتُ تَوْرِيَةً مِنْ زُنْدٍ مِدْحَتِهِ
 فَجَاءَ فِي كَلِمَاتِي جَوْهَرُ الْحِكْمِ
 ۴۰- وَ مِنْ بَرَاعَتِهِمْ فِي الْجُودِ لَاطْلُبُ
 يُفْشِي لَدَيْهِمْ وَ لَاسِرٌ لِمُكْتَتَمِ

اشکی بردامنه کوهساری

- ۱- درخشش حسنی بدیع و نوآیین، درقله ساران کوه علم، اشک مرا بردامنه آن
 کوهساران همواره فرو ریخت، دامنه ای که درختان سلم، آن رافرو-

→ الْجَنَسُ شُجَاعَةً الْفَصَاحَةِ، لِأَنَّ الْفَصِيحَ لَا يَكَادِ يَسْتَعْمِلُهُ إِلَّا فُصَّاحَتُهُ جَرِيئَةُ الْجَنَانِ غَزِيرَةُ الْمَوَادِّ. وَ
 مِثَالُهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَحَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ» [۲۲/۳۸]، أَيْ الشَّمْسُ وَلَمْ يَجْرِلْهُ ذِكْرٌ، وَقَوْلُهُ: «وَلَوْ
 دَخَلْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا»، [۱۲/۳۳]، أَيْ الْمَدِينَةُ وَلَمْ يَجْرِلْهُ ذِكْرٌ... - انوار، ص ۶۴۴. و شاهد در
 بیت بالا، درفاعل «يَنْزِلْنَ» است که ضمیر است و عاید به حضرت مسیح «ع»، بدون اینکه ذکر
 آن حضرت رفته باشد، از باب وثوق به معرفت سامع. و باید توجه داشت که «شجاعة الفصاحة»
 ربطی به صنعت «حذف» با انواع مختلف آن ندارد. درباره حذف رجوع شود به «انوار»، ص ۷۶۸،
 «خزانة»، ص ۴۳۹، «الفتح المبين» - حاشیه خزانة، ص ۳۷۴، «ابدع»، ص ۲۴۶.
 ۱. «علم» به معنای کوه و کوه بلند است. در اینجا مراد کوهی است در سرزمین حجاز
 ۲. درباره درخت سلم، توضیحی خواهد آمد، در ترجمه قصیده برده.

پوشانیده بود.

۲- بدینسان عشق همانگونه که مرا ازهربندی رها ساخت در بند خویش گرفتار کرد، زیرا که سوز و گداز عشق شورانگیز من به آثار کاشانهٔ محبوب، که از نزدیک به آنها می‌نگریستم، بسی به درازا کشید.

۳- اکنون به سرزمین «حُزوی»^۱ گذر، و سبزه‌زاری برای شیفته‌ای اندوه‌گین به-چنگ آرد، شیفته‌ای که در جان او آتش شوق و سوزِ درد درآمیخته و قرینِ یکدیگر شده است.

۴- به دوست من بگوی: من دیگر نمی‌توانم ذره‌ای صبر و شکیب به هم بر بندم، چه او، روزی که خون مرا حلال دانست، از سوختن و آتش گرفتن من ابا-نورزید.

۵- از دیگر گونیهای احوال عشق، زندگی من پراکنده و تباه گشته است، و دل از سختیِ بار سنگین این اندوه همی در اضطراب و پریشانی غوطه می‌خورد.

۶- من خود، عشق آنان را، چو نان طُرفه‌ترین چیز، برگزیدم، برگزیدم تا این عشق دین من باشد، همچنانکه سوخته جانی گرمازده، سبزه‌زاری بطلبد در کنار آبگاهی سرد و گوارا.

۷- ملامتگر عشق، به خاطر آنچه آنان در حق من بر زبان راندند، با من می‌ستیزد، لیکن او دربارهٔ این عاشق و فایضهٔ باعزم و پیمایندهٔ تاریکِ راههای عشق و کارافتادگی اشتباه کرده است (این عشق با سردگوییهای محبوب از سر به در نمی‌رود و عاشق عزم خویش از دست نمی‌دهد).

۸- رقیبان، روزگار مرا، در تنگنای سختی، وارونه کردند، و هم ایشان، تصور خطای خویش در حق من، به حساب اشتباه گذاشتند و آن را اشتباه و انمودند.

۹- دل من تشنه است و سوخته و فغانگر از درد سوزان عشقی که از آن شبها درد

۱. حُزوی، نام کوهی است و آبی در بادیه و درختی در حجاز .

لانه کرده در دامنۀ راضَم^۱ گذرانیدم.

- ۱۰- دیگر، اشک سوزان من شمع فروزان من است، تاهرگاه که اشک بریزم، آری، نزدیک رسیدن جدایی، چشم مرا با چشمه های آتش شعله ور همانند ساخت.
۱۱- ای عاشق! اشک ریختن چشم تو را، چشمه ساری^۲ به کمال رسانید که نخستین بارانهای پربار و شبانروزی بهاران همانند آن توانند بود.

- ۱۲- از عشق آنان، عشقی دیگر زاده شد، عشق به آبادیها و خانه های آنان، پس ای کاروانسالار، که به سوی سرزمین «حرم» می شتابی، به آهنگ خانه های آنان نیز بشتاب.

- ۱۳- غرو درمایۀ ناز گونه گونه آنان، چگونه مرا شیفته و از خود بیخود کرد، باینکه من آنم که در آوردگاهها، دلیران و دلاوران را در برابر خویش خرد و ناتوان می سازم.

- ۱۴- عشق بی شائبه، جفایی را که آنان کردند، روا نمی شمرد، روا نیست که در برابر عرض نیاز عاشقی سوخته جان، خویشتن به کری زنند و نیاز او، از سر ناز ندیده گیرند.

- ۱۵- من شب خویش را، به شوخی، اما آمیخته با جد و ظرافت، فریاد کردم: ای شب! آیا از این همه اشکی که از دیدگان من ریخت سیر شدی، آیا بس است؟

- ۱۶- شب هنگام که از کرانه افق غرب هلال ماه بدرخشید، گمان بردم که می توانم آرزومند وصال باشم، اما آنان آن شتر نزار را به کار داشتند تا مرا سوار کند و از نزد و نزدیک آنان دور سازد!^۳

۱. راضَم، جایی است و رودخانه ای، در نزدیکی مدینه. از اماکنی است که در شعر عربی از آنها یاد می شود.

۲. کنایه است از همان چشم عاشق.

۳. در اینجا- که در متن- صنعت استخدام به کار رفته است، کلمه «هلال» در مصرع اول به همان معنای معروف است، و ضمیر «استخدموه»، به همان هلال باز می گردد، با اراده یکی دیگر از معانی آن: «شتر نزار لاغر».

۱۷- سخن آخرشان که باناز و کرشمه گفتند این بود: «هیچ عاشقی درپیشگاه ماراه نخواهد یافت مگر آنکه در کورهٔ تهمت و محنت سوخته و خاکستر شده باشد».

۱۸- کی دیداری خواهد بود، وقت گل نی^۱. و بدینگونه برای عاقبت کار عشق و دیوانگی مثل آوردند.

۱۹- در شب دراز دامن فراق، قصه گویان اشک من، خوب توانستند چیزی به عاریت به چنگ آورند که بنیاد تاریکی و ظلمت را براندازد (یعنی: آن اشکها خود مانند آتش سوزان شدند و شمع فروزان).

۲۰- غمازان و نکوهشگران، نظر التفاتشان فرونی گرفت، این سخنان گزندهٔ ایشان است^۲. ای نکوهشگران! مرا با همین درد و بیماری که خود دارم تنها گذارید!

۲۱- گفتند: دست از این عشق بردار! گفتم: دلم باز به سوی آن معشوقان خواهد شتافت. گفتند: یکی از این غم به درآی و شادزی! گفتم: (چگونه شادزیم باینکه) سینه ام لانهٔ اندوهان است.

۲۲- و از سر زیر کی، بازال ملامتگر خویش ساختم، از این رو دنبالهٔ ستایش خوبان را در سخن رها کردم^۳.

۱. ترجمهٔ مثلی است به مثل، نه ترجمهٔ واژه ای.

۲. اشاره است به سخنان ملامت آمیز که به عاشقان می گویند...

۳. معنای این بیت، به قاعدهٔ «مواربه» که متن آن در پانوش صفحه ۲۲۴ گذشت، چنین می شود: من از سر همگونی با خوبان، با ملامتگر خویش در افتادم، از این روستایش خوبان را در سخن خویش بیاوردم و پراکندم.

مواربه، آن است که متکلم سخنی گوید که مقبول نباشد و شنوندگان آن را نپسندند. چون چنین شود، در کلام خود چنان تصرف کند و گفتهٔ خویش را، چنان ماهرانه تغییر دهد که معنایی مقبول و پسندیده از آن مستفاد گردد، چنانکه در بیت بدیعهٔ بالا، چون کلمات «مُوارِبَتی» و «وَأَقَفْتُ» و «بَشْتُ» به «مُؤَاذَنَتی» و «وَأَقَفْتُ» و «بَشْتُ» بدل شوند معنای مقبول و پسندیده^۴.

۲۳- سرانجام، بالطف آنان، شب مرا بامدادی، هجران مرا وصالی، و دوری مرا نزدیکی و قربی ازیس خواهد آمد.

۲۴- و از خجستگی طالع خویش و طلوع ستارگان سعد وصال، بازگشت ایام حضور- که طالع نحس از ما گرفته بود- نزدیک گشته است. پس تو در عشق و ایمان خویش پایدار باش!

۲۵- آری، آن ماه شب چهارده، ناگزیر، طلوع خواهد کرد، و این روزگار نابسامان، در پرتو طلوع آن ماه، چونان روزگاران نخست (صدر اسلام) بسامان خواهد گشت و بدان حال باز خواهد آمد.

۲۶- بهترین رهایی از درون گراب تاریکی و ظلمت، همان است که التجا برم به خاک پای آن باقیمانده پاکن و زبده زبندگان ادوار واقوام:

۲۷- حضرت بقیه الله، که بهترین است و بهترین پیشوا، برای آن مردمان که فروغ هدایت را از شعله گاه دانش آل محمد «ص» به دست آورده اند.

۲۸- آن حجت قائم مهدی، آن بزرگوار گرامی، آن که واژه های اوصاف او، چنان قطره های باران، به روی تپه زاران، بر زبان بروانی روان می گردند.

۲۹- او سرچشمه روایی آرزوهاست، و روایی آرزوی چشم به دیدار اوست. اگر جزاین شود و دیدار اودست ندهد، این دل شیدا، تاجاودان، اسیر ستوه و ملال خواهد بود.

۳۰- آن آگاه گمراه تجاهل کرده که از ما پرسید: آیا پس از دورانی که بس به دراز کشیده است ظهوری خواهد بود؟

۳۱- من در پاسخ گفتم: مهدی و غیبت او، سر خدایی است، و همه عالمهای هستی از برکت وجود او بر سر یابند. و بزرگواری و عظمت بین، که کائنات دنباله وجود اویند و طفیل او.

۳۲- مهدی آل محمد «ص» روح زمین است و مانند روح دریا که گیتی پنهان، و

→ از مجموع بیت فهمیده می شود. مقایسه شود: ترجمه بالا با ترجمه پانویس.

- اکنون روزگاری است که زیور زمین مهدی آل محمد است.
- ۳۳- بزودی، اظاهر خواهد شد و دولت اوکران تا کران آفاق را خواهد گرفت،
آیه *وَإِنَّ الْأَرْضَ بِرُثْهَاعِبَادِيَ الصَّالِحُونَ*، به دولت آل محمد اشاره کرده است.
- ۳۴- مهدی آن امام شجاع دلاور و فصیح گفتاری است که چون ظاهر شود، مسیح از آسمان فرود آید تا در کشتن دجال به او کمک کند.
- ۳۵- من اگر بخواهم یکی از اوصاف او را به تکرار بازگویم، باید همواره بگویم:
اوست مصلح ملت‌ها، فرزند مصلح ملت‌ها...
- ۳۶- من هر چه در وصف او آوردم همه از سر استوارگویی بود، زیرا که او همان
رازنهان عقل کلی عالم است. اکنون تو خود داوری کن!
- ۳۷- بهترین دلیل برای غیبت او آن است که مردمان، به هنگام نمان بودن فروغ
او، پرتو خورشید و ستارگان را بیارند دید.
- ۳۸- ای نفس! من در عتاب و نکوهیدن تو چه بگویم، تو که راه روشن آن آموزگار
را نپیمودی، که می توانست طریق وصول و وصال ایشان را به تو بنمایاند.
- ۳۹- من خواستم با آتش زنه‌ت‌نا و ثنا گستری مهدی، آتشی بی فروزم، از این رو سخنانم
از گوهرهای سفته حکمت آکنده گشت.
- ۴۰- آن بزرگواران را، جود و بخشندگی در پایگاهی بلند جای دارد، تا آنجا بلند
و کریمانه که هیچ درخواست هیچ درخواست کننده‌ای را فاش نسازند، و راز
هیچ صاحب رازی را آشکار ندارند.

فصل هشتم

شعر متعهد

درزبانهای اسلامی، بویژه عربی و فارسی، قصاید، چامه‌ها، قطعه‌ها و آثار بسیاری، درثنای پیامبر اکرم «ص» سروده شده است. مدایح مذهبی، از مقوله شعر متمهد است نه هنر مجرد. چون در اینگونه آثار، شاعران حقانیت رهبران الهی در راه آنان را می‌نمایانند و می‌کوشند تا با زبان والای شعر، حقایق را به فرهنگ جامعه و شعور اجتماعی منتقل سازند، و موضع مردان حق و رهبران سعادت و عدالت را، در برابر دیگران، بویژه جباران و ستم‌گستران، تحکیم بخشند و استوارتر دارند. قصاید بدیعیه نیز - که در فصل پیش آورده شد - به گونه‌ای از همین مقوله به شمار است. این آثار از نظر اخلاقی و تربیتی نیز بس سودمند است، زیرا در آنها ذکر فضایل اخلاق، خصلتها، آداب، رفتار پیشوایان، آزادگیها، فداکاریها، پاکیزگیها و مجاهدتهای آنان و محبت آنان به انسانها و توده‌ها... آمده است. و اینها همه، به صورتی عمیق، پرورش دهنده و آموزنده است.

صرف نظر از برخی اشعار مذهبی سست که در این اواخر سروده شده است و هر کس به خویش اجازه داده است تا در این کار مهم دخالت کند، اشعار مذهبی در سطحی بس بلند جای دارد. و اگر آثار و قصایدی را که در زبانهای اسلامی، بویژه عربی و فارسی، در مدایح پیامبر اکرم «ص» سروده شده است، و بیان محامد او،

گردآوری کنند، دهها مجلد می‌شود. و اینهمه در فهرستها و کتابها و مجموعه‌ها و کتابخانه‌های عمومی و خصوصی سراسر جهان موجود است. و چه بسیار از قصاید عربی، در مدیح نبوی، که به زبانهای خارجی و عربی ترجمه و نشر شده است.^۱

المجموعة النبھانیة

یکی از عالمان و ادیبان فاضل عرب، شیخ یوسف بُهانی بیروتی، بخشی از مدایح نبوی را، در زبان عربی، گرد آورده است. این بخش چهار مجلد بزرگ شده و در بیروت به چاپ رسیده است. بُهانی، از عالمان متبّع این سده است و دارای بیش از ۵۰ تألیف. کتاب یادشده وی، «المَجْمُوعَةُ النَّبْهَانِيَّةُ فِي الْمَدَائِحِ النَّبَوِيَّةِ» نام دارد. چاپ دوم، بیروت، دارالمعرفة ۱۳۹۴.

مدایح نبوی

در اینجا، به چند قصیده، از قصاید و مدایح معروف نبوی اشاره می‌کنم:

قصیده لامیه کعب بن زهیر بن ابی سلمی.

قصاید حسان بن ثابت انصاری.

قصیده رائیه نابغه جعدی.

قصیده همزیه شرف الدین بوصیری.

قصیده میمیه « « «

قصیده لامیه « « «

قصیده قرآنیّه نبویه (هائیه) ابن جابر اندلسی

قصیده قرآنیّه نبویه (قافیه) قلّشندی.

قصاید و تریات معجدالدین محمد بن ابی بکر و تری بغدادی.^۲

۱. رجوع کنید به کتاب «المستشرقون»، از: نجیب العقیقی، چاپ مصر، دارالمعارف، ۳ جلد

۲. وی ۲۹ قصیده سروده است، در مدح پیامبر اکرم «ص»، و در هر یک از آن قصاید، یکی از

قصیده نونیه شیخ صفی الدین حلی.

قصیده «الدُرُ النّظیم» عبدالقادر ادهمی طرابلسی.^۱

قصیده میمیه شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی (پدر شیخ بهائی).

قصیده بائیه شیبب بك الوائلی.^۲

قصیده محمد بن علی غرناطی.^۳

قصیده بائیه شیخ محمد سکونی.^۴

قصیده نجم الدین بغدادی.^۵

قصیده ادکای مصری.^۶

قصیده میمیه احمد شوقی.

قصیده میمیه محمود سامی البارودی.

قصیده میمیه شیخ قاسم حلاق.

قصیده نونیه علامه سمنانی.^۷

دواوین شاعران مافارسی زبانان نیز، از قدیمترین روزگاران، آکنده است از شعر مذهبی، از جمله مدایح غرای نبوی. از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی بگیریم که با ذکر توحید و مدح پیامبر و آل اومی آغازد، تا سنائی و ناصر خسرو و

— حروف الفبا را «زوی» قرار داده است. هر يك از قصاید و ترتیبه ۲۱ بیت است. این قصاید، «معدن الإفاضات فی مدح اشرف الكائنات» نیز نامیده می شود.

۱. «معجم المطبوعات»، ج ۲، ستون ۱۹۱۰

۲. همان کتاب، ج ۱، ستون ۱۱۰۲

۳. قصیده غرناطی نامبرده (۷۱۵-۴) بیش از ۲۰۰۰ بیت است، «كشف الظنون» ج ۲،

ستون ۱۳۴۴

۴. «ایضاح المکنون»، ج ۲، ستون ۲۳۲

۵. همان کتاب، ج ۲، ستون ۲۳۲

۶. همان کتاب، ج ۲، ستون ۲۳۲

۷. در فصل هفتم از این قصیده یاد شد.

خاقانی و... و ملک الشعرا بهار و تا هم امروز. کاش پژوهشگری دانشمند و ادیب و شاعر و صاحب قدرت نقد و ذوق گزینش پیدا می‌شد، و با اخلاص و پشتکار، دست به تألیفی جامع می‌زد، و همه آثار منظوم مذهبی زبان فارسی - در دیوانهای چاپی و خطی، در ایران و خارج از ایران - را گرد می‌آورد، همراه شرحی از احوال شاعران.

این آثار نشان می‌دهد که فنون جمیل مذهبی و هنردینی و اعتقادی دامنهای بس وسیع داشته است و دارد. و هم نشان می‌دهد که نقش خلاق مذهب، در زبان فارسی، تا کجا بوده است و هست. من در اینجا - نخست - به ذکر چند نمونه، از شعر عربی و فارسی، در مدایح نبوی، می‌پردازم.

الف - در زبان عربی

از جمله قصاید مشهور اسلامی عرب، «قصیده بُرده» است، در مدح و منقبت و نعت و ستایش و وصف و ثنای بزرگوار بها و عظمتها و منشهای والا و مواهب خدایی و تعالیم اعلای پیامبر اکرم، نبی مکرم، خلاصه موجودات، خواجه کائنات، مهتر آدمیان، و سرور جهانیان، زنده کننده توحید و عدالت و منجی انسانیت، حضرت محمد بن عبدالله - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

شرف الدین بوصیری

قصیده یاد شده در بالا، از ادیب شرف الدین محمد بن سعید بوصیری مصری (محدود ۶۹۵ ه. ق) است.

شرف الدین بوصیری^۱، ادیبی بود فقیه و نویسنده و حساب‌دان و شاعر، و از

۱. بوصیر (ابوصیر)، شهرکی است در صعيد مصر، بوصیری، به ابوالقاسم هبة الله بن علی بن مسعود انصاری مصری، ادیب و نویسنده محدث (م- ۵۹۸) نیز گفته می‌شود - «الکُنْی وَالْأَلْقَاب»،

ج ۱، «الذریعه»، ج ۳، «الوسیط»، ص ۳۱۱-۳۱۲

سرشناسان شعر و ادب در سده هفتم. از نوشته‌ها و تألیفات دینی یهودیان و مسیحیان نیز آگاه بود و آنها را خوانده بود. و شاید شیفتگی بیشتر او نسبت به مقام پیامبر اکرم و قرآن کریم، یکی از همینجا بوده است که در مبنای آن ادیان چیز قابلی نمی‌دیده است. همیشه اینگونه است که آگاهی از محتوای کتابها و نوشته‌های ادیان و مسالک باطل مؤید است برای چنگ در زدن به دین حق و استوارتر بودن در آن، البته برای کسانی که این اندازه مایه فکری و قوام عقلی و معارف صحیح داشته باشند که به هر سخنی نلغزند و از هر شبهه یا استحسانی مرام و اعتقاد نگیرند. باری، بوضیری دراول ماه شوال سال ۶۰۸ زاده شد و عمری دراز کرد. پس از سال خوردگی، به سال ۶۹۴ - یا اندکی پس از آن - در بیمارستان منصوری قاهره درگذشت.

قصیده برده

قصیده بُرده، از مدایح درخشان نبوی است و از قصاید جاویدان (خالده) ادبیات عربی اسلام. و در واقع، از بهترین اشعار اسلامی عرب (و به تعبیر ادیبان عرب: «أَلْسَعُرُ الذَّهَبِيَّ») است. این قصیده همراه موبک صبا جهان راگشته و به همه اقالیم ادب رسیده است. از نظر ترکیب و بافت سخن، بسیار رشیق و محکم و فنی است، و از نظر بلاغت در اوج است، و از لحاظ معانی و تعبیرات، بسیار نفز و بلند و لطیف، و سرشار است از مضامین زیبارتغزل و عشق و حکمت و آداب نفس و هم فضایل و سیرت و خصایل نبوی. ابیاتی از آن چندان معروف است که بر منابر می‌خوانند و در جراید نقل می‌کنند.

گفته‌اند که بوضیری به بیماری فلج گرفتار شد. این قصیده را ساخت و به پیامبر اکرم «ص» توسل جست. به خواب دید که جامه و بُردی بر وی انداختند. بیدار شد، دید شفا یافته است. و از اینجا قصیده را، «برده» نام کردند. واقعه را از زبان خود

۱. برد (که در عربی، با تاء وحدت - بردة گفته می‌شود)، به معنای نوعی پارچه‌کنانی راه‌راه است. بردیمانی، پارچه‌کنانی منسوب به یمن است. نیز برد، نوعی لباس گشاد است که بالای

شاعر چنین آورده‌اند:

إِتَّفَقَ أَنْ أَصَابَنِي فَالِجٌ أَبْطَلَ نَصْفِي. فَفَكَّرْتُ فِي عَمَلٍ قَصِيدَتِي هَذِهِ (الْبُرْدَةُ)
فَعَمِلْتُهَا وَاسْتَشْفَعْتُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي أَنْ يُعَا فِينِي، وَكَرَّرْتُ إِنْشَادَهَا وَبَكَيْتُ
وَدَعَوْتُ وَتَوَسَّلْتُ وَنَمْتُ. قَرَأْتُ النَّبِيَّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، (فِي الْمَنَامِ)،
فَمَسَحَ عَلَى وَجْهِ يَدِهِ الْمُبَارَكَةِ. وَالْقَى عَلَى بُرْدَةٍ، فَأَنْتَبَهْتُ وَوَجَدْتُ فِيَّ
نَهْضَةً وَخَرَجْتُ مِنْ بَيْتِي.^۱

این قصیده، ۱۶۲ بیت دارد، چنانکه در «کشف الظنون» آمده است^۲، و در «الْبُرْدَةُ الْمُشْطَرَّةُ» فضل‌الله انصاری ازهری حلبی. اما در تخمیس محمد رضا بن شیخ- احمد نحوی- که ذکر آن می‌آید- ۱۶۰ بیت است، و در مجموعه‌ای خطی، در کتابخانه مجلس سنا (۱: ۳۳-۱۴۹) ۱۶۶ بیت، و در «تاریخ الادب العربی»^۳، شماره ابیات آن، ۱۸۰ ذکر شده است.

نام اصلی قصیده، «الْكَوَاكِبُ الدَّرِّيَّةُ فِي مَدْحِ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ» است. این قصیده به جهت اسلوب و مضمون، اهمیت و ویژه‌ای یافته است، تا جایی که برخی برای خواندن و قرائت آن شروط و آدابی قراردادده‌اند و از باب حرمت گزاری به بارگاه بلند جایگاه پیامبر اکرم، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، این قصیده را سخت حرمت هشته‌اند. از این رو، این ناتوان، در این کتاب، ۵۰ بیت از قصیده برده را، همراه گردانیده آن به زبان پارسی، می‌آورد، آنگاه به یادکرد مطالبی درباره آن می‌پردازد.

باید بگویم که در برابر چنین اثر بلندی‌گزینش کاری است بس سخت، مانند هر اثر خوب و بلند و والایی که دل به گزیدن بخشی از آن و چشم پوشیدن و دل‌کندن از بخشی دیگر رضا نمی‌دهد.

→ دیگر جامه‌ها پوشند.

۱. «تاریخ الأدب العربی»، ج ۷۴/۳، به نقل از: «قَوَاتُ الْوَقَايَاتِ»، ج ۲/۲۶۰.

۲. ج ۲، ستون ۱۳۳۱.

۳. ج ۷۴/۳.

- ١- أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ يَبْذِي سَلَمَ
مَرَجَتْ دَمْعاً جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ يَدَمِ
- ٢- أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ
وَ أَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظُّلُمَاءِ مِنْ إِضْمِ
- ٣- فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتُ اكْفُفَا هَمَّتَا
وَمَا لِقَلْبِكَ إِنْ قُلْتُ اسْتَفِيقُ يَهُمِ
- ٤- أَيْحَسَبُ الصَّبَّ أَنَّ الْحُبَّ مِنْكُمْ
مَا بَيْنَ مَنْسَجِمٍ مِنْهُ وَ مُضْطَرِمِ
- ٥- لَوْلَا الْهَوَى لَمْ تُرْقُ دَمْعاً عَلَى طَلَلِ
وَلَا أَرِقْتَ لِذِكْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ
- ٦- فَكَيْفَ تُنْكِرُ حُبّاً بَعْدَ مَا شَهِدْتَ
بِهِ عَلَيْكَ عُذُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ

*

- ٧- نَعَمْ سَرَى طَيْفٌ مِّنْ أَهْوَى فَاذْقْنِي
وَالْحُبَّ يَعْترِضُ اللَّذَاتِ بِالْأَلَمِ
- ٨- يَا لَائِمِي فِي الْهَوَى الْعُذْرِي مَعِذَةٌ
مِّنِّي إِلَيْكَ وَ لَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلُمِ
- ٩- عَدْتُكَ حَالِي لَا سِرِّي بِمُسْتَتِرٍ
عَنِ الْوُشَاةِ وَلَا دَائِي بِمُنْجِسِ

- ١٠- مَحَضَّتْنِي النَّصَحَ لَكِنْ لَسْتُ أَسْمَعُهُ
إِنَّ الْمُحِبَّ عَنِ الْعَذَالِ فِي صَمَمٍ
- ١١- إِنِّي أَتَهَمْتُ نَصِيحَ الشَّيْبِ فِي عَذَلٍ
وَالشَّيْبُ أَبْعَدُ فِي نَصَحٍ عَنِ التُّهَمِ
- ١٢- فَإِنَّ أَمَارَتِي بِالسُّوءِ مَا اتَّعَظْتُ
مِنْ جَهْلِيهَا بِنَذِيرِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ
- ١٣- وَلَا أَعَدَّتْ مِنْ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ فِرَى
ضَيْفِ الْمَمِّ بِرَأْسِي غَيْرَ مُحْتَشِمٍ
- ١٤- مَنْ لِي بِرَدِّ جِمَاحٍ مِنْ غَوَايَاتِهَا
كَمَا يُرَدُّ جِمَاحُ الْخَيْلِ بِاللُّجَمِ
- ١٥- فَلَا تَرُمُ بِالْمَعَاصِي كَسَرَ شَهَوَاتِهَا
إِنَّ الطَّعَامَ يُقْوِي شَهْوَةَ النَّهَمِ
- ١٦- وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تُرِضْعُهُ شَبَّ عَلَى
حَبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَقْطِعْهُ يَنْفَطِمِ
- ١٧- فَاصْرِفْ هَوَاهَا وَحَاذِرْ أَنْ تُؤَلِّيَهُ
إِنَّ الْهَوَى مَا تُؤَلِّي يَصْمُ أَوْ يَصِمِ
- ١٨- وَرَاعِهَا وَهْيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ
وَإِنْ هِيَ اسْتَحْلَتِ الْمَرْعَى فَلَا تَسْمِ
- ١٩- كَمْ حَسَنْتَ لَذَّةً لِلْمَرْءِ قَاتِلَةً
مِنْ حَيْثُ لَمْ يَكْدِرْ أَنَّ السَّمَّ فِي الدَّسَمِ

- ٢٠- وَ اسْتَغْرِغِ الدَّمَعَ مِنْ عَيْنٍ قَدِ امْتَلَأَتْ
مِنَ الْمَحَارِمِ وَ الزَّمِ حِمِيَةَ النَّدَمِ
- ٢١- وَ خَالَفِ النَّفْسَ وَ الشَّيْطَانَ وَ اعْصِمِهَا
وَ إِنْ هُمَا مَحْضَاكَ النَّصَحَ فَاتَّبِعْهُمَا
- ٢٢- أَمَرْتُكَ الْخَيْرَ لَكِنْ مَا انْتَمَرْتَ بِهِ
وَ مَا اسْتَقَمْتُ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَقِمِ
- ٢٣- وَلَا تَزِدْ دُتْ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً
وَلَمْ أَصِلْ سِوَى فَرْضِي وَ لَمْ أَصُمْ
- ٢٤- ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَخْبَى الظَّلَامَ إِلَيَّ
أَنْ اِشْتَكَيْتَ قَدْ مَاءُ الضَّرِّ مِنْ دَرَمِ
- ٢٥- وَ شَدَّ مِنْ سَغَبِ أَحْشَاءِهِ فَطَوَى
تَحْتَ الْجِجَارَةِ كَشْحًا مُتَرِفَ الْأَدَمِ
- ٢٦- وَ رَأَوْدَتُهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ عَنْ ذَهَبِ
عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمِ
- ٢٧- وَ أَكْثَدَتْ زُهْدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ
إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعِصَمِ
- ٢٨- وَ كَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُورَةُ مَنْ
لَوْلَاهُ لَمْ تَخْرُجِ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ
- ٢٩- مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَ الثَّقَلَيْنِ
نِ وَ الْقَرَيْقَيْنِ مِنْ عَرَبٍ وَ مِنْ عَجَمِ

٣٠- نَبَيْنَا الْأَمْرُ النَّاهِي فَلَا أَحَدٌ

أَبْرَفِي قَوْلٍ لَا مِنْهُ وَلَا نَعْمُ

٣١- هُوَ الْحَبِيبُ الَّذِي تُرْجَى شَفَاعَتُهُ

لِكُلِّ هَوَلٍ مِنَ الْأَهْوَالِ مُقْتَحِمُ

٣٢- دَعَا إِلَى اللَّهِ فَالْمُسْتَمِيعُونَ بِهِ

مُسْتَمِيعُونَ بِحَبْلِ غَيْرِ مُنْقَصِمِ

٣٣- فَاقِ النَّبِيِّينَ فِي خُلُقٍ وَفِي خُلُقٍ

وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمِ

٣٤- وَكُلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسُ

غُرْفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدَّيَمِ

٣٥- وَوَاقِفُونَ لَدَيْهِ عِنْدَ حَدِّهِمْ

مِنْ نُقْطَةِ الْعِلْمِ أَوْ مِنْ شَكْلَةِ الْحِكْمِ

٣٦- فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ

نُتْمَ اصْطِفَاهُ حَبِيبًا بَارِيءَ النَّسَمِ

٣٧- مُنْزَهُ مِنْ شَرِيكِ فِي مَحَاسِنِهِ

فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فِيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ

٣٨- دَعَا مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارَى فِي نَبِيِّهِمْ

وَاحْكُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَاحْتِكُمْ

٣٩- وَانْسُبْ إِلَى ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ

وَانْسُبْ إِلَى قَدْرِهِ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمِ

- ٤٠- فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ
حَدٌّ فَيُعْرَبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمٍ
- ٤١- لَوْ نَاسَبَتْ قُدْرَهُ آيَاتُهُ عِظَمًا
أَحْيَى اسْمُهُ حِينَ يُدْعَى دَارِسَ الرَّمَمِ
- ٤٢- لَمْ يَمْتَحِنَّا بِمَا تَغْيَا الْعُقُولُ بِهِ
حِرْصًا عَلَيْنَا فَلَمْ تَرْتَبْ وَ لَمْ نَهَمِ
- ٤٣- أَعْيَا الْوَرَى فَهُمْ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَى
فِي الْقُرْبِ وَ الْبُعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْفَجِمِ
- ٤٤- كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بَعْدِ
صَغِيرَةً وَ تَكِلُ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمِ
- ٤٥- وَ كَيْفَ يُدْرِكُ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ
قَوْمٌ نِيَامٌ تَسَلُّوا عَنْهُ بِالْحُلُمِ
- ٤٦- فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ
وَ أَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كُلِّهِمْ
- ٤٧- وَ كُلُّ آيٍ أَتَى الرَّسُلَ الْكِرَامُ بِهَا
فَاتَّهَأَ اتَّصَلَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمْ
- ٤٨- فَإِنَّهُ شَمْسٌ فَضْلٍ هُمْ كَوَاكِبُهَا
يُظْهِرُ أَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّلَمِ
- ٤٩- أَكْرَمُ بِخَلْقِ نَبِيِّ زَانَهُ خُلُقٌ
بِالْحُسْنِ مُشْتَمِلٍ بِالشَّرِّ مُتَّسِمِ

۵۰۔ كَالزَّهْرِ فِي تَرَفٍ وَالْبَدْرِ فِي شَرَفٍ
وَالْبَحْرِ فِي كَرَمٍ وَالذَّهْرِ فِي هَمٍّ

*

۱- آیا از یاد کرد دوستان مجاور سرزمینهای سَلَم زار^۱، انسان اشک خوین فرو می باری؟

۲- یا ازدامنۀ کوهساران پیرامون «كَانِظَمَه»^۲ نسیمی آشنا وزیده است و ازقلۀ کوه «إِضْم»^۳، درختی دردل تاریکیها تابیدن گرفته است؟

۳- چیست که تا می گویم: مگری! اشک تو از دودیده فرو می بارد، و تا می گویم: یکی به خود آی!، دل تو شیدا و بیخود می گردد؟

۴- آیا عاشق چنین می پندارد که در میان اشک ریزان و آه سوزان، راز عشق پنهان خواهد ماند؟

۵- اگر تو عاشق نبودی، نه اشکی بر نشانه های خانۀ دوست می ریختی و نه با یاد درختان «بان»^۴ و کوهسار «عَلَم»^۵، شب تاسپیده، بیدار می ماندی؟

۶- تو چسان عشق خویش انکار می کنی، با وجود گواهی دادن دو شاهد عادل: اشک و درد؟

۷- آری (چنین است، من عاشقم)، شب هنگام خیال دوست مرا به خواب آمد و خواب از من بر بود. و این عشق است که لذتهای خود را با درد درمی آمیزد.

۱. سَلَم = درخت بزرگ خاردار (ظاهراً نوعی درخت تناور که در دره ها و دامنه ها می روید)

۲. کانِظمه = نامی است از نامهای «مدینۀ منوره».

۳. إِضْم = نام کوهی نزدیک مدینه، که پیامبر اکرم اوقات بسیاری را در آن می گذرانیده است.

۴. بان - درختی خوشبو، نوعی درخت که برگهایی شبیه آقاقی دارد با گلهای قرمز یا سفید به شکل خوشه، در انتهای ساقه آن - «فرهنگ فارسی» معین.

۵. عَلَم، در اینجا مقصود از آن، کوهی است که گاه پیامبر در آن به خلوت می نشست.

۸- ای نکوهشگر! که بر این عشق پاکم می نکوهی، پوزش مرا بپذیر! تو اگر دادگرانه می نگرستی نکوهش نمی کردی.

۹- الهی، تو نیز همچنان من گرفتار شوی! من، که نه رازم پوشیده است نزد غمّازان، و نه دردم را دارویی است نزد طبیبان.

۱۰- تو مرا از سر اخلاص پند دادی؟ لیکن من گوش پند نیوش ندارم، عاشق و پند نیوشی!

۱۱- من چنانم که پند آموز پیری را نیز نامشفق خواندم، با اینکه پیری نصیحتگری است که به هیچ گونه او را متهم نتوان ساخت.

۱۲- نفس آمّاره من- از سر نادانی- موی سپید بیم دهنده را نیز به چیزی نگرفت!
۱۳- و از کلاریک، برای پذیرایی مهمان ناخوانده (موی سپید) که بر سرم فرود آمده است، هیچ چیز به دست نکرد.

۱۴- آیا کسی هست که نفس سرکش مرا از گمراهی باز راند، همانگونه که اسبان سرکش را بالکام، بازمی رانند؟

۱۵- مخواه که با ارتکاب معصیت، خواهانی و شهوت نفس را بشکنی و آرام سازی، نه، هرگز!، زیرا که خوراک اشتهای زیاد خوار را افزون می کند.

۱۶- نفس انسان مانند طفل شیر خواره است، اگر او را همواره شیر دهی بر این عادت بزرگ شود، و اگر از شیر بازگیری باز گرفته گردد.

۱۷- پس، نفس را از هوای خویش باز دار، و مهل تا او فرمانروا باشد! هوی اگر فرمان راند، یا آدمی را هلاک سازد یا دامن او را به تنگ بیالابد.

۱۸- تو چونان چوپانی که دیده بان گله ای در حال چرست دیده بان نفس خویش، که سرگرم اعمال خود است، باش. و چون چراگاهی (کاری از کارهای خویش) را خوش یافت، یله اش مساز!

۱۹- این نفس چه بسیار شهوتها و لذت‌های نابودکننده را در دیدگان آدمی نیکو می سازد، از آنجا که انسان از این غافل است که زهر را همیشه در خوراک

چرب و شیرین تعبیه می‌کنند.

۲۰- از این چشم مملو از گناه اشکی بیفشان، وزان پس در آستانه پرهیز و پشیمانی نشین.

۲۱- با نفس و شیطان درافت و آنان را نافرمانی کن، و اگر از در نصیحت گویی و دلسوزی در آمدند، راستگوشان میندار!

۲۲- من تورا فرمودم که کاریک کن و خویشتن نکردم. من که خود استوار نرفته‌ام چگونه به تو می‌گویم: استوار رو.

۲۳- من پیش از فرارسیدن مرگ، هیچ عمل نیک و مستحبی نکردم، تنها همان نماز واجب را خواندم و همان روزه واجب را گرفتم.

۲۴- من ستم کردم، ستم به تعلیمات و سنت راهبری که شهای تار و سیاه را به عبادت و نماز زنده می‌داشت، او که آنقدر به عبادت خدای ایستاد تا پاهایش بیاماسید.

۲۵- پیشوایی که به هنگام گرسنگی، سنگ بر شکم می‌بست و پهلوهای مبارک خود را بدینگونه می‌آزرد.

۲۶- در همان حال، کوههای افراشته زرین، خویشتن در چشم اومی آراستند (نادر) او را به خود کشند)، و او به آنها نشان می‌داد که چگونه در برابر قله همت او آن قله ساران پستند و ناچیز.

۲۷- و اینهمه با وجود نیاز بود، لیکن نیاز و همواره زهد و چشمپوشی او را نمایان تر می‌ساخت. آری دست نیاز، دامان والای مقام عصمت را لمس کردن نمی‌یارد.

۲۸- چسان نیازمادی، می‌تواند آن کس را به دنیا بگرداند که اگر او نبود دنیا نیز نبود:

۲۹- محمد، سرور دوجهان، سرور انسان و پریان، سرور عربان و دیگر خلقها و مردمان

۳۰- پیامبر ما، خداوند امر و خداوند نهی، آن که هیچ کس دیگر چون او، به آری

و دئه، خویش وفادار نماند.

۳۱- اوجیب خداست، اوست که همگان به هنگام افتادن بیمها و هراسهای بزرگ (در قیامت)، چشم شفاعت به او دارند.

۳۲- محمد (ص)، جهایان را به دین خود دعوت کرد، آنان که چنگ در دامان وی زده اند به ریسمانی آویخته اند که هیچگاه نکسلد.

۳۳- محمد، در سرشت و درخوی و درخصلت، بر همه پیامبران برتری یافت، و آنان (با عظمت مقام پیامبری که داشتند) هیچگاه در دانش و بخشش و بزرگواری به او نزدیک نیز نتوانستند گشت.

۳۴- دست درخواست آنان همه به سوی بارگاه بلند پیامبر اکرم، رسول خدا، همواره دراز است، تا کافی آب از این دریا بنوشند یا لبی از این باران رحمت پیوسته بار تر سازند.

۳۵- آنان همه، در بارگاه او، در جای خویش، ایستاده اند، با علمی چونان نقطه‌ای در برابر علم تمام، یا چونان حرکتی و اعرابی در برابر کتاب حکمت.

۳۶- تنها اوست آن کس که سیرت و صورت وی به حد تمام و کمال رسید، و سپس آفریننده جانها و تنها او را به دوستی خویش برگزید.

۳۷- او برتر از آن است که کسی درخویها و زیباییها انباز او گردد، چه گوهر والای زیبایی همه در او و از آن اوست.

۳۸- آنچه را مسیحیان درباره پیامبر خویش می گویند (که عیسی خدا یا جزئی از خداست، که کفر است)، واگذار، این را وانه، سپس هر گونه ثنایی و ستایشی را درباره پیامبر بر زبان آر و روا دار.

۳۹- هر شرف و بزرگی را به ذات او نسبت ده، و هر عظمت و والایی را از آن مقام او دان.

۴۰- چرا؟... چون فضیلت و برتری پیامبر خدا، پایانی ندارد تا گوینده ای بتواند به نیروی سخن مدایح او را تا پایان بازگوید.

۴۱- اگر قرار بود که نشانه‌ها و معجزاتی که از پیامبر سر زده است همه در حد مقام او باشد، نام «محمد» را چون بر استخوانهای پوسیدهٔ مردگان می‌خواندی، همه زنده می‌شدند و جان می‌یافتند.

۴۲- او در دین و احکام خویش، ما را با چیزهایی که خردها در آن درماند نیازموند، (و ما را بیش از توانایی عقل و تن تکلیفی نکرد)، زیرا حریصانه هدایت و سعادت ما را می‌خواست. این بود که ما نیز نه به شک در افتادیم و نه سرگردان شدیم.

۴۳- مردمان، حقیقت وجودی او را نیارستند شناخت، از این رو نزدیکان به او و دوران از او، همه و همه، در برابر او (و کرامات و تعلیمات او) لب‌فرو بسته ماندند.

۴۴- مانند خورشید، که از دور چونان جرمی کوچک دیده می‌شود و از نزدیک چشم را خیره می‌سازد.

۴۵- چگونه مردمان می‌توانستند «حقیقت محمدی» را در این جهان درک کنند، مردمانی که از او و حقیقت او، بیش از رؤیایی نتوانستند دید.

۴۶- نهایت علم و آگاهی ما دربارهٔ او این است: او بشر بود و بهترین همهٔ خلق خدا.
۴۷- همهٔ معجزاتی که پیامبران بزرگوار آوردند، از فروغ معنویت و نور ازل «محمد» به آنان رسید.

۴۸- پیامبران خورشید سرشار و نور بار بود و پیامبران دیگر همه چونان ستارگان که فروغ تابناک او را در تاریکیها برای مردمان منعکس ساختند.

۴۹- بزرگوارا سیرت پیامبری که صورتی زیبا بدان جلوه بخشید، صورتی آینهٔ حسن و آیت خوشرویی و خندانی.

۵۰- چونان شکوفهٔ نوگشاده در لطافت، چونان ماه شب چهارده در رخشنده‌گی و عظمت، چونان دریا در بخشندگی و کرامت، و چونان روزگار در علوهمت.

در اینجا باید یاد آور شوم که شاعران و ادیبان اسلامی، کارهای بسیاری درباره قصیده برده به سامان رسانیده‌اند. و مستشرقان نیز به چندین زبان آن را ترجمه کرده‌اند. متن آن نیز در خارج به چاپ رسیده است. چاپ پاکیزه‌ای از آن، به وسیله رنه باسه René Basset (۱۸۹۴ م).

شبلې شمیل

دیگر از مدایح نبوی شعر شبلې شمیل است. زیرگلی گوید:

شبلې بن ابراهیم شَمِيل (۱۲۶۹-۱۳۳۵ هـ. ق/ ۱۸۵۳-۱۹۱۷)، طبیب محقق. او چون فیلسوفان می‌زیست و می‌اندیشید. در دانشگاه امریکایی بیروت درس خواند. يك چند در اروپا زندگی کرد، سپس به مصر آمد و در اسکندریه مقیم شد. بعد به طنطا رفت. بعد به قاهره آمد. وی مجله «الشفاء» را در سالهای ۱۸۸۶-۱۸۹۰ منتشر می‌کرد. از آثار اوست: «فلسفة النشوء والارتقاء» و «مجموعه مقالات».

شبلې شَمِيل، از نظر مذهبی مسیحی بود و از نظر فرهنگ جدید، متمایل به نظریه تکامل. از همین شبلې شمیل است این سخن، درباره مقام امام علی بن ابیطالب:
الإمامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، عَظِيمُ الْعُظَمَاءِ، نَسْخَةُ مَفْرَدَةٍ لَمْ يَرْلَهَا الشَّرْقُ وَلَا الْغَرْبُ صُورَةً طَبَقَ الْأَصْلَ، لَا قَدِيمًا وَلَا حَدِيثًا.

— امام علی بن ابیطالب، بزرگ بزرگان است. او یکتا نسخه‌ای است که خاور و باختر، در گذشته و حال، صورت دیگری از آن، که مطابق با اصل باشد، به خود ندیده است.

۱. «الإمام علي صوت العدالة الإنسانية» - جرج سجعان جرداق، چاپ بیروت، دار الفكر العربي، ج ۱ ص ۳۷، نیز «حساسترین فراز تاریخ» - جمعی از دبیران مشهد، چاپ دهم، تهران، انتشارات فجر، ص ۲۹۲

واما شعر او در ثنای پیامبر اکرم و قرآن کریم:

إِنِّي وَإِنْ أَلْ قَدْ كَفَرْتُ بِدِينِهِ
 هَلْ أَكْفُرَنَّ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ
 أَوْ مَاحُوتٍ فِي نَاصِعِ الْأَلْفَاظِ مِنْ
 حِكْمِ زَوَادِعِ لِلْهَوَىٰ وَعِظَاتِ
 وَ شَرَائِعِ لَوَاتِهِمْ عَقَلُوا بِهَا
 مَا قَيَّدَ الْعِمْرَانُ بِالْعَادَاتِ
 نَعَمَ الْمُدَبِّرُ وَ الْحَكِيمُ وَإِنَّهُ
 رَبُّ الْفَصَاحَةِ مُصْطَفَى الْكَلِمَاتِ
 رَجُلُ الْحِجَا رَجُلُ السِّيَاسَةِ وَالذِّهَانِ
 بَطْلُ حَلِيفِ النَّصْرِ وَالْفَارَاتِ
 بَيِّنَاتُ الْقُرْآنِ قَدْ غَلَبَ النَّهْيُ
 وَبَسِيفِهِ أَنْحَى عَلَى الْهَامَاتِ
 مِنْ دُونِهِ الْأَبْطَالُ مِنْ كُلِّ الْوَرَى
 مِنْ غَائِبٍ أَوْ حَاضِرٍ أَوْ آتٍ

✱

۱. «مُحَمَّدُ وَالْقُرْآنُ» - الشَّيْخُ كَاطِمُ الشَّيْخِ سَلْمَانَ آلِ نُوحٍ، چاپ المطبعة العربيّة - بغداد (۱۳۵۴ هـ)

- من اگر چه مسلمان نیستم، آیا می توانم به آیات محکم قرآن کفر ورزم؟
- یا به پندها و اندرزهایی که در آن آیات آمده است، همه باز دارنده نفس از هوای وهوس، همه در لباس شکوهمندترین واژه ها.
- یا به قوانینی که اگر مردمان آن قوانین را درک می کردند، برای تحقق بخشیدن به عمران و تمدن جهان، همه آیینها و سنتها را، جز تعالیم اسلام، به دور می ریختند.
- محمد بهترین چاره سازان (در د بشر) و بهترین فرزندان بود، او خداوند فصاحت بود، و گوینده گزیده ترین سخنان.
- محمد یگانه مرد خرد و کشورداری و هوشمندی بود، قهرمانی هم پیمان با پیروزی و تاراج سپاه کفر.
- محمد با بلاغت قرآن، بر همه خردها چیره گشت، و سرها [ی دشمنان معنویات انسانی] را زیر سایه شمشیر گرفت.
- قهرمانان تاریخ بشر، چه گذشتگان، چه اکنونیان و چه آیندگان، همه و همه، در پایه ای فروتر از پایه محمد جای دارند.

ب- در زبان فارسی

از خرمین بزرگ پیرامن چامه ها و اشعار گوناگون فارسی، در مدح آورنده قرآن و بانی اسلام، در اینجا نمونه ای چند می آورم:

۱- ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

از جمله آثار یاد شده، در زبان فارسی، ترکیب بند بس بلند قصیده سرای بزرگ قرن ششم (درسبک عراقی)، جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (م ۵۸۸ ه. ق) است، شامل ۱۱ بند، هر بند ۹ بیت. اینک دوبند از آن:

ای از بر سِدره شاهرهت وی قبه عرش تکیه گاهت

ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در پناحت
ای چرخ کبود ژنده دلّقی	در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سَمندت	شب طُرّه پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستان	افلاک حریم بارگاهت
چرخ ارچه رفیع، خاک پایت	عقل ارچه بزرگ، طفل راهت
خورده ست خدا از روی تعظیم	سوگند به روی همچوماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

※

ای نام تو دستگیر آدم	وی خلق تو پایمرد عالم
فرّاش درت کلیم عمران	چاوش رهِت مسیح مریم
از نام محمدیّت میمی	حلقه شده این بلند طازم
تو در عدم و گرفته قدرت	اَقطاع وجود زیر خاتم
در خدمت انبیا مشرف	وز حرمت آدمی مُکرم
از امر مبارک تو رفته	هم بر سر جرّفت خود آدم
نا بوده به وقت خلوت تو	نه عرش و نه جبرئیل محرم
نایافته عزّ التفانی	پیش تو زمین و آسمان هم

کوئین نواله‌ای زجودت

افلاک طفیلی وجودت^۱

مدایح نظامی گنجوی

نظامی گنجوی (م ۶۱۴)، حکیم و شاعر بزرگ، نیز از راه آثار جاودان خود به بارگاه پیامبر اکرم راه یافته و با ثناهای نبوی ذکر جاوید را مکرر ساخته است. مدایح غرایوی در آغاز مثنویهای او (ـ خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، اقبالنامه، شرفنامه، هفت پیکر و مخزن الاسرار) آمده است. و از جمله در «مخزن الاسرار»، در ثنای پیامبر اکرم، ۲۱۷ بیت سروده است. نظامی در همه این آثار نخست به ذکر توحید می پردازد و پس از توحیدیات بسیار خوب خود، به مدح پیامبر مبادرت می ورزد.

اینک نمونه ای از مدایح پیامبر اکرم، از آغاز «مخزن الاسرار»:

تخته اول که الف نقش بست	بر در محجوبه احمد نشست
حلقه حی را کالف اقلیم داد	طوق ز دال و کمر از میم داد
لاجرم او یافت از آن میم و دال	دایره دولت و خط کمال
بود در این گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار
کُنْتُ نَبِیًّا چو عَلم پیش برد	ختم نبوت به محمد سپرد
مه که نگین دان زبرجد شده است	خاتم او مهر محمد شده است
گوش جهان حلقه کش میم اوست	خود دود جهان حلقه تسلیم اوست
خواجه مَسَاح و مسیحش غلام	آنت بشیر اینت مبشر به نام
اُمّی گویا به زبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست به مهر و وفا	اول و آخر شده برانبیا

*

عصمتیان در حرّمش پردگی	عصمت ازو یافته پروردگی
خامشی او سخن دلفروز	دوستی او هنر عیب سوز

فتنه فروگشتن از او دلپذیر
بر همه سرخیل و سر خیر بود
شمع الاهی ز دل افروخته
چشمه خورشید که محتاج اوست

فتنه شدن نیز بر او ناگزیر
قطب گرانسنگ سبک سیر بود
درس ازل تا ابد آموخته
نیم هلال از شب معراج اوست

در ذکر معراج

نیم شبی کان فلك نیمروز
نه فلك از دیده عماریش کرد
کرد رها در حرم کاینات
دیده اغیار گرانخواب گشت
با قفس قالب ازین دامگاه
مرغ پر انداخته یعنی مَلَك
مرغ الهیش قفس پر شده
چون دو جهان دیده بر او داشتند
بحر زمین کان شد و او گوهرش
خوشه کزو سنبل تر ساخته
ریخته نوش از دم سیسَنبری
تا به حَمَل تخت ثریا زده
ناف شب آکنده ز مشک لبش
در شب تاریک بدان اتفاق
چون گل از این پایه فیروزه فرش
همسفرانش سپر انداختند
رفت بدان راه که همسره نبود

کرد روان مشعل گیتی فروز^۱
زهره و مه مشعله داریش کرد
هفت خط و چار حد و شش جهات
کو سبک از خواب، عنان تاب گشت
مرغ دلش رفته به آرامگاه
خرقه در انداخته یعنی فلك
قالبش از قلب سبکتر شده
سر ز پسی سجده فرو داشتند
برد سپهر از پی تاج سرش
سنبله را بر آسَد انداخته
بر دُم این عقرب نیلوفری
لشکر گل خیمه به صحرا زده
نعل مه افکنده سم مرکبش
برق شده پویه پای بُراق
دست به دست آمد تا ساق عرش
بال شکستند و پیر انداختند
این قدمش زان قدم آگه نبود

۱. از اینجا تا قسمت بعدی که با دو ستاره مشخص شده است در ذکر «معراج» است.

اوهم از آمیزش خود باز ماند
عرش بدان مائده محتاج بود
کار دل و جان به دل و جان رسید
دیده چنان شد که خیالش نیافت

*

جرعه آن در گِلِ ما ریخته
رحمت حق ناز کش او نازنین
امت خود را به دعا خواسته
جمله مقصود میسر شده

**

ختم رُسل خاتمِ پیغمبران
هر دو جهان بسته فترکِ اوست
روح تو پرورده روحی فداک
خانه بر نقطه زحمت تویی
سلسله شیفتگان موی تو
صبح زخورشید رخت خنده‌ای
ناف زمین نافه مشک از تو یافت
روضة چه گویم که زرضوان به است
رو تو که خود سایه نوراللهی
پنج دعا نوبت سلطانیت
جمله مهمات کفایت کنی
از پی آمرزش مشتی غبار
وز دو جهان خرقة در انداختن

*

هر که جز او، بر در آن راز ماند
بر سر هستی قدمش تاج بود
چون بُنه عرش به پایان رسید
تن به گهر خانه اصلی شتافت

خورد شرابی که حق آمیخته
لطف ازل با نفسش همنشین
لب به شکر خنده بیاراسته
همش از گنج توانگر شده

شمسه نه مسند هفت اختران
احمد مرسل که خرد خاک اوست
ای تن تو پاک‌تر از جانِ پاک
نقطه گه خانه رحمت توئی
عقل شده شیفته روی تو
چرخ ز طوق کمربند بده‌ای
عالم‌تر، دامن خشک از تو یافت
خاک تو از باد سلیمان به است
سایه نداری تو که نور مهی
چار علم رکن مسلمائیت
گر نظر از راه عنایت کنی
با تو تصرف که کند وقت کار
از تو یکی پرده بر انداختن

ای گهر تاج فرستادگان تاجِ دِه گوهر آزادگان
هر چه زیگانه و خیل تواند جمله در این راه طفیل تواند
اول بیت ارچه به نام تو بست نام تو چون قافیه آخر نشست
این ده ویران چواشارت رسید از تو و آدم به عمارت رسید
آنچه بدو خانه نوآیین بود خشت پسین دای نخستین بود

*

مهر شد این نامه به عنوان تو ختم شد این خطبه به دوران تو
خاک تو خود روضه جان من است روضه تو جان جهان من است
خاک تو در چشم نظامی کشم غاشیه بر دوش غلامی کشم
بر سر آن روضه چون جان پاک خیزم چون باد و نشینم چو خاک
تا چو سران غالیه تر کنند خاک مرا غالیه سر کنند^۱

مسمط ادیب الممالک فراهانی

ادیب الممالک فراهانی، سید محمد صادق قائم مقامی، متخلص به «امیری» (۱۲۷۷ - ۱۳۳۶ ه.ق)، از شاعران بنام دهه های نخستین سده چهاردهم هجری است. گفته اند وی از شاعرانی بوده است که نخستین بار (در دوران اخیر)، مضامین میهن پرستی و اجتماعی و سیاسی را در شعر به کار برده است. وی اشعار مذهبی بسیار دارد، از جمله مسمط معروف او در میلاد پیامبر اکرم «ص». این مسمط ۳۸ بند است، هر بند هفت مصرع (۳ بیت و یک مصرع). ما در اینجا قسمت عمده آن را که خاص میلاد بزرگ است، نقل می کنیم:

بر خیز شتر بانا بر بند کجاده

۱. «مخزن الاسرار» - به تصحیح و جید دستگردی، چاپ سوم (۱۳۳۴ ه.ش)، تهران، کتاب فروشی

کز چرخ همی گشت عیان رایت کلاه
در شاخ شجر برخاست آوای چکاوک^۱ *
وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر به شتاب اندر از رود سماوه^۲
در دیده من بنگر دریاچه ساوه^۳

وز سینه‌ام آتشکده پارس نمودار^۴

*

از رود سماوه ز ره نجد و یمامه^۵
بشتاب و گذر کن به سوی ارض رَتهامه^۶
بردار پس آنکه گهر آفشان سر خامه
این واقعه را زود نما نقش به نامه
در ملک عجم بفرست با پیر حَمامه^۷
تا جمله ز سر، گیرند دستار و عمامه

جوشند چو بلبل به چمن کبک به کهسار

*

بنویس یکی نامه به شاپور ذوالاکتاف
کز این عربان دست مبر نایره مشکاف^۸
هشدار که سلطان عرب داور انصاف
گسترده به پهنای زمین دامن الطاف
بگرفته همه دهر ز قاف اندر تا قاف
اینک بدرد خشمش پشت و جگر و ناف

آن را که درد نامه‌اش از عجب وزپندار

*. برای کلماتی که به ترتیب شماره گذاری شده است، توضیحاتی در پایان ذکر مُسمَط (ص)، ۲۶۶ به بعد) آورده شده است.

با ابرهه گو خپر به تعجیل نیاید^۹
 کاری که تو می خواهی از فیل نیاید
 رو تا به سرت جیش آبایل نیاید^{۱۰}
 بر فرق تو و قوم تو سجیل نیاید^{۱۱}
 تا دشمن تو مهبط جبریل نیاید^{۱۲}
 تا کید تو در مورد تَضلیل نیاید^{۱۳}

تا صاحب خانه نرساند به تو آزار

✱

زنهار بترس از غضب صاحب خانه
 بسیار بزودی شتر سبطِ کَنانه^{۱۴}
 برگرد از این راه و مجو عذر و بهانه
 بنویس به نجاشی، اوضاع، شبانه^{۱۵}
 آگاه کنش از بدِ اطوارِ زمانه
 وز طیرِ آبایل یکی بر به نشانه

کانجا شودش صدق کلام تو پدیدار

✱

بوقعف چرا چوب زند بر سر اُشتر
 کاشتر به سجود آمده با ناز و تبختر^{۱۶}
 افواج ملك رانگر ای خواجه بهادر^{۱۷}
 کز بال همی لعل فشاندند و ز لب دُر
 وز عِدَّتشان سطح زمین یکسره شد پر
 چیزی که عیان است چه حاجت به تفکر

آن راکه خبر نیست فکار است ز افکار

✱

زی کشور قسطنطین يك راه بیوید^{۱۸}

وز طاق ایا صوفیه، آثار بجوید

با بطرك و مطران و به قسّیس بگوید^{۱۹}

کز نامه اِنكَلیون، اوراق بشوید^{۲۰}

مانند گیا بر سر هر خاك مروید

وز باغ نبوت گل توحید بیوید

چونان که بیوید مسیحا به سر دار

این است که ساسان به دساتیر خبر داد^{۲۱}

جاماسب به روز سوم تیر خبر داد^{۲۲}

بر بابك برنا پدر پیر خبر داد

بودا به صنمخانه کشمیر خبر داد

مخدوم سرائیل به ساعیر خبر داد^{۲۳}

وان كودك ناشسته لب از شیر خبر داد^{۲۴}

رَبِّیُّون گفتند و نیوشیدند اَحبار^{۲۵}

✱

از رَشَق و سَطیح این سخنان پرس زمانی^{۲۶}

تا بر تو بیان سازند اسرار نهانی

گر خواب انوشروان تعبیر ندانی^{۲۷}

از کنگره کاخش تفسیر توانی

بر عبدِ مسیح این سخنان گر برسانی^{۲۸}

آرد به مداین درت از شام نشانی

بر آیت میلاد نبی سید مختار

✱

فخر دو جهان خواجه فرخ رخ اسعد
 مولای زمان مهتر صاحب‌دل امجد
 آن سید مسعود و خداوند مؤید
 پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد
 وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد
 این بس که خدا گوید: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ»^{۲۹}

بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار

✱

اندر کف او باشد از غیب مفاتیح^{۳۰}
 و ندر رخ او تابد از نور مصابیح^{۳۱}
 خاک کف پایش به فلک دارد ترجیح
 نوش لب لعلش به روان سازد تفریح
 قدرش مَلِكُ الْعَرْشِ بهما ساخته تصریح^{۳۲}
 دین معجزه‌اش بس که همی خواند تسبیح

سنگی که بیوسد کف آن دست گهر بار

✱

ای لعل لببت کرده سبک سنگ گهر را
 وی ساخته شیرین کلمات تو شکر را
 شیرِ وی به امر تو دَرَد ناف پدر را^{۳۳}
 انگشت تو فرسوده کند قرص قمر را
 تقدیر به میدان تو افکنده سپر را
 داهوی ختن نافه کند خون جگر را^{۳۴}

تا لایق بزم تو شود نفز و بهنجار

✱

موسی ز ظهور تو خبر داد به یُوشع^{۳۵}
 ادریس بیان کرده به اُخنوخ و همیلع^{۳۶}
 شامول به یثرب شده از جانب بُنع^{۳۷}
 تا بر تو دهد نامه آن شاه سَمیدع^{۳۸}
 ای از رخ دادار برانداخته بُرقع^{۳۹}
 بر فرق تو بنهاده خدا تاج مُرصع

در دست تو بسپرده قضا صارم تَبَّار^{۴۰}

✱

ای پاکتر از دانش و پاکیزه تر از هوش
 دیدیم تو را کردیم این هردو فراموش
 دانش ز غلامیت کشد حلقه فرا گوش
 هوش از اثر رای تو بنشیند خاموش
 از آن لب پر لعل و زان باده پر نوش
 جمعی شده مخمور و گروهی شده مدهوش

خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

✱

برخیز و صَبوحی زن بر زمرهٔ مستان
 کاینان ز تو مستند در این نغمه شبستان
 بشتاب و تلافی کن تاراج زمستان
 کو سوخته سرو چمن و لالهٔ بستان
 داد دل بُستان ز دی و بهمن بستان
 بین کودک گهواره جدا گشته ز بستان

مادَرش به بستر شده بیمار و نکونسار

✱

ماهت به محاق اندر و شامت به غری شد^{۴۱}
 وز باغ تو ریحان و سپرغم سپری شد^{۴۲}
 انده ز سفر آمد و شادی سفری شد
 دیوانه به دیوان تو گستاخ و جری شد
 وان اهرمن شوم به خرگاه پری شد
 پیراهن نسرین تن گلبرگ طری شد^{۴۳}

آلوده به خون دل و چاک از ستم خار

✱

مرغان بساتین را منقار بریدند^{۴۴}
 اوراق ریاحین را طومار دریدند^{۴۵}
 گاوان شکم خواره به گلزار چریدند
 گرگان زپی یوسف بسیار دویدند
 تا عاقبت او را سوی بازار کشیدند
 یاران بفرختندش و اغیار خریدند

آوخ ز فروشنده دریغا ز خریدار

✱

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم
 زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
 دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم
 اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
 از پیکرشان دیه دیباج گرفتیم
 ماییم که از دریا امواج گرفتیم

و اندیشه نکردیم ز طوفان و ز قیام^{۴۶}

✱

در چین و ختن و لوله اذهیت ما بود
 در مصر و عدن غلغله از شوکت ما بود
 در اندلس و روم عیان قدرت ما بود
 غرناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
 صقلیه نهان در کنف راپت ما بود
 فرمان همایون قضا آیت ما بود

جاری به زمین و فلک وثابت و سیار



خاک عرب از مشرق اقصی گذراندیم
 وز ناحیه غرب به افریقیه راندیم
 دریای شمالی را بر شرق نشانیدیم
 وز بحر جنوبی به فلک گرد فشانیدیم
 هند از کف هندو ختن از ترک ستانیدیم
 ماییم که از خاک بر افلاک رسانیدیم

نام هنر و رسم کرم را بسزاوار



امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم
 درداو، فره باخته اندر شش و پنجیم^{۳۷}
 با ناله و افسوس در این دیر سپنجیم
 چون زلف عروسان همه در چین و شکنجیم
 هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم
 ماییم که در سوک و طرب قافیه سنجیم
 جغدیم به ویرانه هزاریم به گلزار



ای مقصد ایجاد سراز خاک به درکن
 وز مزرع دین این خس و خاشاک به درکن
 زمین پاک زمین مردم ناپاک به درکن
 از کشور جم لشکر ضحاک به درکن
 از مغز خرد نشئه تریاک به درکن
 این جوق شغالان را از تاک به درکن
 وز گله اغنام بران گرگ ستمکار

*

افسوس که این مزرعه را آب گرفته
 دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
 خون دل ما رنگ می ناب گرفته^{۱۸}
 وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته
 رخسار هنر گونه مهتاب گرفته
 چشمان خرد پرده زخواب گرفته

ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

*

ابری شده بالا و گرفته ست فضا را
 از دود و شرّ تیره نموده ست هوا را
 آتش زده سُکان زمین را و سما را
 سوزانده به چرخ اختر و در خاک گیا را
 ای واسطه رحمت حق بهر خدا را
 زمین خاک بگردان ره طوفان بلا را
 بشکاف زهم سینه این ابر شرر بار^۱

۱. دیوان، به تدوین و تحشیه وحید دستگردی، ص ۵۱۱-۵۱۶ (با حذف ۱۴ بند).

توضیحات مسمط

- ۱- چکاو: مرغکی چون گنجشک - لغت نامه.
- ۲ و ۳ و ۴- آورده اند که در شب میلاد پیامبر اکرم، علایم و غرایبی اتفاق افتاد. از آن جمله، «دریاچه ساوه که سالها مردمانی آن را می پرستیدند، فرو رفت و خشک شد. رودخانه سماوه که سالها بود کسی در آن آب ندیده بود آب در آن جاری گشت. آتشکده فارس که سالها خاموش نشده بود خاموش شد... و بامداد آن روز، هر بتی در هر جای عالم بود، بررو افتاده بود».
- ۵- نَجد: فلاتی است کوهستانی در عربستان. یَمامه، قسمتی از عربستان.
- ۶- تِهامة: دشت ساحلی و باریکی که از شبه جزیره سینا تا عدن، در کنار بحر احمر ممتد است. گاهی آن را به تِهامة حجاز، تِهامة عسیر، و تِهامة یمن تقسیم می کنند - دایرة المعارف فارسی. در اینجا مقصود تِهامة حجاز است، زادگاه پیامبر.
- ۷- حَمَامه: کبوتر.
- ۸- نایزه: نای کوچک ... گلوگاه.
- ۹- اَبْرَهه: پادشاه مسیحی حبشی الاصل عربستان جنوبی که برای خراب کردن خانه کعبه لشکر کشی کرد، و در لشکر او از جمله چندفیل بود. خیر: خیره، بیهوده.
- ۱۰- جیش: سپاه. آبایل: دسته دسته، پراکنده. اشاره است به آیه «وَأَرْسَلْ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ» - یعنی: خداوند بر سر آنان که آهنک ویران کردن کعبه داشتند، فرستاد و فروگشاد مرغانی دسته دسته، پراکنده (تفسیر کشف الاسرار).
- ۱۱- سَجَّیل: سنگ، سنگهایی ازسنگ وگل.
- ۱۲- مَهَبَط: جای فرود آمدن. مَهَبَط جبرئیل، مقصود کعبه و مکه است.
- ۱۳- کید: مقصود آن مکر و دستان ابرهه و سپاه اوست برای ویران کردن کعبه - تزییل: تباہ و باطل ساختن، گمراه کردن.

۱۴- سبط: فرزند زاده. مقصود از «سبط كِنَانِه»، حضرت عبدالمطلب، جدّ پیامبر اکرم است. یکی از نیاکان عبدالمطلب كِنَانِه نام داشته است. برخی از سران سپاه ابرهه دوست شتر از شتران عبدالمطلب گرفته بودند. چون وی با ابرهه دیدار کرد، ابرهه او را بسی بزرگ داشت، زیرا عبدالمطلب مردی بزرگ و باجلالت و خوش سیما و شکوهمند بود. سپس او از ابرهه شتران خویش را خواست. ابرهه گفت: «دشتران خود می طلبی و از خانه کعبه که برای خراب کردن آن آمده ام دم نمی زنی؟» عبدالمطلب فرمود: «أَنَا رَبُّ الْإِبِلِ وَلِلْبَيْتِ رَبٌّ يَمْنَعُهُ» - من صاحب شترانم. خانه را نیز صاحبی است که خود دشمن را از آن باز خواهد راند. و چنان شد که بیشتر سپاه ابرهه هلاک شدند و برخی بازگشتند، و خانه کعبه پایدار بماند -- (ابن اثیر، الکامل).

۱۵- نجاشی: پادشاه مسیحی حبشه. همان که ابرهه - که سالها در یمن حکومت کرد و در صنعاء، کلیسایی ساخت -- به وی نوشت که برای تو کلیسایی ساخته ام بی نظیر. و چنین خواهم کرد تا مردمان برای حج به مکه نروند و به صنعاء آیند، به این کلیسا!!

۱۶- درباره این بیت، درمآخذی که اکنون در اختیار داشتم توضیحی نیافتم.

۱۷- خواجه. بزرگ، سرور، دولتمند. بهادر: دلیر، دلاور، شجاع. در اینجا خطاب عمومی است و شخص خاصی منظور نیست.

۱۸- کشور قسطنطین: مقصود امپراطوری روم است و بیزانس، یا امپراطوری روم شرقی، که از تجزیه امپراطوری روم پدید آمد. نامش از نام شهر بیزانس (درمآخذ اسلامی: بزنطیه) گرفته شده است که امپراطور قسطنطین اول آن را تجدید بنا کرد و به نام قسطنطنیه پایتخت امپراطوری روم قرار داد. - دائرة المعارف فارسی.

۱۹- بطرک (بَطْرَك): بطریق یا سردار مجوس، بزرگترین مقام دینی نزد رومیان

که چهارتن بودند، در قسطنطنیه، رومه، اسکندریه و انطاکیه - لغت نامه،
مطران: یکی از درجات روحانیت کلیسای رومی - فرهنگ معین، قسّیس
(معرب): کشیش.

۲۰- انگلیون: انجیل. به کتاب مانی نیز انگلیون گویند - (دایرة المعارف فارسی).
در اینجا مراد همان انجیل است.

۲۱- ساسان: جد اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانیان، که این سلسله بدو منسوب
است. وی در معبد اناهید (ناهید) استخر ریاست داشت. و پس از او پسرش
بابک، جانشین وی گردید. دساتیر: دستوران، جمع دستور، مأمور عالیه
روحانی، در عهد ساسانی.

۲۲- جاماسب (یا: جاماسپ)، در روایات زردشتی: حکیم ایرانی که دختر زردشت را
به زنی گرفت. پیشگوییهایی به وی نسبت داده اند، که در «گشتاسپ نامه»،
«جاماسب نامه» و «ایاتکار زیران» آمده است - (دائرة المعارف فارسی).

۲۳- مخدوم سرائیل (اسرائیل)، یعنی: حضرت موسی «ع». ساعیر: کوهی در فاران،
در حدود روم، که موسی بالای آن می رفته است.

۲۴- «کودک ناشسته لب از شیر»، مقصود حضرت عیسی «ع» است، که در گاهواره
سخن گفت.

۲۵- ربّیون، جمع ربّی، مقصود عالمان دین یهود، یا یهود و مسیحیت است. أخبار،
جمع خبر، نیز عالم دینی یهود. فیوشیدن: شنیدن، گوش کردن.

۲۶- رشق، از کاهنان دوره جاهلیت. سطیح، نیز از کاهنان جاهلیت، که زمان ولادت
پیامبر اکرم را درک کرد. این دو تن از آمدن پیامبر خبر داده اند - (سیره ابن
هشام، ج ۱).

۲۷- اشاره به خوابی که در برخی مأخذ ذکر کرده اند: انوشیروان، در شب میلاد پیامبر،
در خواب دید که کاخ او بلرزید و چند کنگره از آن بر زمین افتاد.

۲۸- عبدالمسیح، عبدالمسیح بن عمر - از خواهرزادگان سطیح - کسی که انوشیروان او

را نزد سَطِیح فرستاد تا خوابی را که دیده بود تعبیر کند.

۲۹- اشاره است به آیه ۴۰، سوره ۳۳ (سوره احزاب): «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ، وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ...»- یعنی: «محمد پدر یکی از مردان شما نیست [یعنی فردی عادی نیست]، لکن رسول خداست و مُهر پیامبران و ختم‌کننده آنان».

۳۰- مَفَاتِیح: کلیدها، جمع مِفْتَاح.

۳۱- مَصَابِیح: چراغها، جمع مِصْبَاح.

۳۲- مَلِكُ الْعَرْشِ: پادشاه عرش، خداوند.

۳۳- شِیْرُوی: (شیرویه)، پسر خسرو پرویز.

۳۴- خُتن: شهری بوده است در ترکستان شرقی (ترکستان چین) و گاهی هم به تمام ترکستان چین اطلاق شده است. - (فرهنگ معین- اعلام). نافه، کیسه‌ای به حجم يك نارنج، که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن، در زیر جلد، نزدیک عضو تناسلی حیوان قرار دارد و دارای منفذی است که از آن، ماده‌ای قهوه‌ای رنگه روغنی شکل خارج می‌شود، که بسیار خوشبو و معطر است و به نام «مشک» موسوم است و در عطر سازی به کار می‌رود. - فرهنگ معین.

۳۵- یُوشَعَ بن نُون: پیشوای عبرانیان و جانشین حضرت موسی.

۳۶- ادریس: پیامبری که نام وی دوبار در قرآن آمده است- (سوره مریم، آیه ۵۷ و سوره انبیاء، آیه ۸۵). برخی ادریس را با هر مس یکی دانسته‌اند و همچنین با خَنُوخ (اخنوخ)- تَارِیخُ الْحُكَمَاءِ قَفْطِی. در باره همیلع و شامول، در مآخذی که در اختیار داشتم توضیحی نیافتم.

۳۷- یَغْرِب: مدینه. بُتَّع: لقب عده‌ای از شاهان حَمِیری عربستان جنوبی، در قرن چهارم و پنجم میلادی.

۳۸- سَمِیدَع: بزرگوار، آزاده، شجاع.

۳۹- بُرْقَع: نقاب.

۴۰- صَارِم: برنده (شمشیر...). تَبَّار، ظاهراً به صورت صیغه مبالغه از «تَبَّر» (بروزن ضرب - مصدر) به معنای شکستن و هلاک کردن، بکاررفته است - هلاک - کننده، هلاکت آور.

۴۱- ماهِت: (ماه تو) ، مقصود حضرت فاطمه زهرا - علیها السلام - است که اندک زمانی پس از پیامبر اکرم «ص» از جور امت آزار دید و مصدوم گشت و درگذشت. به گفته خواجه نصیرالدین طوسی: «وَضَرَبُوا فَاطِمَةَ حَتَّى أَلْقَتْ جَنِيناً» (تجريد، باب پنجم). مُحَاق (به فتح و ضم و کسر م): حالت ماه در سه شب آخر که دیده نمی شود. شاهت (شاه تو)، مقصود «خلیفه تو» و «وصی تو» است که به ضرورت شعری چنین تعبیری کرده است. و منظور - چنانکه معلوم است - حضرت علی بن ابیطالب «ع» است که پس از پیامبر اکرم، دچار انواع مصائب گردید تا سرانجام در کوفه شهید شد و در غری (نجف) به خاک سپرده گشت.

۴۲- ریحان: هر گیاه خوشبو، سِرْغَم (اسِرْغَم، اسِرْزَم)، گیاه خوشبو، سبزه، میوه.

۴۳- طَرَى: شاداب، باطراوات.

۴۴- بَسَاتین: جمع بستان.

۴۵- رِیاحین: جمع ریحان.

۴۶- تِیَّار: موج، خیزابه، گرداب.

۴۷- دَاو: نوبت بازی، نوبت تیراندازی. فَرَه: بسیار زیاد، خوب. فره باخته،

یعنی کاملاً باخته، بخوبی و بتمام باخته. شش و پنج: در اینجا، یعنی: بازی.

یعنی: همه چیز باخته و همه چیز از دست داده ایم.

۴۷- خون دل: مقصود اشک است. یعنی اشک ماخونین بر می آید، از درد و ستم زمانه،

اشک خونین می ریزیم.

اشاره به چند شعر دیگر

چنانکه یاد کردیم، این نمونه‌ای بود، از مدایح نبوی در زبان پارسی. قصاید غزایی که در زبان ما، در تناگستری مقام ارجمند پیامبر اکرم سروده شده است - چنانکه گفتم - به مجلدها و دیوانهای بسیار بر می‌آید. و در این مختصر مجال نقل چند نمونه دیگر نیست. لیکن یاد می‌کنم که از مدایح بلند پیامبر اکرم، در زبان پارسی، که در این روزگار، به مناسبت چهاردهمین سده بعثت سروده شده است، قصیده «پیام» است.

قصیده «پیام»

این قصیده، از شاعر گرانقدر معاصر، نعمت‌آزرم خراسانی است. پیام چندین بار به چاپ رسیده است.^۱ قصیده یاد شده نیز، مانند قصیده بُرْدۀ شرف‌الدین بوسیری مصری، در چند بخش تنظیم یافته است و مجموع ابیات آن، ۲۷۳ بیت است. «پیام»، از نمونه‌های والای قصاید فارسی و از مفاخر ادبیات مذهبی به‌شمار است. لطایف شعری و احساس‌زرف و تابلوهای زیبا و علو مفاهیم در آن فراوان است. از نظر بیان موضوع‌گیریهایی تربیتی و فکری در اسلام، در قالب مدیحه - که در کار شاعران سلف شیعه از این نمونه بسیار است - نیز در این قصیده، مقاطع چشمگیری به چشم می‌خورد.

یکی از دبیران و نویسندگان فاضل خراسان، حسین رزمجو، مقاله‌ای در ارزیابی و شناسایی این «قصیده»، زیر عنوان «پیام، اثری شکوهمند، از شاعری راستین» نوشته است.^۲

سراینده خراسانی این قصیده ارجمند را آثار والای «مذهبی - اجتماعی»

۱. از جمله چاپ چهارم، تهران، انتشارات رز.

۲. در کتاب «انسان صالح در تربیت اسلامی»، چاپخانه دانشگاه مشهد (۱۳۵۳)، ص ۱۳۵

دیگر بسیار است، که اینهمه، یکی از قله‌های افراشته ادب فارسی را در این روز و روزگاری سازد. از این جمله است قصیده‌ای معروف، در مدح و بیان موضع مقدس و بلند یکی از بزرگان اهل بیت پیامبر و یکی از مفاخر آل علی در این ایام، که می‌توان به نام اوسوگند خورد، که چو نان شعری، در افراشتن رایت آزادی با استمداد از خون شفق، و در نشر مسلك خوارنگریستن در غرور جباران و تندیس ستم و ستمکاران، خود نمونه است.

قصیده «پیام»، در کتاب «بانك تكبير»، نشریه حسینیّه ارشاد، به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت (۱۳۴۷، رجب ۱۳۸۸) نیز به چاپ رسیده است، (صفحات ۴۰ تا ۵۵)، با این سر آغاز: «ره آوردی از سیر و تأملی در آفاق نبوت و نگرشی در کیفیت و آثار بعثت محمد صلی الله علیه و آله».

نیز در مجموعه «بانك تكبير»، از جمله برمی‌خوریم به قصیده بلند و غرای شاعر استاد و عالم و فاضل، سید کریم امیری فیروز کوهی، بدین مطلع:

آنك آوازِ نبی از درِ بطحا شنوید
ذکر حق را ز در افتادن بتها شنوید

این قصیده، استقبال است از خاقانی. افضل الدین بدیل بن علی نجّار، معروف به خاقانی (م ۵۹۵)، شاعر معروف سده ششم، چند قصیده دارد در مدح و ذکر عظمت «کعبه مُکَرَّمه» و ستایش حضرت رسول اکرم «ص». از این جمله است قصیده او به نام «حِرْزُ الْحِجَاز» (۹۱ بیت)، که «در کعبه عُلّیا، عَظَمَها اللهُ، انشاء و پیش بالین مقدس مصطفی «ص» انشاد کرده است»، بدین مطلع:

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

وقصیده دیگر به نام «کُنْزُ الرِّكَازِ»، در مدح «کعبه» و نعت پیامبر «ص» (۷۴ بیت) بدین مطلع:

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند
بُختیان را ز جَرَسِ صبحدم آوا شنوند

قصیده استاد امیری فیروزکوهی، استقبال از این قصیده است، دارای ۷۷ بیت که در کتاب نامبرده (صفحات ۷۲ تا ۸۲)، با شرح لغات و تعبیرات، چاپ شده است. دیگر از آثار نبویه این روزگار، قصیده بلند شاعر گرافقدر توانا، مهرداد اوستا، است با نام «آفرین محمد، ص»، در ۷۲ بیت، بدین مطلع:

نه جلوه بود و نه رنگ این رواق الوان را
نه پرستاره بر آورده چرخ دامان را

این قصیده، با نام «نخل ایمان» (۴۸ بیت)، در «بانگ تکبیر» (صفحات ۹۰-۹۵) به چاپ رسیده است، همچنین در کتاب «شراب خانگی» (مجموعه شعر مهرداد اوستا)، صفحات ۴۲۵-۴۳۱.

مدایح علوی

نمونه دیگر از شعر متعهد اسلامی، مدایح سرشاری است که شاعران مسلمان، بویژه، شاعران شیعی، در مدح امام علی بن ابیطالب و دیگر امامان سروده‌اند. این آثار، تندیسهای بلند حماسه و اعتقاد و تعهد است.

مجموعه اشعار نابی که در زبانهای اسلامی، بویژه عربی و فارسی، درباره امام علی و دیگر امامان سروده شده است - اگر گردآوری شود - خود مجلداتی گرانو

بسیار را پدید خواهد آورد.

کسی که بیندارد که اشعار مدح مذهبی، تنها ثنا گویی و مدح است، آن هم از نوع دیگر مدایح، جاهل است. پیشوایان اسلام همواره مدح و مدح گویی را نکوهیده‌اند
 مَنْ مَدَحَكَ فَقَدْ ذَبَحَكَ^۱

— هر کس تو را ستود تو را نابود ساخت

أُخْتُوْا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابُ^۲

— توی صورت مدحگویان خاک پاشید.

بدینگونه خواسته‌اند تا مردم مدحگویان و متملقان را ساکت و تحقیر کنند. روایات در ذم مدح، بسیار رسیده‌است. بویژه درجایی که صفات و خوبیها و ارزشهایی به کسان نسبت دهند که آنان دارا نباشند. در این صورت تملق است و منهی. و از همه بدتر مدح گویی گناهکاران و ستمگران و جباران است. پیامبر فرمود:

إِذَا مُدِّحُ الْفَاجِرِ اهْتَزَّ الْعَرْشُ وَغَضِبَ الرَّبُّ^۳

— هنگامی که فاجر را ثنا گویند و تعریف کنند، عرش بلرزد و خدا خشمگین شود.

شاعران سلف اسلام که در دامن این تعالیم تربیت یافته بودند، هرگز به سوی مدح گویی — به معنای متعارف — نمی‌گراییدند و آن را مذموم می‌دانستند و از نظر شرع منهی. بعدها بیشتر شاعران مذهبی، بویژه در زبان پارسی، از اصالت کار دور ماندند و در مدایح دینی نیز غرض اصلی را رها کردند. باری، در شعر مذهبی، نظر کلی، بر نشر مبادی دین بود و احیای حقایق ایمان، و زنده کردن دلها و جانها، و جاری ساختن خون حماسه و تعهد در رگها و پیهها. از این رو، شاعران بزرگ شیعه، همیشه برای

۱. «سفينة البحار»، ج ۲، ص ۵۲۸

۲. «بحار الانوار»، ج ۷۳، ص ۲۹۴

۳. همان کتاب

حکومت‌های فاسد، خطری بزرگ محسوب می‌شدند. زیرا آنان، در خلال مدح آل محمد «ص»، حقایق دین و صفات لازم حاکم دینی را یاد می‌کردند. و با ذکر صفات اسلامی امامان و مقایسه و تحقیر زمامداران، دل‌ها را به حق و حکومت حق توجه می‌دادند. در اینجا به ذکر چند نمونه از مدایح امام علی بن ابیطالب «ع» بسنده می‌کنم.

کعب بن زهیر

کعب بن زهیر، از شاعران مُخَضَّرَم است^۱ و صاحب قصیده معروف «بانت سعاد»، در مدح پیامبر اکرم، ۵۷ (یا: ۵۸) بیت، بدین مطلع:

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول
متیم اثرها لم یفد مکتول

شاعر این قصیده را در حضور پیامبر و اجتماع صحابه خوانده است. معروف است که چون کعب قصیده را خواند، پیامبر بُرد (بُرَدَه) مبارک خویش را، به عنوان صلّه، بر وی افکند. این است که «برده»، نخست نام این قصیده بوده است.

بانت سعاد، شرح‌های فراوان دارد و چاپ‌های بسیار شده و در کتاب‌های چندی نقل گشته است، از جمله در کتاب «نهاية الأرب في فنون الأدب» - تألیف شهاب الدین احمد نویری (م ۷۳۳)، با شرح لغات، و در کتاب «المجانی الحديث»، ج ۲، ص ۱۰-۱۷، با

۱. مخضرم، به فتح «ر» و کسر آن (ضبط نخست معروف است، بر وزن مُقَرَّس)، به کسی گویند که در جاهلیت زیسته و اسلام را درک کرده باشد. نیز در مورد کسی که دو عهد و دودوره را درک کرده باشد اطلاق می‌شود. «مُخَضَّرَم کسی است که در دو عصر زندگی کرده باشد. مُخَضَّرَمَان، به طور اطلاق، شاعرانی که در جاهلیت زیسته‌اند و سپس اسلام را درک کرده‌اند. مُخَضَّرَمُوا الدَّوْلَتَیْن شاعرانی که در دوران اموی شهرت یافته‌اند و سپس دوران عباسی را درک کرده‌اند». «تاریخ»

الأدب العربی»، عمر فروخ، ج ۲، ص ۵۱

شرح لغات. مؤلفان کتاب اخیر نوشته‌اند:

رنه‌باسه، بخشهایی از دیوان کعب را، در کتابی که ویژه قصیده لامیه او (بانت سعاد) نوشته، به زبان فرانسه ترجمه کرده است.
از آثار کعب است این ابیات، در ثنای امام علی بن ابیطالب:

صَهْرُ النَّبِيِّ وَخَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ
فَكُلُّ مَنْ رَامَهُ بِالْفَخْرِ مَفْخُورٌ
صَلَّى الصَّلَاةَ مَعَ الْأَمِيِّ أَوْ لَهْمُ
قَبْلِ الْعِبَادِ وَرَبِّ النَّاسِ مَكْفُورٌ

— داماد پیامبر، و بهترین مردمان همه، هر کس بخواهد در برابر افتخارات اسلامی او افتخاری برای خویش بر شمرد مغلوب گردد.
— او نخستین کس بود که با پیامبر نماز خواند، پیش از دیگران، در روزگاری که هنوز مردمان خدای را نمی‌پرستیدند.

قاضی ابوبکر ابن قریعه بغدادی^۱

(م ۳۶۷)

۱- يَا مَنْ يُسَائِلُ دَائِبًا
عَنْ كُلِّ مُعْضِلَةٍ سَخِيفَةٍ
۲- لَا تُكْشِفَنَّ مُغْطًأً
فَلَرُبَّمَا كَشَفَتْ جِيفَةً
۳- وَلَرُبَّ مُسْتَوْرِ بَدَا
كَالطَّبْلِ مِنْ تَحْتِ الْقَطِيفَةِ

۱. «سفة البحار»، ج ۲، ص ۴۸۳

۲. قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمان بن قریعه بغدادی اندلسی، از عالمان و قاضیان اهل سنت در سده چهارم. برای شرح حال او از جمله رجوع شوده: «شَدَارَاتُ الذَّهَبِ» ابن العماد حنبلی (۲-۱۰۸۹)، ج ۳، ص ۶۰-۶۲، چاپ مصر (۱۳۵۰ ق)

- ۴- إِنْ الْجَوَابَ لِحَاضِرٍ لَكِنِّي أَخْفِيهِ خِيفَهُ
 ۵- لَوْلَا عِدَاءُ رِعِيَّةٍ أَلْقَى سِيَاسَتَهَا الْخَلِيفَهُ
 ۶- وَسَيُوفُ أَعْدَاءِ رَبِّهَا هَامَاتْنَا أَبَدًا نَقِيفَهُ
 ۷- لَنَشْرُوتُ مِنْ أَسْرَارِآ----- لَ مُحَمَّدٍ جُمْلًا طَرِيفَهُ
 ۸- نَفَنِيكُمْ عَمَارُوا هُمَالِكُ وَ أَبُو حَنِيفَهُ
 ۹- وَ أَرَيْتُكُمْ أَنَّ الْحَسِيَّ - - - - نَ أَصِيبَ فِي يَوْمِ السَّقِيفَهُ
 ۱۰- وَ لَا يَحَالُ لِحُدُثِ بِاللَّيْلِ فَاطِمَةُ الشَّرِيفَهُ
 ۱۱- وَ لِمَا حَمَتُ شَيْخِيكُمْ عَنْ وَطِيءٍ حُجِرَتْهَا الْمُنِيفَهُ
 ۱۲- أَوْهَ لِبَنَتِ مُحَمَّدٍ مَا تَتْ بِغَضَّتِهَا أَسِيفَهُ

صاحب بن عباد

(۳۸۵م)

- ۱- قَالَتْ : فَمَنْ صَاحِبُ الدِّينِ الْحَنِيفِ أَجِبْ
 فَقُلْتُ : أَحْمَدُ خَيْرُ السَّادَةِ الرُّسُلِ
 ۲- قَالَتْ : فَمَنْ بَعْدَهُ تُصَفِي الْوِلَاءَ لَهُ؟
 قُلْتُ : الْوَصِيُّ الَّذِي أَرَبِي عَلَى زُحَلِ
 ۳- قَالَتْ : فَمَنْ بَاتَ مِنْ فَوْقِ الْفِرَاشِ فِدَى
 فَقُلْتُ : أَتَيْتُ خَلْقَ اللَّهِ فِي الْوَهْلِ
 ۴- قَالَتْ : فَمَنْ ذَا الَّذِي آخَاهُ عَنْ مِقَّةٍ؟
 فَقُلْتُ : مَنْ حَاذَرَ رَدَّ الشَّمْسِ فِي الطِّفْلِ
 ۵- قَالَتْ : فَمَنْ زُوجَ الزَّهْرَاءِ فَاطِمَةَ
 فَقُلْتُ : أَفْضَلُ مِنْ حَافٍ وَ مُنْتَعِلِ
 ۶- قَالَتْ : فَمَنْ وَالِدُ الْبَسِطَيْنِ إِذَا فَرَعَا

- فقلتُ : سابقُ أهلِ السَّبْقِ فى مَهَلٍ
 ۷- قالتُ : فَمَنْ فازَ فى بَدْرِ بِمُعْجَزِها
 فقلتُ : أَضْرَبُ خَلْقِ اللَّهِ فى القُلُلِ
 ۸- قالتُ : فَمَنْ أَسَدُ الْأَحْزَابِ يَفْرِسُها ؟
 فقلتُ : قَاتِلُ عَمْرِو الصَّيْغَمِ البَطْلِ
 ۹- قالتُ : فَيَوْمَ حُنَيْنٍ مَنْ فَرَّ؟ وَبِرٍّ؟
 فقلتُ : حاصِدُ أَهْلِ الشَّرِكِ فى عَجَلٍ
 ۱۰- قالتُ : فَمَنْ ذا دُعَى لِلطَّيْرِ بِأَكْلِهِ
 فقلتُ : أَقْرَبُ مَرْضَى وَمُنْتَحِلِ
 ۱۱- قالتُ : فَمَنْ تِلَوُّهُ يَوْمَ الْكِسَاءِ أَجِبُ؟
 فقلتُ : أَفْضَلُ مَكْسُوءٍ مُشْتَمِلِ
 ۱۲- قالتُ : فَمَنْ سَادَ فى يَوْمِ «الغدير» ابْنُ
 فقلتُ : مَنْ كانَ لِإِسْلامٍ خَيْرَ وَلِي
 ۱۳- قالتُ : ففى مَنْ أتى فى «هَلِ أتى» شَرَفُ؟
 فقلتُ : أَبْذَلُ أَهْلِ الْأَرْضِ لِلنَّفْلِ
 ۱۴- قالتُ : فَمَنْ رَاكِعٌ زَكِيٌّ بِخَاتَمِهِ؟
 فقلتُ : أَطْعَنُهُمْ مُذْكَانُ بِالْأَسَدِ
 ۱۵- قالتُ : فَمَنْ ذاقَ سَيْمُ النَّارِ يُسْهِمُها؟
 فقلتُ : مَنْ رَأَيْتُهُ أَذْكَى مِنَ الشَّعْلِ
 ۱۶- قالتُ : فَمَنْ باهَلَ الطُّهْرُ النَّبِيَّ بِهِ؟
 فقلتُ : تالِيهِ فى حَلٍّ وَمُرْتَحِلِ
 ۱۷- قالتُ : فَمَنْ شَبَهُ هَارُونَ لِنَعْرِفَهُ؟
 فقلتُ : مَنْ لَمْ يَحُلْ يَوْماً وَلَمْ يَزَلْ
 ۱۸- قالتُ : فَمَنْ ذا عِدْأُ بَابِ الْمَدِينَةِ قُلْ

- فقلت : مَنْ سَأَلُوهُ وَهُوَ لَمْ يَسَلْ
 ۱۹- قَالَتْ : فَمَنْ قَاتِلُ الْأَقْوَامِ إِذْ نَكَتُوا؟
 فقلت : تَفْسِيرُهُ فِي وَقْعَةِ الْجَمَلِ
 ۲۰- قَالَتْ : فَمَنْ حَارِبُ الْأَرْجَاسِ إِذْ قَسَطُوا؟
 فقلت : صَفَيْنُ تَبْدِي صَفْحَةَ الْعَمَلِ
 ۲۱- قَالَتْ : فَمَنْ قَارِعُ الْأَنْجَاسِ إِذْ مَرَقُوا؟
 فقلت : مَعْنَاهُ يَوْمَ النَّهْرِ إِذْ جَلَى
 ۲۲- قَالَتْ : فَمَنْ صَاحِبُ الْحَوْضِ الشَّرِيفِ غَدَا؟
 فقلت : مَنْ بَيْتُهُ فِي أَشْرَفِ الْحُلَلِ
 ۲۳- قَالَتْ : فَمَنْ ذَا لِوَاءِ الْحَمْدِ يَحْمِلُهُ؟
 فقلت : مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي الرَّوْعِ بِالْوَجْدِ
 ۲۴- قَالَتْ : أَكُلُّ الَّذِي قَدْ قُلْتَ فِي رَجُلٍ
 فقلت : كُلُّ الَّذِي قَدْ قُلْتَ فِي رَجُلٍ
 ۲۵- قَالَتْ : فَمَنْ هُوَ هَذَا الْفَرْدُ سَمُّهُ لَنَا
 فقلت : ذَاكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ

✱

- ۱- گفت: آورندهٔ دینِ حنیف (راست) کیست، بگوی؟
 گفتم: احمد، بهترین مهترانِ فرستاده از جانب خدا.
 ۲- گفت: پس از احمد (پیامبر)، چه کس را بویژه دوست می‌داری
 و به‌پیشوایی او گردن می‌گزاری؟

۱. قاضی جعفر بن احمد بهلولی، شرحی بر این قصیده نوشته است. در این شرح قصیده دارای ۶ بیت است و شامل مسائل اصول دین. این شرح را شیخ محمد حسن آل یاسین چاپ کرده است. بغداد، مکتبه الاهلیه (۱۳۸۵)، زیر این عنوان: «شرح قصیده الصاحب بن عباد فی اصول الدین» در ۱۳۲ صفحه.

- گفتم: همان وصی، که مقام او از فراز ستاره کیوان بالاتر است.
- ۳- گفت: آن چه کس بود که در شب هجرت، خویشتن جان پناه پیامبر ساخت و تا بامدادان به جای پیامبر در بستر او- که حمله گاه دشمنان بود- بخت؟
- گفتم: پایدارترین خلق خدا به هنگام ترسها و هراسها.
- ۴- گفت: آن چه کس بود که پیامبر با او عقد برادری بست؟
- گفتم: آن کس که خورشید، در پسین هنگام، برای او، از جانب مغرب به پهنه آسمان بازگشت.
- ۵- گفت: آن چه کس بود که همسر فاطمه زهرا شد؟
- گفتم: برترین همه کسانی که بر روی زمین راه رفته اند، پای بر هنگام و موزه پوشان.
- ۶- گفت: آن چه کس بود پدر دو فرزند زاده پیامبر؟
- گفتم: آن کس که پیشتر بیشترینان بود در ایمان به خیر و درستی.
- ۷- گفت: آن چه کس بود که در جنگ بدر معجزه فتح به دست او ظاهر گشت؟
- گفتم: آن کس که از همه بیشتر بر تارک باطل گرایان تیغ می آخت.
- ۸- گفت: آن چه کس بود شیرزیان جان شکار نبرد احزاب؟
- گفتم: کشنده شیر دلاور معروف عمرو بن عبدود.
- ۹- گفت: آن چه کس بود تیرافکن تیر آزمای در کارزار حنین؟
- گفتم: آن کس که حق ناپرستان را چونان گندم رسیده می درود.
- ۱۰- گفت: آن چه کس بود که پیامبر او را خواند تا از پرنده بریان بهشتی بخورد؟
- گفتم: آن کس که نزدیکترین همه بود به او، گزیدگان و دیگران.
- ۱۱- گفت: آن چه کس بود که در آن روز که اهل بیت در زیر «کساء» گرد آمدند، پس از پیامبر دومین بود؟

گفتم: بهترین همه مردمان، همه کسانی که جامه پوشیده‌اند، هر جامه‌ای.

۱۲- گفت: آن چه کس بود که در روز غدیر، سیادت عظمی و ولایت کبری یافت، بازگوی بروشنی؟

گفتم: آن کس که برای اسلام و مسلمانان بهترین ولی و امیر و سرپرست بود.
۱۳- گفت: آن چه کس بود که سوره «هل ائی» در فضیلت او فرو آمد؟
گفتم: آن کس که سخاوتمندترین اهل زمین بود.

۱۴- گفت: آن چه کس بود که در حال رکوع انگشتی به سائل داد؟
گفتم: آن کس که در پهنه کارزارها بلندترین نیزه‌ها را پرتاب می‌کرد.
۱۵- گفت: آن چه کس است که فردای قیامت تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ است میان بهشتیان و دوزخیان؟

گفتم: آن کس که اندیشه‌او، از شعله‌های آتش، روشن‌تر و تابناک‌تر است.
۱۶- گفت: آن چه کس بود که پیامبر پاک در روز مباحله با مسیحیان نجران، او را با خویشتن همراه برد؟

گفتم: آن کس که فالی تلو او بود، در هر جای که فرود می‌آمد و در هر جای که کوچ می‌کرد.

۱۷- گفت: آن چه کس بود در این امت که به منزله هارون بود در امت موسی؟
گفتم: آن کس که هیچ لحظه دگرگون نشد و از راه نکشت.

۱۸- گفت: آن چه کس بود که در شهر علم بود، بگوی؟
گفتم: آن کس که همه از او پرسیدند و او از هیچ کس نپرسید.
۱۹- گفت: آن چه کس بود که با ناکثین (بیعت شکنان) بجنگید؟

گفتم: تفصیل واقعه را از جنگ جمل باز پرس!
۲۰- گفت: آن چه کس بود پیکارکننده با قاسطین (ستمگران)؟
گفتم: کارنامه این پیکار را از سرزمین صفین بخواه!

- ۲۱- گفت: آن چه کس بود سرکوب کننده مارقین (ازدین به دررفتگان)؟
گفتم: این حقیقت از روز جنگ نهر وان پدیدار است.
- ۲۲- گفت: آن چه کس است ساقی حوض کوثر، در فردای قیامت؟
گفتم: آن کس که خانه او در بهترین زیورهای بهشت غرق است.
- ۲۳- گفت: آن چه کس است بردوش کشنده درفش «حمد» در روز ستاخیز؟
گفتم: آن کس که در میدانهای جهاد ترس در دل نداشته است.
- ۲۴- گفت: همه اینهمه که گفتم، فضیلتهایی است گرد آمده در یک مرد؟
گفتم: همه اینهمه که گفتم فضیلتهایی است گرد آمده در یک مرد.
- ۲۵- گفت: این مردِ مرد کیست، نام او را بر زبان آر؟
گفتم: این مردِ مرد امیر مؤمنان است، علی

خواجه نصیر الدین طوسی

(م-۶۷۲)

لَوْ أَنَّ عَبْدًا اتَى بِالصَّالِحَاتِ غَدًا
وَوَدَّ كُلَّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَوَلِيٍّ
وَصَامٍ، مَا صَامَ صَوَامٌ بِمَا مَلَكَ
وَقَامَ، مَا قَامَ قَوَامٌ بِمَا كَسَلَ
وَحَجَّ، كَمْ حَجَّةٍ لِلَّهِ وَاجِبَةٍ
وَطَافَ بِالْبَيْتِ طَافٍ غَيْرِ مُنْتَعِلٍ
وَطَارَ فِي الْجَوِّ لَا يَأْوِي إِلَى أَحَدٍ
وَغَاصَ فِي الْبَحْرِ مَأْمُونًا مِنَ الْبَلَدِ
وَكَسَى الْيَتَامَى مِنَ الدِّيَارِ كُلَّهُمْ
وَاطْعَمَهُمْ مِنَ لَذِيذِ الْبَرِّ وَالْعَسَلِ
وَعَاشَ فِي النَّاسِ آلَافًا مُؤَلَّفَةً

عَارِ مِنْ الذَّنْبِ مَعْصُومٍ مِنَ الزَّلَلِ
مَا كَانَ فِي الْحَشْرِ يَوْمَ الْبَعْثِ مُنْتَفِعاً
إِلَّا بِحَبِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ

*

- اگر کسی، در فردای قیامت، بیاید در حالی که همه اعمال صالح را انجام داده باشد، و همه پیامبران و اولیاء را دوست داشته باشد،
- همه روزها را، بی ملالت، روزه داشته، و همه شبها را، بی کاهلی به عبادت به پا خاسته باشد،
- حجهای بسیار به جای آورده و با پای برهنه کعبه را طوافها کرده باشد،
- در آسمان پرواز کرده باشد بی تکیه به کسی، و در دریا فرو رفته باشد بی تر شدنی،
- یتیمان را، همه، جامه های دیبا پوشیده باشد و آنان را از بهترین گندم و عسل خورانیده باشد،
- و بدینگونه هزاران سال زندگی کرده باشد، بری از گناه و پاک از خطا،
- چنین کس، در روز رستاخیز، از این همه اعمال و کردار سودی، که باید، نبرد، مگر بادوستی و محبت امیرالمؤمنین علی.

توضیح :

نتیجه نهایی اعمال، تخلّق به «اخلاق الله» است از طریق قرب به خدا، تا وجود انسان، از این راه، کامل و جاودانی شود. و این تخلّق و قرب، متوقف است بر نیت درست و معرفت کامل. و معرفت کامل، مستلزم معرفت ولی کامل است، یعنی معرفت ولایت کلمه محمدیه علویه. و معرفت در این مرتبه، عین حبّ است.

ابن ابی الحدید^۱

(۶۵۵م)

- ۱- قَدَقُلْتُ لِلْبَرْقِ الَّذِي شَقَّ الدُّجَى
فَكَأَنَّ زَبَجِيًّا هُنَاكَ يُجَدِّعُ
- ۲- يَا بَرْقُ إِنِ جِئْتَ الْغَرِيَّ فَقُلْ لَهُ:
أَتَرَاكَ تَعْلَمُ مَنْ بَارِضُكَ مُودِعُ
- ۳- فَيْكَ ابْنُ عِمْرَانَ الْكَلِيمُ وَبَعْدَهُ
عِيسَى يُقَفِّهِ وَ أَحْمَدُ يَتَّبَعُ
- ۴- بَلْ فَيْكَ جَبْرِيلُ وَ مِيكَالُ وَاسِ
رَافِيلُ وَ الْمَلَأُ الْمُقَدَّسُ أَجْمَعُ
- ۵- بَلْ فَيْكَ نُورُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ
لِذَوِي الْبَصَائِرِ يُسْتَشْفَى وَيَلْمَعُ
- ۶- فَيْكَ الْإِمَامُ الْمُرْتَضَى فَيْكَ الْإِ
وَصِيُّ الْمُجْتَبَى فَيْكَ الْبَطِينُ الْأَنْزَعُ
- ۷- الصَّارِبُ الْهَامِ الْمُقَنَّنُ فِي الْوَعَى
بِالْخَوْفِ لِلْبُهِمِ الْكُمَاةِ يُقَنَّنُ

۱. عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید مدائنی بغدادی، عالم و متکلم و متفکر و ادیب و مورخ و شاعر، شارح معروف «نهج البلاغه». وی در ستایش پیامبر اکرم و علی بن ابیطالب، هفت قصیده غزاً سروده است که به «السَّبْعُ الْعُلَوِيَّاتُ» معروف است و بارها چاپ شده است، قصیده ششم عینیه است در ۸۰ بیت که در اینجا ۴۴ بیت از آن آورده می شود. از مجموعه «الرَّوَضَةُ الْمُخْتَارَةُ»، چاپ دمشق

۸- وَ الْمُتَرَعُ الْحَوْضُ الْمُدْعَدُ حَيْثُ لَا
وَادٍ يَفِيضُ وَلَا قَلْبٌ يَتَرَعُ

۹- وَ مُبَدِّدُ الْأَبْطَالِ حَيْثُ تَأَلَّوْا
وَ مُفَرِّقُ الْأَحْزَابِ حَيْثُ تَجَمَّعُوا

۱۰- وَ الْجَبْرُ يَصْدَعُ بِالْمَوَاطِئِ خَاشِعاً
حَتَّى تَكَادُ لَهَا الْقُلُوبُ تَصْدَعُ

۱۱- زُهْدُ الْمَسِيحِ وَ قَتَكَةُ الدَّهْرِ الَّذِي
أَوْدَى بِهَا كَسْرَى وَ فَوْزُ تَبَعُ

۱۲- هَذَا صَمِيرُ الْعَالَمِ الْمَوْجُودِ عَنْ
عَدَمٍ وَ سَرُّ وُجُودِهِ الْمُسْتَوْدَعُ

۱۳- هَذِي الْأَمَانَةُ لَا يَقُومُ بِحَمْلِهَا
خَلْقَاءُ هَابِطَةٌ وَ أَطْلَسُ أَرْفَعُ

۱۴- تَأَمَّى الْجِبَالُ الشَّمَّ عَنْ تَقْلِيدِهَا
وَ تَضَيَّعَتْ تِيهَاءُ وَ تَشْفِقُ بِرُقَعُ

۱۵- هَذَا هُوَ النَّوْرُ الَّذِي عَذَّبَتْهُ
كَانَتْ بِجِبْهَةِ آدَمَ تَتَطَلَّعُ

۱۶- وَ شَهَابُ مُوسَى حَيْثُ أَظْلَمَ لَيْلُهُ
رُفِعَتْ لَهُ لِلْأَوَّلَةِ تَتَشَعَّعُ

۱۷- يَا مَنْ لَهُ رُدَّتْ ذُكَاةُ وَلَمْ يَفِرْ
بِنَظِيرِهَا مِنْ قَبْلِ إِلَّا يُوشَعُ

- ١٨- يا هازِمَ الأحزابِ لا يَنْتَهِ عَن
خَوْضِ الحَمَامِ مُدَجِّجٌ وَمُدَّرَعٌ
- ١٩- يا قَالِعَ البابِ الَّذِي عَن هَزِّهَا
عَجَزَتْ أَكْفُ ارْبَعُونَ وَارْبَعُ
- ٢٠- لَوْلَا حُدُوثُكَ قُلْتُ: إِنَّكَ جَاعِلٌ أَوْ
أَرْوَاحٍ فِي الْأَشْبَاحِ وَالْمُسْتَنْزَعِ
- ٢١- لَوْلَا مَمَاتُكَ قُلْتُ: إِنَّكَ بَاسِطٌ أَوْ
أَرْزَاقٍ تَقْدِرُ فِي الْعَطَاءِ وَتُوسِعُ
- ٢٢- مَا الْعَالَمُ الْعِلْوِيُّ إِلَّا تَرْبَةٌ
فِيهَا لِبِجْتَتِكَ الشَّرِيفَةِ مَضْجَعُ
- ٢٣- مَا الدَّهْرُ إِلَّا عَبْدُكَ الْقَنُ الَّذِي
يَنْفُوذُ أَمْرَكَ فِي الْبَرِيَّةِ مُوَلِّعُ
- ٢٤- أَنَا فِي مَدِيحِكَ الْكُنْ لَا أَهْتَدِي
وَأَنَا الْخَطِيبُ الْهَبْرَزِيُّ الْمِصْقَعُ
- ٢٥- أَأَقُولُ فِيكَ: سُمَيْدَعُ، كَلَّا وَلَا
حَاشَا لِعِثْلِكَ أَنْ يُقَالَ: سُمَيْدَعُ
- ٢٦- بَلْ أَنْتَ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ حَاكِمُ
فِي الْعَالَمِينَ وَشَافِعٌ وَمُشَفِّعُ
- ٢٧- وَاللَّهِ لَوْلَا حَيْدَرُ مَا كَانَتْ أَوْ
دُنْيَا وَلَا جَمَعَ الْبَرِيَّةِ مَجْمَعُ

٢٨- مَنْ أَجَلِهِ خُلِقَ الزَّمَانُ وَضُوئُهُ

شُهْبٌ كَسَنَ وَجَنِّ لَيْلٍ أَدْرُعُ

٢٩- عِلْمُ الْغُيُوبِ إِلَيْهِ غَيْرُ مُدَافِعٍ،

وَالصُّبْحُ أَيْضُ مُسْفِرٍ لَا يُدْفَعُ

٣٠- وَإِلَيْهِ فِي يَوْمِ الْمَعَادِ حِسَابُنَا

وَهُوَ الْمَلَأَ لَنَا غَدًا وَ الْمَفْرَعُ

٣١- يَا مَنْ لَهُ فِي أَرْضِ قَلْبِي مَنْزِلُ

نَعَمِ الْمُرَادُ الرَّحْبُ وَالْمُسْتَرْبِعُ

٣٢- أَهْوَاكَ حَتَّى فِي حُشَاةٍ مُهَجَّتِي

نَارُتَشَبُّ عَلَى هَوَاكَ وَتَلَذَّعُ

٣٣- وَتَكَادُ نَفْسِي أَنْ تَذُوبَ صُبَابَةً

خُلُقًا وَطَبْعًا لَا كَمَنْ يَتَطَبَّعُ

٣٤- وَرَأَيْتُ دِينَ الْإِعْتِرَالِ وَإِنَّنِّي

أَهْوَى لِأَجْلِكَ كُلِّ مَنْ يَتَشَبَّعُ

٣٥- وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ

مَهْدِيكُمْ وَلِيَوْمِهِ أَتَوَقَّعُ

٣٦- يَحْمِيهِ مِنْ جُنْدِ الْإِلَهِ كِتَابُ

كَالِيمٍ أَمَّا زَاخِرًا يَتَدَفَّعُ

٣٧- فِيهَا لَالِ أَبِي الْحَدِيدِ صَوَارِمُ

مَشْهُورَةٌ وَرِمَاحُ خَطِّ شُرْعُ

۳۸- وَرِجَالُ مَوْتٍ مُّقَدِّمُونَ كَانَهُمْ

أَسَدُ الْعَرِينِ الرَّبُّدُ لَا تَتَكَبَّرْكُمْ

۳۹- وَلَقَدْ بَكَيْتُ لِقَتْلِ آلِ مُحَمَّدٍ

بِالطَّفِّ حَتَّى كُلُّ عَصَا مَدَمَعُ

۴۰- تَاللَّهِ لَا أَنْسَى الْحُسَيْنَ وَشِلْوَهُ

تَحْتَ السَّنَائِكِ بِالْعَرَاءِ مُوَزَّعُ

*

۱- به آذرخی که، شب هنگام، در دورن تاریکیها درخشید - چونان که زنگی

را بینی بریده باشند و خون بر چهره اش دویده باشد - گفتم:

۲- ای آذرخش! اگر به سرزمین غری (نجف) رسیدی بگوی: ای زمین نجف!

آیا می دانی چه کسی دردل توبه خاک سپرده شده است؟

۳- در دل تو موسای کلیم جای گرفته است و عیسیای مسیح و احمد مرسل.

۱۴- دردل تو جبرئیل و میکائیل و اسرافیل جای گرفته اند، بلکه همه عالم ملکوت.

ع- در اینجا نور خدای - عَزَّوَجَلَّ - جای گرفته است، آن نور که مردمان بینا دل

فروغ و درخشش آن را توانند دید.

ع- ای زمین نجف! امام برگزیده (مرتضی) و وصی منتخب در دل تو جای دارد،

همان عالم سرشار از علم و موحد بری از شائبه شرک.

۷- آن کس که در پهنه های کارزاران، غرقه در سلاح، بر تارک دلاوران تیغ می آخت و

آن شجاعان دلیر را در پوششی از هراس و بیم غرق می ساخت.

۸- آن کس که (برای سپاه اسلام) آن حوض را پر از آب کرد (صخره از روی

چشمه ای جوشان بر گرفت)، جایی که نه رودی می گذشت و نه چاهی

آب داشت.

۹- آن کس که پراکنده پهلوانان بود، هر جا که (دربار اسلام) گرد می گشتند؛ و بر

هم زنده گروهها و احزاب، مشرکان بود، هر جا و هر گونه که فراهم می آمدند.

۱۰- آن عالم بزرگ دین که، با خشوع در برابر خداوند، مردم را با سخنان راستین موعظه می کرد، آنسان که دلها از جای کنده می شد.

۱۱- زهد عیسای مسیح و بیباکی روزگار (این دو صفت ضد) هر دو در او جمع بود، آن بیباکی و ناگاهگیری که انوشیروان را به دست فنا سپرد، و تبع را.
۱۲- این مرد - که در خاک نجف خفته است - وجدان جهان هستی است و سرنهایی وجود عالم است.

۱۳- این، همان «امانت» است که صخره های عظیم فردین (کوهها) و آسمان بلند برین، قبول آن نتوانستند کرد.

۱۴- این، آن «امانت» است که کوههای سر برافراشته از پذیرفتن آن تن زدند، و هامونها در برابر عظمت آن فریاد کردند، و آسمانها هراسیدند.

۱۵- این، همان نورخدایی است که اشعه آن دریشانی آدم صفی می درخشید.

۱۶- این، همان آتش موسی است که در شب هنگامی تاریک تاریک بدرخشید و راه را برای موسی روشن ساخت.

۱۷- ای کسی که خورشید برای تو (پس از عصر) به بهنه آسمان بازگشت! - معجزه ای که در میان امتهای پیشین تنها «یوشع بن نون» بدان مکرّم گشته بود.

۱۸- ای درهم شکننده احزاب و انبوهان جنگاوران، که در معرکه کارزار خویشتن در گرداب مرگ می افکندی و به دلوران غرقه در سلاح پشت نمی کردی.

۱۹- ای کننده درخیز، آن در که چهل مرد از تکان دادن آن نیز ناتوان بودند.

۲۰- اگر مخلوق نبود، می گفتم: تویی بخشنده روح و گیرنده جان.

۲۱- اگر نمرده بودی، می گفتم: تویی روزی دهنده مردمان و تعیین کننده سر نوشت همگان.

۲۲- عالم اعلای ملکوت، همان تربت پاکی است که بدن گرامی تو در آن جای گرفته است.

۲۳- روزگار همان بنده زر خرید تو است که (به فرمان خدا) می کوشد تا امر تو را در میان مخلوق جاری سازد.

۲۴- زبان من از ذکر ثناها و ستایشهای تو الکن است، با اینکه من همان سخن پرداز زبردستم.

۲۵- آیا در مدح تو بگویم: تو «سروری»، نه، نه، کلمه «سرور»، کوچکتر از آن است که برای تو مدح باشد!

۲۶- تویی حاکم روز قیامت، در میان خلق اولین و آخرین، تویی شفیع پذیرفته شفاعت.

۲۷- به خدا سوگند، اگر «حیدر» نبود، نه دنیا و نه خلق دنیا هیچک نبودند.

۲۸- زمان، برای او آفریده شد، ستارگان شبرو برای او روشن گشتند و شب و سپیده برای او پدید آمدند.

۲۹- او عالم به غیب است، بی هیچ انکاری، چنانکه صبح روشن را نتوان انکار کرد.

۳۰- در روز رستاخیز حساب ما با اوست، او در فردای قیامت پناه و پناهگاه همگان است.

۳۱- ای کسی که بر سرزمین قلب من حکومت می کنی! این عرصه برای تاخت و تاز عشق تو عرصه ای فراخ و درخور است.

۳۲- من عاشق توام، عاشقی که آتش سرکش عشق در جان من شعله می کشد و سرتا- پایش را می سوزاند.

۳۳- الآن و یکدم است که جان من در این عشق و آرزومندی ذوب گردد، عشقی برخاسته از نهاد جان، نه چون عشق آن کسان که خویشتن به عاشقی می زنند.

۳۴- من سنیام و معتزلی، اما به خاطر عشق تو، به همه شیعیان تو نیز عشق می ورزم.

۳۵- من می دانم که ناگزیر فرزند تو «مهدی» ظهور خواهد کرد، من همواره در

آرزوی رسیدن آن روزم.

۳۶- آن روز که مهدی در آید، سپاه خدا - دسته دسته - به یاری او شتابند، و او و سپاهش چونان دریای خروشان دمان به سوی جامعه بشری سرازیر شوند.

۳۷- امیدوارم، در آن روز، از خاندان ابی الحدید نیز در میان لشکر مهدی، شمشیر زنان و نیزه گزاردانی چند به هم رسند:

۳۸- مردانی بامرگ پیمان بسته و پیشگامانی دست از جان شسته و شیرانی چونان شیران بیشه ترس ناشناخته.

۳۹- من برای کشته شدن فرزندان پیامبر در صحنه خونین عاشورا نیز اشکها ریخته‌ام، آنسان که گویی هر عضو از اعضای من چشمی شده است اشک افشان.

۴۰- به خدا قسم نمی‌توانم «حسین» را فراموش کنم و پیکر پاره پاره او را در زیر سم اسبان در دامن بیابان...

بولس سلامه

ادیبان و شاعران مسیحی نیز در ثنای پیامبر اکرم و امام علی بن ابیطالب آثاری بسیار آفریده‌اند، از جمله در مدح امام علی بن ابیطالب، به دوائر اشاره می‌کنیم.

۱- «الْعَلَوِيَّةُ الْمُبَارَكَةُ»

قصیده‌ای است بلند، شامل پیش ۵۵۹۵ بیت، در بحر بسیط و قافیه واحد، که در يك مجلد، با تعلیقات و مقدمه چاپ شده است. این اثر از ادیب و روزنامه نگار مسیحی مصری، عبدالسیح انطاکی است، مدیر روزنامه «الْعُمران».

۲- «مَلَحَمَةُ عَبْدِ الْقَدِيرِ»

شعری بلند و رنگین و زیبا، بیش از ۳۴۱۶ بیت، در بحر واحد (بحر خفیف) با قوافی متعدد. از شاعر و ادیب و حقوق دان مسیحی بیروتی، بولس سلامه. چاپ دوم،

بیروت (۱۹۶۱)، ۳۲۰ صفحه، چاپی زیبا، درصفحاتی، بازمینۀ طراحى شده و رنگین. در اینجا، ۲۰ بیت از این شعر زیبای بلندراکه دربارهٔ ولادت امام در خانهٔ کعبه است می‌آورم:

۱- سَمِعَ اللَّيْلُ فِي الظَّلَامِ الْمَدِيدِ
هَمْسَةً مِثْلَ أَنَّ الْمَفْؤُودِ

۲- مِنْ خَفَى الْأَلَامِ وَ الْكَبْتِ فِيهَا
وَ مِنْ الْبَشْرِ وَالرَّجَاءِ السَّعِيدِ

۳- حُرَّةٌ ضَامَهَا الْمَخَاضُ فَلَاذَتْ
بِسِتَارِ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ الْوَطِيدِ

۴- كَعْبَةٍ اللَّهِ فِي الشَّدَائِدِ تُرْجَى
فَهِيَ جِسْرُ الْعَبِيدِ لِلْمَعْبُودِ

۵- لَا نِسَاءَ وَلَا قَوَائِلُ حَفَّتْ

بِأَبْنَةِ الْمَجْدِ وَالْعُلَى وَالْجُودِ

۶- يَذُرُ الْفَقْرُ أَشْرَفَ النَّاسِ فَرْدًا

وَ الْغِنَى الْخَلِيعُ غَيْرُ فَرِيدِ

۷- أَيْنَمَا سَارَ وَ اكْبَتْهُ جِبَاهُ

وَ ظُهُورُ مُعْتَنَةٍ لِلْسُّجُودِ

*

۸- صَبَرْتُ فَاطِمَ عَلَى الصَّيْمِ حَتَّى

لَهَتْ اللَّيْلُ لَهْنَةً الْمَكْدُودِ

٩- وَإِذَا نَجْمَةٌ مِنَ الْأَفْقِ خَفَّتْ

تَطْعَنُ اللَّيْلَ بِالشُّعَاعِ الْجَدِيدِ

١٠- وَتَدَانِبُ مِنَ الْحَظِيمِ وَفَرَّتْ

وَتَدَلَّتْ تَدْلِيَّ الْعُنُقُودِ

١١- تَسْكُبُ السَّوَاءَ فِي الْأَثِيرِ دَفِيقاً

فَعَلَى الْأَرْضِ وَابِلٌ مِنْ سُودٍ

١٢- وَاسْتَفَاقَ الْحَمَامُ يَسْجَعُ سَجْعاً

فَتَهَشُّ الْأَرْكَانُ لِلتَّغْرِيدِ

١٣- بِسَمِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حُبوراً

وَتَنَادَتْ حِجَارُهُ لِلنَّشِيدِ

١٤- ذَرَّ فُجْرَانِ ذَلِكَ الْيَوْمِ: فُجْرٌ

لِنَهَارٍ وَآخَرٌ لِلْوَلِيدِ

١٥- هَالَتْ الْأُمُّ صَرَخَةً جَالٍ فِيهَا

بَعْضُ شَيْءٍ مِنْ هَمَّهَاتِ الْأُسُودِ

١٦- دَعَتْ الشَّيْلُ «حَيْدراً» وَتَمَنَّتْ

وَ أَكَبَّتْ عَلَى الرَّجَاءِ الْمَدِيدِ

١٧- «أَسَدَاءَ» سَمَّتِ ابْنَهَا كَأَيِّهَا

لُبْدَةُ الْجَدِّ أَهْدَيْتِ لِلْحَفِيدِ

١٨- بَلَّ «عَلِيّاً» نَدْعُوهُ قَالَ أَبُوهُ

فَاسْتَفَزَّ السَّمَاءَ لِلتَّأْكِيدِ

۱۹- ذَلِكَ اسْمُ تَنَافَلْتُهُ الْغِيَاثِي

وَ رَوَاهُ الْجُلُمُودُ لِلْجُلُمُودِ

۲۰- يَهْرُمُ الدَّهْرُ وَ هُوَ كَالصُّبْحِ بَاقٍ

كُلَّ يَوْمٍ يَأْتِي بِفَجْرِ جَدِيدٍ

*

۱- شب، آن شب، در میان تاریکیهای دامن گستر خویش، نرم آوایی بشنید، چونان ناله بیماری از درد دل نالان.

۲- ناله ای آمیخته با دردهای نهانی و نهان داشتن درد، وهم آمیخته با شاد چهری و امیدی بختیار.

۳- آری، آزاده زنی را دردزایمان فروگرفت، و او در آن حال رفت و در پرده معبد کهن همواره مان نوحید در آویخت.

۴- یعنی: خانه کعبه، آن خانه که در سختیهای بزرگ، مایه امید و پناه همگان است، کعبه که پلی است میان بندگان خدا و خدا.

۵- آن آزاده زن به کعبه رفت تنها، بی آنکه زنی وقبله ای در کنار دختر خاندان نژاده بلند مقام و بخشنده دیده شود.

۶- آری، تهیدستی، نژاده ترین مردمان آبرودارانك و تنهایی گذارد، اما توانگران بی آبرو هیچگاه تنها نمی مانند.

۷- این گونه توانگران به هر جای روی نهند، مردمان در برابر آنان سر تعظیم فرود می آورند و پشت خم می کنند، البته آن پشتهایی که برای چاکری و خم شدن خود را آماده ساخته اند.

۸- فاطمه دختر اسد (مادر علی)، همینسان با درد خویش دست به گریبان، می شکبید

- تا آنگاه که شب، مانند خسته‌ای، دهان باز کرد و خمیازه کشید.
- ۹- ناگاه ستاره‌ای، از کرانه آفاق، بشتاب، بیرون جهید، و پیراهن شب را با نیزه نور بدزدید.
- ۱۰- آن ستاره آمد و آمد، تادربابر «حطیم»^۱ بایستاد، و همچون خوشه پروین، از سقف آسمان بیاویخت.
- ۱۱- این ستاره سعد، نور خویش فرو می‌پاشید و در هوای اثیری آن شب مکه جاری می‌ساخت، که ناگاه باران فروغهای سعد بر زمین مکه باریدن گرفت.
- ۱۲- و کبوتران خفته به هوش آمدند و به خواندن پرداختند و آواز دادند، و ناگاه پایه‌های خانه کعبه، از شادمانی، به رقص آمدند و از آواز خوانی مرغان.
- ۱۳- مسجد الحرام، از آن شادکامی، تبسم کرد، و سنگهای در و دیوار، با بانگ بلند، به سرود خوانی نشستند.
- ۱۴- آن روز، دو سپیده دم، در دل آفاق، سرزد: یکی سپیده دم روز، و دیگری سپیده دم مولود.
- ۱۵- از بانگ کودک که به دنیا آمده بود- مادر بهر اسید، از آن بانگ که همچون خرخر شیران بود.
- ۱۶- آن شیر ماده، بچه شیر را «حیدر» نامید، و برای او آرزوهای خوب کرد، و دل به امیدهای دور و دراز در پیوست.
- ۱۷- بچه را، به نام پدر خود، اسد (شیر) نامید، تا یال شیر (پدر بزرگ) را به شیر- بچه، بیادگار، بخشیده باشد.
- ۱۸- لیکن ما او را «علی» می‌نامیم، همان نام که پدرش (ابوطالب) به او داد، و از دل آسمان فریاد برآمد و همان را تأکید کرد.
- ۱۹- این نام، نامی است که هامونها و هامونها، همواره، آن را برای یکدیگر نقل کرده‌اند: علی، و صخره‌ها و صخره‌ها، در دامن کوهها و دامنه دشتها، آن را

۱. میان حجر الاسود تاد رکبه .

همواره، به گوش یکدیگر گفته‌اند: علی.

۲۰- روزگار پیر می‌شود، آری، اما نام‌علی، مانند چهره تابان صبح، همیشه باقی و پایدار است، و هر روز و هر روز، در طول سده‌ها و اعصار، باسپیده دمانی‌نو، بر سر تاسر آفاق بشریت می‌تابد، و هر روز از نو طلوع می‌کند...

در پایان این بخش که سخن از مدایح محمد و آل محمد می‌رود، مسطبی می‌آورم، سروده خویش، در ثنای آل محمد «ص»، بویژه امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا - علیه السلام:

۱- سَحَرًا قَدْ لَاحَ نَجْمٌ فِي الدِّيَاجِي ثُمَّ غَابَا
فَرَمَانِي نَاطِرًا أَكْشِفُ عَنْ ذَاكَ رِقَابَا
يَا لِمَاذَا غَابَ نَجْمِي لَيْتَنِي أَدْرِي الْجَوَابَا
إِلَى الشَّرْقِ أَمْ الْقُطْبَيْنِ قَدْ أَبْدَى الْغِيَابَا
أَمْ رَأَى مُطْلَعٌ سَلَمِي فَاسْتَحَى مِنْهَا فَآبَا
أَمْ شُمُوسُ الْحَيِّ أَضْحَتْ طَالِعَاتٍ لِامْعَاتِ

۲- فَاقْتَفَيْتُ أَثَرَ النَّجْمِ وَقَدْ سَرَحْتُ عَيْنِي
كَيْ أَرَى نَجْمِي هَلْ غَابَ وَرَاءَ الْفَرْقَدَيْنِ
أَوْ قَدْ انْضَمَّ إِلَى عِقْدِ الثُّرَيَّا رَاقِدَيْنِ
فَإِذَا قَدْ رَاقَسَى حُسْنًا جَمَالَ الْمَشْرِقَيْنِ
وَكُلَّالٍ فِي بَسَاطِ اللَّيْلِ أَصْفَى مِنْ لُجَيْنِ
وَنُجُومٌ سَائِرَاتٌ فِي بُرُوجِ ثَابِتَاتِ

۳- فَأَعَادَتْ بِهِجَةَ الْكَوْنِ نِشَاطِي وَارْتِيَا حِي

وَرَمَنْتِي سَاهِرًا لَيْلِي مَا بَيْنَ الْأَقَاحِي
سَائِلًا يَا طَائِرُ الرُّوضِ أَعِدْ ذِكْرَ الْمِلَاحِ
وَ اذْكُرْنِ عَهْدَ لِيَالٍ قَدْ تَقَصَّتْ بِالْبِطَاحِ
وَ اذْوَ عَنْهُمْ نَعْمَاتٍ بِأَسَايِدِ صِحَاحِ
عَلَّنِي أَسْعِدُ بِالْوَصْلِ بِتِلْكَ النَّعْمَاتِ

٤- نَعْمَاتٍ شَفَّتْ آذَانَ الْحَانِ الْأَغَانِي
نَعْمَاتٍ ضَرَبَتْ دَوْمًا بِأَوْتَارِ الزَّمَانِ
نَعْمَاتٍ زَادَتْ اللَّطْفَ عَلَى رَجْعِ الْقِيَانِ
نَعْمَاتٍ هِيَ فِي السِّرِّ شُرُوقُ الْفَيْضَانِ
نَعْمَاتٍ هِيَ تَحْكِي حِكْمَةَ السَّبْعِ الْمَثَانِي
فَبِهَا تَطْهَرُ لِلْعَقْلِ رُمُوزُ الْمُرْسَلَاتِ

٥- ثُمَّ يَا طَائِرُ مَا بِالْكَ لَا تَرَوْيْ جِهَارًا
هَذِهِ أَحْيَاءُ سَلَمَى فَاغْلُظْ تِلْكَ الصَّحَارَى
بِهَدِيرِ ذِي شُجُونٍ مِثْلَ مَا يُلْهِى الْعَذَارَى
عَلَّهَا تَرْفَعُ عَنْ شَمْسٍ مُجَيَّاهَا الْخِمَارَا
فَقَرَى لَيْلَتُنَا قَدْ أَصْبَحَتْ تَحْكِي النَّهَارَا
مِنْ تَجَلَّى هَيْئَاتِ الْحُسْنِ عِنْدَ اللَّمَعَاتِ

ع- لَمَعَاتٍ بَهَرَ الْكَوْنَ مِنَ الْبَدْوِ سَنَاها
وَبَدَّتْ فِي ذُرَى الْأَعْلَيْنِ آيَاتُ ضِيَاهَا
وَتَجَلَّى فِي مَرَايَا عَالَمِ الْأَمْرِ اعْتِلَاهَا
سَيِّمًا حَيْثُ بَدَى فِي مُبْتَدَاهَا مُنْتَهَاهَا:

أَنْجُمُ دُرِّيَّةٌ مِنْ آلِ يَسٍ وَطَاهَا
كُلُّهُمْ وَإِسْطَةُ الْفَيْضِ وَنَامُوسُ الْحَيَاتِ

٧- هُمْ أَصُولُ الْكَوْنِ أَنْوَارُ التَّجَلَّى بِحُرُجٍ
وَبِهِمْ آدَمُ قَدْ نَالَ بِتَكْرِيمِ السَّجُودِ
وَبِهِمْ لَاحَتْ عُلُومٌ هِيَ أَسْرَارُ الْوُجُودِ
وَبِهِمْ تُرْجَى نَجَاتُ الْخَلْقِ فِي يَوْمِ الْوُرُودِ
سَيِّمًا نَامِنْهُمْ سِرُّ نَهَايَاتِ الشُّهُودِ
وَدَلِيلُ الْكُلِّ نَحْوَالِدَاتِ فِي عَيْنِ الصِّفَاتِ

٨- بِإِسْطِ الْأَنْوَارِ فِي مَجَلَى الْمَرَائِي وَالْعُكُوسِ
وَمُرَبِّ جَوْهَرَتِي لِلْعُقُولِ وَالنُّفُوسِ
وَخَلِيلِ الْبَيْتِ مُوسَى الطُّورِ إِدْرِيسُ الدُّرُوسِ
حِشْمَةُ اللَّهِ سُلَيْمَانُ الْعُلَا سُلْطَانُ طُوسِ
وَهُوَ فِي مَنْظُومَةِ الْكَوْنِ عَدَا شَمْسِ الشُّمُوسِ
وَإِذْنِ اللَّهِ قَدْ أَصْبَحَ رَبُّ الْكَائِنَاتِ

٩- رَائِدُ الْعَقْلِ إِمَامُ الْكُلِّ قِسْطَاسُ الصَّوَابِ
بِإِسْطِ الْعَدْلِ مُقِيمُ الْحَدِّ تَفْسِيرُ الْكِتَابِ
حُجَّةُ اللَّهِ وَصِيُّ الْمُصْطَفَى فِي كُلِّ بَابِ
وَهُوَ الشَّرْطُ لِحِصْنِ اللَّهِ فِي ذَاكَ الْخِطَابِ
حَيْثُمَا أَبْدَى بِنِيشَابُورَ فِي حَشْدِ الرِّحَابِ
مَهْيَعِ الْحَقِّ الَّذِي يَبْدُو بِهِ صَوْبُ النِّجَاحِ

١٠- سائِسُ الْأُمَّةِ فِي خَيْرِ نِظَامٍ نَبَوِيٍّ
 فِي مِثَالِ فَاطِمِيٍّ وَقَوَامِ عَلَوِيٍّ
 حَاكِمٌ فِي كُلِّ ذِي حَقٍّ بِتَشْرِيعِ سَوِيٍّ
 مِثْلُ مَا قَدْ جَاءَ فِي الْقُرْآنِ مِنْ وَحْيِ سِنِّيٍّ
 ذَلِكُمْ نَهْجُ وَلَاةِ الْحَقِّ أَوْلَادُ النَّبِيِّ
 لَا، وَلَإِذَاكَ الَّذِي جَاءَ بِهِ أَهْلُ الْهَنَاتِ

١١- هُمْ هُدَاةُ الْخَلْقِ أَعْدَالُ الْكِتَابِ الْمُسْتَنِيرِ
 وَرِعَاةُ الْعَدْلِ فِي كُلِّ جَلِيلٍ أَوْ حَقِيرِ
 وَمَوَالِي أُمَّةِ الْإِسْلَامِ بِالسَّمْتِ الْجَدِيرِ
 وَبِآيَاتِ آتَتْ فِي مُحْكَمِ الذِّكْرِ الْمُنِيرِ
 وَبِنَصِّ نَبَوِيٍّ بَانَ فِي يَوْمِ الْغَدِيرِ
 يَوْمَ قَمَوْا لِصَلَاةِ الظُّهْرِ أَرْضَ السَّمَرَاتِ

١٢- هُمْ لَعَمْرُ اللَّهِ رَايَاتُ السُّوَى صَوْتُ الْعِدَالَةِ
 هُمْ وَتَعْلِيمَانَهُمْ غَايَاتُ أَهْدَافِ الرِّسَالَةِ
 هُمْ حَيَاةُ الْعِلْمِ مَوْتُ الْجَهْلِ إِفْنَاءُ الْجَهَالَةِ
 هُمْ بِنَاءُ الدِّينِ جُثْمَانُ الْهُدَى شَكْلُ الدَّلَالَةِ
 هُمْ أَوْلُوا الْأَمْرِ وَمَعْنَى النَّصِّ فِي كُلِّ مَقَالَةٍ
 فَلَدَيْهِمْ يُرْتَجَى فِي الدِّينِ تَنْجِيزُ الْعِدَاتِ

١٣- أَيْكُونُ الْأَمْرُ شُورَى بَعْدَمَا قَامَ ظُهُورُ؟!
 أَيْكُونُ اللَّهُ قَدْ أَهْمَلَ فِي الدِّينِ أُمُورًا؟!
 فَلَمَّا ذَا أَرْسَلَ اللَّهُ نَبِيًّا وَبَشِيرًا؟!

هَذِهِ أَوَاهَامُ قَوْمٍ غَمَطُوا الْحَقَّ غُرُورًا
أَمْرُهُمْ شُورَىٰ وَلَكِنَّ أَمْرَ اللَّهِ شُورَىٰ
لَيْسَ لِلنَّاسِ اخْتِيَارُ بَعْدَ تَعْيِينِ الْهُدَاةِ

۱۴- اَيَكُونُ ابْنُ امِي سُفْيَانٍ لِلْحَقِّ يُرَادُ؟
وَيُقَادُ الْمُجْتَبَىٰ نَحْوَ الرَّزَايَا وَيُقَادُ؟
الْدَىٰ مَرَوَانُ أَوْ أَبْنَائِهِ يُرْجَىٰ رِشَادُ؟
أَيَلَىٰ الْأَمَّةَ فِي أَرْضِهَا حُجْرٌ، زِيَادُ؟
أَيَزِيدُ بْنُ الْمَسِيحِيَّةِ لِلدِّينِ سِنَادُ؟

لَا الْحُسَيْنُ الطُّهْرُ أَوْ سَجَادُهُمْ ذَوَاتُ الثَّقَنَاتِ

✱

۱- سحر گاهی، نیمه شبی، ستاره ای در دل تاریکیها بدرخشید، سپس ناپدید گشت.

این چگونگی مرا به تکاپو افکند تا پرده از این کار بر گیرم.

چرا ستاره من ناپدید گشت؟ کاش پاسخ این پرسش را می دانستم؟

آیا در افق شرق روی نهفت، یا به دامن قطب جنوب افتاد؟ یا قطب شمال؟

یا آنکه طلوعگاه فروزان «سلمی» را دید، و شرمکین به دور دستی

باز گشت؟

یا آنکه خورشیدهای فروزان، زیبا رویان قبيله، طلوع کردند و

درخشیدند، و فروغ آن ستاره را ناپدید ساختند.

۲- من در جستجوی ستاره، پی آن را گرفتم، و نگاه خویش را تا دور ترین اعماق

۱. «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ، مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ» (سوره ۲۸،

قَصَص، آیه ۶۸) «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ،

وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا» (سوره ۳۳، احزاب، آیه ۳۶).

یافکندم.

تا ببینم، آیا ستاره من، در پس فرقدین نهان شده است؟
یا خود را به خوشه پروین رسانیده است و هر دو درگاهواره چرخ خفته اند؟
در این پیگیری و نگرش، زیبایی رخساره آفاق آسمان مرا سخت شیفته
ساخت،

و مرواریدهایی درخشانتر از سیم که بر روی بساط شب پراکنده بودند،
و سیارگانی که در برجهای ثابت فلکی، در دل شب، آرام آرام، راه
می‌پیمودند.

۳- در این حال، زیبایی و شاد رخساری کائنات مرا بر سر نشاط و شادمانی باز آورد،
ووا داشت تا، آن شب همه شب، بیدار مانم و در میان گلهای بابونه به سر برم،
و فریادکنان بگویم: ای مرغ چمن! یاد آن سیاه چشمان را مکرر ساز،
و دیدار شبهایی را به یاد آر که در رودخانه بطاح^۱ به سر آمد،
و از خوبان، نغمه‌هایی (سخنانی) چند، با سندهای صحیح، باز گو،
شاید من، از راه شنیدن نغمه‌های آنان، به سعادت وصال رسم.

۴- نغمه‌هایی، که چونان زیوری است آویخته به گوش دستگاها و پرده‌ها.
نغمه‌هایی، که روزگارانی دراز، چنگ روزگار را به نوا درآورده است.
نغمه‌هایی، که از صدای آواز دخترکان خنیاگر نیز لطیف‌تر و خوشتر است.
نغمه‌هایی، که در درون دل، حکایتگر درخشش فیض ازلی است.
نغمه‌هایی، که حکمت نهفته در سوره «حمد» را باز می‌گوید.
نغمه‌هایی که در پر تو آنها، رموز آیات آسمانی، در برابر خرد آشکار می‌گردد.

۱. «بطاح»، جمع بطحاء، یعنی رودخانه فراخ سنگستانی. در شعر عربی، مراد از این کلمه،
اطراف مکه است، سرزمین پیامبر

۵- اکنون، ای مرغ چمن! از چیست که آشکارا از آنان سخنی نمی‌گویی؟
این، این سراپردهٔ «سلمی» است، تو این دشتها را - که گرداگرد خیمهٔ
یاران است- آکنده ساز،
آکنده ساز از نواهایی غمگین و سوزناك، نواهایی که دوشیزگان را بی-
خوشتن می‌سازد.

شاید، بدینگونه، سلمی، از خورشید رخسارهٔ خویش پرده بگیرد.
و شب ما، شب تاریك ما، چنان چون روز، روشن و تابناك گردد،
از فروغ دامن گستر اطوار حسن، به هنگام درخششها.

۶- درخششهایی، که فروغ آن، از نخست بر همهٔ کاینات چیره گشت.
و آیات نور آن، در قله‌های افراشتهٔ ملکوت اعلی، فروغ گسترد.
و در آینه‌های جهانِ باطن، بلندی و عظمت آن، نمودار گردید.
بویژه آنکه در آغاز کار، نقطهٔ منتهی آشکار شد:
ستارگان درخشانِ آلِ طه و یس،
که همه واسطهٔ فیض از لیلند و ناموس هستی و حیات.

۷- آل محمد، اصول کائنات، فروغهای تجلی خدایی و دریای بخششند.
از فرخندگی آنان بود که آدم به کرامت سجود ملائکه مکرم گشت.
و از مدرسهٔ آنان علومِ ظاهر شد که همانها اسرار وجود است.
و در روز رستاخیز، تنها امید نجات مخلوق آنانند،
بویژه، هشتمین آنان که (راهبر) سرنهایی شهود حقیقت اوست.
و اوست راهنمای همهٔ خلق، که به دلیل انصاف به صفات خدایی، همه
را به ذات حق رهنمونی می‌کند.

۸- اوست آن افکنندهٔ نور الهی در همهٔ مظاهر هستی و نقشهای عالم وجود.

اوست پرورش دهنده و به فعلیت درآورنده کمالات جوهری (صورت نوعیه) عقلها و جانها.

اوست ابراهیم خلیل درخانه کعبه، و موسای کلیم درکوه طور، و ادیس آموزنده علوم و درسها.

اوست سلیمان حشمت الله، اوست سلطان طوس.

و اوست که خورشید همه خورشیدهاست، در منظومه بزرگ جهان هستی. و او، به اذن خدا (و مقام ولایت کلی)، پرورنده همه کائنات است.

۹- اوست رهبر عقل، و پیشوای همگان، و ترازوی درست سنج درستی.

اوست گسترنده بساط عدالت، و اقامه کننده حدودخدایی، و شارح کتاب آسمانی.

اوست حجت خدا، و جانشین پیامبر، در همه چیز.

و اوست شرط کلمه «لا اله الا الله» در آن حدیث معروف،

حدیثی که در میان توده های انبوه، در نیشابور بیان فرمود.

و بدینگونه راه روشن حق را که طریق نجات است نشان داد.

۱۰- اوست رهبر سیاسی امت، با بهترین نظام حکومت پیامبرانه،

و بهترین نمونه رهبری که فاطمه زهرا بیان کرد، و بنیاد استواری که علی نهاد.

اوست که درباره هر صاحب حقی، بر پایه شریعت مساوات جوی اسلام حکم می کند،

بر آن گونه که وحی فروزان الهی، در قرآن، فرود آمده است.

۱. اینگونه اوصاف در حق ائمه طاهرين - که حقیقت محض است - اوصاف شائیه است، یعنی شان ائمه در اسلام این بود و آنان چنین بودند، نهایت خلافت های غاصب مجال ندادند تا آنان متصدی این رهبری های سیاسی و اجتماعی نیز، مانند رهبری علمی و اخلاقی، بشوند.

آری، ای جهانیان، این است راه و روش پیشوایان حق، فرزندان پیامبر! نه، نه آن روش که شرگرایان پی نهاده‌اند.

۱۱- آل محمد، راهنمایان خلقند و انبازان کتاب فروغ بخش الاهی.

آل محمد، پاسداران عدالتند، در هر چیز بزرگ و کوچک.

آل محمد، سروران امتند، به دلیل موضع سزاوار،

و آیاتی که در کتاب نورانی و محکم خدا فرود آمده است،

و به دلیل نص (سخن صریح) پیامبر که در روز غدیر، آشکارا گفته شد.

روزی که زیر درختان بزرگ کوهی را رفتند و در آنجا نماز خواندند^۱.

۱۲- آل محمد - به بقای حق سوگند - در فشهای داد و دادگریند، و فریاد عدالت.

آل محمد، و تعالیم ایشان، غرض‌گایی دینند و هدف نهایی رسالت.

آل محمد، مایه زنده ماندن علم و دانشند، و مرگ جهل و نابودی جهالت.

آل محمد، بنای دینند و یکره هدایت راستین دلالت.

آل محمد، اولوالامرند و صاحب اختیاران امت و منظور و مقصود از هر

گفته و سفارش درباره پیشوایی و امامت.

از این رو، همه وعده‌های دین اسلام، در پرتو رهبری ایشان تحقق‌پذیر

تواند بود.

۱۳- آیا کار رهبری در دین خدا، پس از آنکه به وسیله پیامبر آشکارا گشت، به دست

شورای (چند نفره سفارشی) سپرده تواند شد؟

آیا ممکن است خداوند امر رهبری را در دین نادیده گرفته باشد؟

۱. یعنی در روز غدیر، در صحرای جحفه. رجوع کنید به «الغدیر»، ج ۱، و «حسابترین فراز تاریخ

یاد استان غدیر»، چاپ دهم، انتشارات فجر، تهران، ص ۲۳

اگر ممکن است این امر نادیده گرفته شود، پس چرا از نخست پیامبر بفرستد؟ اینها همه، سخنان نادرست قومی است که خواستند چهرهٔ روشن حق را، با فریب، بیندایند.

کار مردم، در میان آنان به شوری گذاشته خواهد شد، اما در کار خدا و دین خدا مردم را چه رسد که شوری کنند؟

پس از اینکه خدا پیشوایان را، به وسیلهٔ پیامبر و امر قرآنی، تعیین کرد، مردم را اختیاری نیست (اختیار دین با صاحب دین است).^۱

۱۴- آیا کسی مانند معاویهٔ پسر ابوسفیان می تواند در دین، مراد و پیشوا باشد؟ آیا تواند بود که چنین کسی خلیفهٔ رسول باشد و پیوسته رهبر حق «امام حسن مجتبی» را به مصیبتها درافکند و به این سوی و آن سوی بکشاند و بکشاند؟ آیا در نزد مروان حکم و فرزندان مروان، امید رستگاری و رشادی هست؟ آیا در سرزمینی که حُجْر بن عَدی در آنجا هست، زیاد بن ابیه باید حکومت کند؟

۱. آنچه گفته شد مطابق صریح قرآن کریم است :

«وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ، مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ» - سورهٔ ۲۸، (قَصَص)، آیه ۶۸

خداوند هر چه را بخواهد می آفریند و می گزیند، مردم را در این باب اختیار نیست. خداوند منزّه است و برتر از آنچه مشرکان بگویند.

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا»، سورهٔ ۳۳ (احزاب)، آیه ۳۶

هنگامی که خدا و پیامبر به امری حکم دادند، دیگر مردان و زنان مؤمن حق ندارند از سر خود به انتخاب پردازند (یعنی پس از انتخاب خدایی، مؤمن همان را خواهد پذیرفت و در مقابل انتخاب خدایی خود انتخابی نخواهد کرد، بلکه نباید بکند، چون ایمان همین است: و اگذاری امر است به خداوند)، هر کس نا فرمانی خدا و پیامبر خدا کند خود آشکارا گمراه گشته است.

آیا یزیدزاده زنِ مسیحی می‌تواند تکیه‌گاه اسلام باشد، نه حسینِ پاکِ مَطَهَّر، و نه امام سجّاد که پیشانیش از بسیاری سجده، چونان زانوانِ اشتران، پینه بسته بود؟

فصل نہم

شعر علمی

چون در این کتاب، به ذکر نمونه‌هایی چند از مظاهر ادبی، در فرهنگ اسلامی، پرداختیم بدینست که از اشعار و منظومه‌های علمی نیز نمونه‌هایی بیاوریم. یکی از نقاط اوج التقای تفکر و احساس، شعر علمی است. در اینگونه آثار لطافت روح و احساس ادبی با تفکر علمی و اندیشه تجریدی ملاقات می‌کنند و درهم ادغام می‌شوند.

می‌دانم که بهتر است شعر علمی را نظم بنامیم، اما چگونه می‌توان ظرایف ذوقی و عناصر شعری محض را در اینگونه آثار نادیده گرفت، بویژه در مواردی که آثار، استادانه پدید آورده شده‌است، و اثر منظوم علمی سرشار است از مواد شعر و عناصر تعبیر شعری.

در کتاب «دانش مسلمین»، فصل هفتم (ادبیات اسلام)، از جمله در بخش «منظومه‌های علمی» در این باره سخن گفته‌ام، و موضوعات فراوان علمی را که به وسیله عالمان و ادیبان اسلامی به نظم آمده و به زبان شعر گفته شده است یاد کرده‌ام. در اینجا آن بحث را تکرار نمی‌کنم و موضوع را نیز نمی‌گستریم، و تنها به چند شعر فلسفی که در مقوله قصیده عینیّه معروف ابن سینا سروده شده است اشاره می‌کنم.

این فصل را می توان زیر عنوان «قصاید عینیّه» نیز قرارداد، با اینکه آثاری - در مقوله مورد نظر - به قافیه های دیگر نیز ذکر می شود. می دانیم که موضوع اینگونه قصاید و قطعات بیشتر معرفت نفس است. اینک آنچه را برای این فصل گرد آورده ام، می آورم.

فارابی

در مجموعه آثار فارابی (م - ۳۳۹)، از جمله، ابیاتی ذکر شده است، به قافیه لام، در بیان مراحل نفس انسانی و تکمیل آن، این ابیات چنین آغاز می گردد:

كَمَلْ حَقِيقَتَكَ الَّتِي لَمْ تَكْمُلْ
وَالْجِسْمَ دَعَا فِي الْحَضِيضِ الْأَسْفَلِ

این اثر فلسفی منظوم را، شیخ احمد بن صالح بحرانی قطفی (آل طعان) - مذکور به شماره ۴۳ بدیعه سرایان - تخمیس کرده است.

ابن سینا

در مقوله مورد سخن، اثر معروف، همان قصیده عینیّه ابن سیناست، بدین مطلع:

هَمِطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ
وَرُقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمْنَعِ

چون در این قصیده مسائل چندی درباره نفس و چگونگیهای آن آمده است،

۱. «طَبَقَاتُ أَعْلَامِ الشَّيْخَةِ» - قرن ۱۴ (نَقَبَاءُ الْبَشَرِ)، چاپ نجف (۱۳۷۳)، ج ۱، ص ۱۰۴

آن را «قصیدهٔ نفسیه» نیز خوانده‌اند، همینطور، «قصیدهٔ ورقائیه»، به علت آمدن کلمهٔ «ورقاء» در بیت مطلع، و «الرَّوْحِيَّةُ الْمُبَارَكَةُ»، به اعتبار مضامین، و . . . قصیده، در «بحر کامل» است. در بعضی روایات دارای ۲۰ بیت است و در بعضی ۲۱ بیت.

دربارهٔ این قصیده، در طول سده‌های اسلامی، کارهای بسیار شده است، از قبیل ترجمه، شرح، استقبال، تخریس، تشطیر و . . . در اینجا نمونه‌هایی از این کارها را، که از جملهٔ میراث فکری و فرهنگی ما مسلمانان است، می‌آورم.

استقبال

چنین به یاد دارم که سال‌هایش، در مشهد، «مدرسهٔ نواب»، در حجرهٔ یکی از دوستان طلاب، کتابی دیدم که در آن چندین تتبع و استقبال از عینیه گردآمده بود. لیکن اکنون نه به آن کتاب دسترس دارم و نه چیزی از آن استقبالها را به یاد. از این رو، به ذکر برخی از یادداشتهای بعدی خود، دربارهٔ استقبالهای این قصیده می‌پردازم. استقبالهایی که از این قصیده شده است دو گونه است: استقبال لفظی و معنوی، استقبال معنوی. می‌توانیم این دو نوع استقبال را بانامهای «استقبال تام» و «استقبال مشابه» یاد کنیم.

الف- استقبال تام. مقصود از استقبال تام، این است که شعری که شاعر دوم به پیروی و تتبع شاعر اول می‌سازد، هم از جهت معنی و هم از جهت وزن و روی و قافیه همانند با شعر شاعر اول باشد. اینک چند نمونه از این استقبالهای عینیه:

۱- امیر الشعراء احمد شوقی مصری (م- ۱۳۵۱ ه.ق):

ضَمِّي قِنَاعَكَ يَا سَعَادُ إِذَا رَقَعِي
هَذِي الْمَحَاسِنُ مَا خُلِقْنَ لِزُرْقَعِ

این قصیده ۴۵ بیت است و از جمله، در مجله مصری «الکتاب»، شماره ۴، سال هفتم (ماه رجب ۱۳۷۱)، شماره ویژه، به مناسبت هزاره ابن سینا، به چاپ رسیده است.

۲- شیخ محمد جواد بلاغی (م- ۱۳۵۲ ه. ق):

نَعَمْتُ بِأَن جَاءَتْ بِي خَلْقُ الْمُبْدِعِ
ثُمَّ السَّعَادَةُ أَنْ يَقُولَ لَهَا «ارْجِعِي»^۱

این عالم بزرگ مجاهد که صاحب آثار بسیار است و کتابهای ارجمند، در این قصیده به حقایق قرآنی و افکار الهی اشاره می کند و به برخی از مسائل مطرح شده در قصیده ابن سینا پاسخ می دهد. اینک چند بیت دیگر از قصیده بلاغی:

خُلِقْتَ لِانْفَعِ غَايَةٍ يَالَيْتَهَا
تَبَعْتُ سَبِيلَ الرُّشْدِ نَحْوَ الْانْفَعِ
اللَّهُ سَوَاهَا فَالْهَمُّهَا فَهَلْ
تَنْحُوا السَّبِيلَ إِلَى الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ
*
فَخُذِي هَذَاكَ فَيْتَكَ أَعْلَامُ الْهُدَى
زَهْرٌ سَوَاطِعُ فِي الطَّرِيقِ الْمَهِيغِ
وَتَرَوْنِي بِشَدَى الطَّرِيقِ وَأَعْلَى
عُقْبَى سِرَاكِ إِلَى الْجَنَابِ الْمُمَرِّعِ

۱. «الهدى الى دين المصطفى»، ج ۱، چاپ دوم، نجف، مكتبة حيدريه (۱۳۸۵)، مقدمه، به قلم استاد دکتر توفيق الفكيكي.

۳- شیخ محمد صالح سمنانی مازندرانی (م-۱۳۹۱):

بَزَغْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْفَضَاءِ الْأَوْسَعِ
شَمْسٌ أَشْعَتْهَا بِهِ الْمَطْلَعُ

این قصیده ۱۹۶ بیت است، و در کتاب «حکمت بوعلی سینا»، ج ۳، مقدمه، به چاپ رسیده است.

۴- شیخ محمد تقی جعفری تبریزی:

طَلَعَتْ إِلَيْكَ النَّفْسُ أَحْسَنَ مَطْلَعٍ
مَشْعُوفَةً بِكَ وَهِيَ ذَاتُ تَوَلُّعٍ

این قصیده ۸۷ بیت است، و در کتاب «حکمت بوعلی سینا»، ج ۳، مقدمه، به چاپ رسیده است.

۵- عادل غضبان مصری:

وَرَفَاءُ يَاصْنُو الْمَلَأَئِكَ رَجِّعِي
رَنَمَ الْهَوَىٰ وَبِحَمْدِ رَبِّكَ فَاسْجَعِي

این قصیده ۲۵ بیت است. استاد عادل غضبان مدیر مجله «الکتاب» قاهره است. قصیده در همان مجله، شماره و سال یاد شده، به چاپ رسیده است.

ع- علی نصوص الطاهر:

هَبَطَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ
 عَلَوِيَّةُ السَّمَاتِ بِاسْمِ الْمُبْدِعِ
 إِنْ قِيلَ إِنَّا لَا نَرَاهَا أَشْبَهَتْ
 وَرَقَاءَ ذَاتِ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّعٍ

این استقبال به گونه «تشطیر» است. می‌دانیم که مصرع را شطر نیز می‌گویند. شطر یعنی نیم، نیمه. تشطیریت، یعنی بر هر نیمه‌ای (مصرعی) از بیت، نیمه‌ای افزودن به صورتی که از يك بیت دویت ساخته شود، و دو مصرع افزوده، یکی مصرع دوم بشود برای مصرع اول بیت اصل، و دیگری مصرع اول برای مصرع دوم آن. چنانکه در بالا چنین است. آنچه در تعریف تشطیر گفتیم چنانکه معلوم است تشطیر عروضی است، نه تشطیر بدیعی.

ب- استقبال مشابه. استقبال مشابه را به معنای تتبع و استقبالی به کار می‌برم که در آن، تنها متابعت و پیروی معنوی منظور باشد. از این نمونه در مورد عینیه:

شیخ اشراق

از شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی (م ۵۸۷)، چهار بیت نقل شده است، به قافیه «قاف»، که آن را استقبال از ابن سینا دانسته‌اند. بحر این ابیات با عینیه یکی است. «بحر کامل»:

۱. چنانکه معلوم است این استقبالها همه در يك سطح نیست، و از نظر سراینده و محتوی تفاوت‌های بسیار دارد.

خَلَعْتُ هَيْأَهَا بِجَرَاءِ الْحِمَى
وَصَبْتُ لِمَفْنَاهَا الْقَدِيمَ تَشَوُّقًا
وَتَلَفَّتْ نَحْوَ الدِّيَارِ فَشَاقَهَا
رَبْعٌ عَفْتُ أَطْلَالُهُ فَتَمَزَّقَا
وَقَفْتُ تُسَائِلُهُ فَرَدَّ جَوَابَهَا
رَحَّجُ الصَّدَى أَنْ لَاسَيْلَ إِلَى الْإِلْقَا
فَكَانَمَا بَرَقَ تَأَلَّقَ بِالْحِمَى
ثُمَّ انْطَوَى فَكَانَتْ مَا أَبْرَقَا

آنچه راکه از سهر وردی، استقبال از عینیه دانسته اند، همین ایات است، نه قصیده حائیه او (۲۳ بیت)، که در بیان سلوک اشراقی و سیر فیلسوفانه است. این قصیده نیز اثری معروف است، بدین مطلع:

أَبْدًا تَجَنُّ إِلَيْكُمُ الْأَرْوَاحُ
وَوِصَالِكُمْ رِيحَانُهَا وَالرَّاحُ

نیز در «کشف الظنون»^۱، زیر عنوان «القصيدة القافية في أحوال النفس»، به قصیده قافیه ای اشاره شده است، در استقبال از عینیه، بدون ذکر شاعر آن، بدین مطلع:

وَلَقَدْ تَقَصَّيْ مِنْ رِيَاضِ رُوقٍ
يَبْغَاءُ ذَاتَ تَنَوُّقٍ وَتَأَلَّقِ

۱. «معجم الأدباء»، چاپ مرگلیوث، مصر (۱۹۲۵)، ج ۷، ص ۲۷۰-۲۷۱.

۲. ج ۲ ستون ۱۳۴۵.

سپس مؤلف، به شرح این قصیده نیز اشاره کرده است، چنانکه ذیل عینیۀ ابن سینا نیز از شرحها و تخریصهای آن مفصل سخن گفته است.^۱

توجه و شرح

چنانکه یاد کردم، درباره این اثر ادبی فلسفی اسلامی، یعنی قصیده عینیۀ شیخ الرئیس ابوعلی سینا، کارهای بسیاری شده است. از جمله شرحها و ترجمههایی است چندی که در اینجا به برخی از آنها اشاره می شود:

- ۱- شرح قصیده، از: شیخ علی بن سلیمان بحرانی.
- ۲- شرح و ترجمه ای از: حاج ملاهادی سبزواری، در کتاب «اسرار الحکم»، باب چهارم.
- ۳- ترجمه ای در کتاب «نامه دانشوران».
- ۴- ترجمه ای از: ضیاء الدین دُری، چاپ تهران (۱۳۷۳)^۲ همراه کتاب «رهنمای حکمت» (مجموعه رسائل ابن سینا).
- ۵- ترجمه ای به فرانسه، از: بارون کارا دوو (Garra de vau)، چاپ شده در مجله آسیائی (۱۸۹۹)^۳



در پایان این بخش، قصیده ای را که خود، سالها پیش (در حدود سال ۱۳۴۰ شمسی)، به استقبالی ابن سینا (و در همان راه و همان کار، با اشاره به برخی از اسرار نفس و پاسخ به سؤال شیخ فلاسفه اسلام) سروده ام می آورم، همراه ترجمه آن:

۱. ج ۲، ستون ۱۳۴۱.

۲. این ترجمه، در کتاب «علم و تمدن در اسلام» نیز به چاپ رسیده است، ص ۳۲۶-۳۲۷.

۳. «الذریعه»، ج ۱۷، ص ۱۲۲.

۴. «المستشرقون».

- ١- طَالَ الْوُقُوفُ لَدَى الْجَمْرِ يَتَطَّلَعُ
وَمَسَارِحُ الدَّهْنَاءِ وَشَيْ الْأَدْمَعِ
- ٢- يَمَذَارِفِ وَكَفَتْ عَلَى أَطْلَالِهَا
وَكَفَتْ شُهوداً لِلْغَرَامِ الْمُوجِعِ
- ٣- دَمَعٌ، دَمٌ، سَهْرٌ، بَعَادٌ، لَهْفَةٌ
فِي طُولِ مَا طَلَبُوا وَهَوْلِ الْمَصْرَعِ
- ٤- مِنْ كُلِّ ذِي وَجَدٍ يَذَوِبُهُ أَسَى
بُعْدِ الْمَنَالِ وَ قُرْبِ رَبَوَةِ لُغْلَعِ
- ٥- فَتَحَنَّنُوا، وَ تَبَوُّا وَ جَدُّوا وَ ابْتَلَوْا
بِشَطَائِبِ تَقْضَى عَلَى الْمُسْتَجْعِ
- ٦- تَاءُ التَّمَامِ تَكُونُ فِي لَامِ اللَّحَا-
ظِ إِذَا أَتَى مِنْ دُونِ آيِ تَفَرُّعِ
- ٧- غُرِبَتْ شُمُوسُ السَّالِفَاتِ بِحَسْرَةٍ
وَ الْقَوْمُ صَرَعُوا حَوْلَ ذَاكَ الْمَطْلَعِ
- ٨- يَا لَهْفَهُمْ لَمْ يَنْظُرُوا بِلِقَائِهِ
مَعَ ذَلِكَ الشَّغَفِ الدَّؤُوبِ الْمُدْقِعِ
- ٩- إِلَّا الْقَلِيلُ مِنَ الَّذِينَ تَوَسَّموا
وَجْهَ الْحَقِيقَةِ فِي جَنَابِ مُمَرِّعِ
- ١٠- هَذَا هُوَ السِّرُّ الَّذِي لِبُؤُوحِهِ
مَضَتْ الدُّهُورُ وَيَا لِقَلَّةِ مَنْ يَعَى!

- ١١- فَأَبَحُّهُ بِلِسَانِ أَهْلِ السِّرِّانِ
بَلَّتِ الْمُنَى فِي طُورِ عَلَمِكَ فَأَحْلَمَ
- ١٢- فَأَصْمَدُ إِلَيْكَ وَلَا تَكُنْ مُتَرَصِّدًا
لِعِوَانِ غَيْرِكَ فَادْكُرْ وَ تَمْنَعِ
- ١٣- وَإِذَا وَصَلْتَ لِحَى سَلْمَى فَاشْتِكِرْ
فَلَقَدْ وَصَلْتَ إِلَى مَقَامٍ أَمْنَعِ
- ١٤- وَإِذَا آتَاكَ «الْبَارِقُ النَّجْدِيُّ» مِنْ
عَلِيَاءِ كَاطِمَةِ الرِّغَابِ فَأَخْضَعِ
- ١٥- فَاتْرُكْ حُصُولِي الْعُلُومِ وَغَيْرِهِ
فِي ذَلِكَ الْفَرَضِ الْعَزِيزِ الْأَنْصَعِ
- ١٦- مَا كَانَ سِرُّكَ فِي سِوَاكَ فَلَا تَرُمْ
كَشَفَ الْمُخْبَى مِنْ ذِكْرِي مَصْفَعِ
- ١٧- بَلْ فَيْكَ مَا تَصْبُو إِلَيْهِ وَفَيْكَ مَا
لَا تَهْتَدِي لِخَفِيهِ الْمُسْتَوْدَعِ
- ١٨- وَمِنْ الْعَجِيبِ طِلَابُ فِكْرَةٍ فَاجِصْ
مَا فِيهِ عَمَّنْ لَيْسَ بِالْمَتَوَقَّعِ
- ١٩- وَهَلِ الضِّيَاءُ يَكُونُ يَوْمًا فَاجِصًا
عَنْ ضَوْئِهِ مِنْ غَيْرِ ذَاتٍ تَشْعُشُعِ
- ٢٠- فَأَقْعُدْ عَلَى الطَّرِيقِ الَّتِي بِكَ تَنْتَهِي
وَأَجْزُرْ بِالِاحْظِ نَابِهِ مُتَوَرِّعِ

- ٢١- وَإِذَا تَغَرَّدَ فِي الرِّيَاضِ حَمَامَةٌ
أَيْقِظُ وَلَاتُكَ فِي النَّيَامِ الْهَجْعُ
- ٢٢- وَتَوَخَّ صَاحِبَةَ اللَّيَالِي ضَارِباً
فِي الْبَيْدِ أَوْ شَجَرَاءِ ذَاتِ الْمَنْجَعِ
- ٢٣- وَلَدَى الْعُيُونِ وَفِي الْمَغَارِبِ فَإِكْرَأْ
فَهَنَّاكَ شَيْءٌ لِإِنْجِدَابِكَ فَاتَّبِعْ
- ٢٤- وَاعْمُدْ إِلَى الْأَعْلَيْنِ وَالْأَرْوَاحِ فِي
صَرَاحَاتِهَا حَتَّى تَفُوزَ بِمَهِيْعِ
- ٢٥- وَامْتُدْ بِنُورِ قُودِكَ الْوَاعِي إِلَى
أَعْمَاقِ كُلِّ مُغْطًى وَ مُقْنَعِ
- ٢٦- وَاعْزِلْ خَلَاسَ تَعْتَرِيكَ فَإِنَّهَا
صُورٌ يُسَوِّلُهَا رُسُومُ الْمَرْبَعِ
- ٢٧- وَهَنَّاكَ سِرٌّ فِي الْحُرُوفِ لِعَيْنِ مَا
تَرْجُوهُ دَوْماً فَاجْتَهِدْ وَ تَتَّبِعْ
- ٢٨- مُتَعَيِّباً تِلْكَ الْمُنَاسِبَةَ الَّتِي
لَا بُدَّ مِنْهَا فِي النِّظَامِ الْأَبَدِيعِ
- ٢٩- فَالْحِظْ فَفِيهَا كُلُّ مَا هُوَ كَامِنٌ
مِنْ سِرِّ دَضْرِبَةِ لَازِبٍ، فَافْهَمْ وَعِ



- ۱- درنگ جستجوگران، بردرگاه حریم محبوب، بس به درازا کشید و در آن حال، همه سوی را اشك خونین چشم انتظاران نگارین کرده بود.
- ۲- اشك خونینی که از دیدگان زاله بار بر سر آن آثار فرو می ریخت، و خود ژرفسوزی عشقی دردخیز را، این گواهان بسنده بودند:
- ۳- اشك، خون، شب بیداری، دور افتادگی، اندوهگنی، و اینهمه، همه در سرتاسر روزگار طلب نمودار بود و در هراسناکی شهادتگاه عشق.
- ۴- این اشك، اشك اندهگنایی است که این غم ایشان را می گدازد که قلّه تجلیگاه محبوب، با همه نزدیکی، دست یافتنی نیست؟
- ۵- بدین گونه آن درد آشنایان گاه به حال زار خویش رحمت آوردند، گاه چون سپند از جای جهیدند، گاه پای فشردند، و سرانجام به دردی تن در دادند رامش گیر و آرامش سوز.
- ۶- تاء «تمام»، در لام «لحاظ» است، هر گاه، چنان آید فارغ و رسته از هر دگر گرای.
- ۷- بس روزهای پیشین و پیش که خورشید آن روزها فرو رفت اندوهگنانه، و دردمندان جستجوگر، چونان کشتکان، پیرامن برآمدگاه محبوب سر بر خاک نهاده بودند.
- ۸- ای اندوه نصیبا عشاقی که پس از آنهمه شیفتگی سخت پای دیرمان هستی- سوز، به يك دیدار فیز نایل نیامدند!
- ۹- مگر بس اندك كسا، که دیدار آثار سیمای حقیقت را، در جاودان حضرتی یافتند خرم و پاریاب.
- ۱۰- این، همان پوشیده رازی است که در راه آشکار شدن آن، بس روزگاران و روزگاران که سپری گشت، وای اندك آن یارمندی که فرا گرفت آن را بیارستند.

۱۱- اکنون، من آن راز را آشکارا گفتم، اما به زبان راز و رازداری، اینک تو اگر در « وادی طور » این دانش راه یافتی و برآورده آرزو گشتی، بزرگداشت را، در آن وادی، موزه ازپای ییفرن^۱.

۱۲- یکی درخویشتن آوینز، و مباد که بر آن سرباشی تادیکریت بهمددخیزد، خود به یاد آر و همت بلنددار!

۱۳- و چون به سر منزل دوست رسیدی بدرنگ، و آرام یاب، زیرا که چون به آن جای رسیده باشی، به بلند جایگاهی رسیده ای دست نیافتنی.

۱۴- و آن هنگام که « آذرخش نجدی »^۲، از فراز گاههای اسرار زای « کاظمه »^۳، به سویت در پیوست - آمادگی روشن شدن را - جان خویش به فروتنی دار!

۱۵- پس، چون به آهنگ رسیدن به آن مقصد عالی تابناک، به جان پیش می روی، در این راه، همه دانشهای کتابی را پس پشت انداز!

۱۶- آن راز که تو می طلبی، کلید کشف آن، جز در تو نیست، پس مغواه که هوشمندان و سخندانان، آن پوشیده را برای تو آشکار سازند.

۱۷- در تو است و در فطرت تو، آنچه را آرزو مند آئی، آن راز نهفته را که با سانی بدان پی نمی بری، درخویشتن تو به ودیعت نهاده اند.

۱۸- شکفتی زای است که اندیشه جویای کسی، آنچه در خویشتن خویش نهان دارد، از دیگر ی بخواهد!

۱. اشاره است به آیه ۱۲، از سوره ۲۰ (طه) و داستان موسی «ع» در شب بعثت او: «...فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى».

۲. مقصود از آذرخش نجدی، انوار حکمت قرآنی است که از نجد و حجاز تابیدن گرفت.

۳. کاظمه، از نامهای مدینه منوره است و اشاره است به معارف ایمانی که از آن جای برخاسته است.

۱۹- آیا رواست که فروغ فروزان، روزی، راز فروزندگی خویش، از بیفروغ چیزی باز پرسد؟

۲۰- پس، بر سر آن راه نشین که به تو می رسد، خویشتن تو، وبا چشمی باز و پاك نكر همی بنكر!

۲۱- و هر هنگام، که مرغان، در بوستانها نرانه سرمی کنند، بیدار باش، و آنگاه که جهان از ناله های مستانه عشاق پراست تو در خوابان و بیخبران ممان!

۲۲- شبهای صاف آسمانی و تفکر خیز را همینسان از دست مده، در این سان- شبها راهامو نههای خاموش در پیش گیر و در درختزارهای انبوه و خاموش، در اندیشه آغاز و انجام، غرق شو!

۲۳- غروب هنگامها، بر لب چشمه ساران بنشین، در اندیشه فرو رفته، زیرا که در این هنگامها- که یاد شد- و در آن جایها، مجذوب شدن تو را به سوی

مرد نام، چیزی هست، آن را بی گیر!

۲۴- آهنگ پیوستن به برتران و مجردات کن، به آنان بیندیش و خویشتن در عرصه آنان آر، تا شاهراه وصول را بیابی!

۱۵- آن فروغ فراگیرنده ای را که در عمق نهاد تو نهاده اند یکی به کار گیر، و به کمک آن، تا ژرفای دل هر پوشیده ای نفوذ کن!

۲۶- این سرگرمیهای باطل را که بر دل هجوم می آورند به يك سوی نه، اینها همه چونان نقشهایی اند بر دیوار منزلگاهی یا رباطی که همی خواهند رها رو را به خویش سرگرم دارند و از راه باز.

۲۷- در اینجا و در این مقام، برای رسیدن به آنچه تو پیوسته امید آن داری، رازی نهفته است، در حروف و اسماء، بکوش و بجوی!

۲۸- با سختکوشی و خریدن رنج طلب و تعلم، آن «مناسبت» را بشناس، که در نظام شکر هستی، هیچ چیز، خالی از مناسبت نیست.

۲۹- پس، نيك بنكر (در آنچه گفته شد، که باید در کشف آنها و وصول به آنها بکوشی) راز و حکمت پوشیده آن تقدیر ازلی ناگزیر (هبوط)، در این سیر هاست که یاد شد، پس دریاب و فرا گیر!...

فصل دهم

آرمان والا

دین اسلام، بزرگترین اصل اجتماعی و پاکترین نهاد سیاسی را پیشنهاد کرده است. اسلام گفته است رهبر جامعه انسان کسی نمی تواند باشد مگر فردی که از جانب خدا معین شده باشد: پیامبر - که مستقیم از سوی خدا انگیزته است - یا امام معصوم که به امر خدا و به دست پیامبر تعیین شده است. حقیقت دین خدا جز این نمی تواند باشد. جبرئیل فرود نمی آید و پیغمبر مبعوث نمی شود و قرآن نازل نمی گردد، که سلطنتهای اموی و عباسی و غزنوی و سلجوقی و امثال آنها را درست کند، شهدای بدر و اُحُد شهید نمی شوند که معاویه و یزید و متوکل بر توده های انسانی حکم رانند.

اینگونه نظامها، بدون وحی و نبوت نیز وجود داشته است و دارد. پیامبر می آید تا انسان و انسانیت را به بلوغ برساند. بلوغ انسانیت، هنگامی محقق می شود که انسان با آگاهی تام همه حقوق خویش را استیفا کند و ذره ای بر او، در هیچ جهتی، از جهات ظاهری و باطنی، فردی و اجتماعی، شعوری و عملی، ستم و تحقیر نرود. و این امر جز بدان تواند بود که پیشوا خدایی باشد و معصوم از هر خطا، حتی فکر و نیت خطا. این است که عظیمترین، پاکترین و والاترین نهاد سیاسی تاریخ،

در همه مذاهب و مکاتب بشری، اعتقاد به رهبری «معصوم» است. شیعه که مانند علی و اولاد علی و به پیروی از آنان، حافظ اصل اسلام و اسلام اصل است، هیچ لحظه، در تاریخ، این اصل الهی را از دست نهشته است و هیچ ظلم و ظالمی را تصدیق نکرده است. بلکه همواره جان داده است و ایمان نداده است.

پیشوایان شیعه، مانند انبیا، همواره با جباران درافتادند و هیچگاه از درگیری با آنان مستقیم و غیر مستقیم فارغ نبودند. و هیچ آن، دین خدا را در دست جباران رها نکردند تا آن را ملعبه سازند و به نام آن بر مردم سوار شوند. چنین بودند و چنین کردند، تا يك يك آنان به شهادت رسیدند، شهادت در محراب عبادت، شهادت در درون خانه و به دست همسر، شهادت در میدان کارزار، شهادت در زندان خصوصی و شهادت در زندانهای عمومی، تا به سال ۲۶۰ هجری قمری که پیشوای یازدهم، حضرت امام حسن عسکری، در زندان عمومی سامرا شهید گشت. و حکمت ازلی در نظم عالم چنان اقتضا کرده بود که از آن پس، حجت خدا، از دیده ها پنهان گردد، و در نهان جهان زندگی کند، تا به هنگامی که با بلوغ عقلی بشر مقتضی ظهور پیشوای الهی گردد و استعداد پیروی از چنان آمر و ناهیی به هم رسد، یا ستم و بیاداد و جهالت چنان از حد بگذرد و مزاج دهر چنان تباہ گردد که پنهان ماندن مصلح خلاف حکمت باشد.

از آن روزگاران شیعه همواره اعتقاد به حق را نسل به نسل زنده داشته است و امر و زکره بشریت به تنها چیزی که نمی اندیشد، مصلح الهی است که در باطن عالم می زید، شیعه نه تنها به او معتقد است بلکه به او توسل می جویند و از او مدد می طلبد. و در جهان سراسر سخافت و ابتذال، و ماده و شهوت، و استعمار و گناه، و کوردلی و مادی اندیشی، که شعور انسانها از سطح عمل فیزیکی دیدار عدسی چشم نمی گذرد، این عقیده والا و گر افقدراست که قومی اینگونه رابطه خویش را، با سر خدا و باطن عالم و باقیمانده انبیا و اولیا، حفظ کرده باشند.

آری، شیعه، با این اعتقاد حق، هیچ ستم و ستمگری را در طول تاریخ بر نتاییده است، و با «انتظار، مذهب اعتراض»^۱ در برابر همه «نه» گفته است و برای وصول به آرمان والا، «در فجر ساحل»^۲ تاریخ ایستاده است، تا طلوع «خورشید مغرب»^۳ را پذیرد و گردد، خورشیدی که در این بهنه خاموش و غروب سرد و مغرب تاریک خواهد تابید، و «دادگستر جهان»^۴ خواهد گشت و «آینده بشریت از نظر مکتب ما»^۵ را شکل خواهد داد. امید است که شیعه، بویژه حماسه بانان مکتب، توجه داشته باشند که انتظار، رفع تکلیف نیست، بلکه فهم تکلیف است. و در دوره غیبت نیز، هر روز تکالیف اجتماعی مانند تکالیف فردی فعلیت دارد، بلکه حکم «مُنَجَّز» است، و به اصطلاح اصولیون متأخر، به مرتبه «تَنْجِز» رسیده است، و بر ترك آن عقاب مترتب است.

پس قومی که منتظر عدل کلی است خود باید همواره برای تحقق آن بکوشد. آنچه را امام تحقق خواهد بخشید وظیفه خود امام است، در ظرف ظهور، پس شیعه - بلکه هر مسلمان - در دوره غیبت ولی خدا باید برای استقرار احکام خدا و عدل اسلامی با جان و دل و خون بکوشد.

این است انتظار صحیح و انتظاری که عبادت است، یعنی ایجاد سنخیت عملی، میان دوره انتظار و دوره ظهور. پس این عبارت که در رساله «خورشید مغرب» نوشته ام: خلقی که در انتظار ظهور مصلح به سر می برد، باید خود صالح باشد. به این معنی است.

می دانیم که مهدویت مهدی شخصی، مسئله ای است اسلامی و امری است از

۱. اشاره است به کتاب «انتظار، مذهب اعتراض» - از: متفکر اسلامی، دکتر علی شریعتی.

۲. «در فجر ساحل» - از: شیخ محمد حکیمی خراسانی.

۳. «خورشید مغرب».

۴. «دادگستر جهان» - از: شیخ ابراهیم امینی اصفهانی.

۵. «آینده بشریت از نظر مکتب ما» - از: حضرت عالم مجاهد، حافظ

اسلام، مرزبان دین و ملیت، علوی بزرگوار، آیت الله سید محمود طالقانی.

نظر اسلام مسلم. تعبیر به مهدویت شخصی، در برابر مهدویت نوعی است و رد آن یعنی آن کس که بنا بر گفته پیامبر «ص»، ظهور خواهد کرد و خواهد آمد، شخصی است معین و معرفی شده و خاص، یعنی:

— محمد بن الحسن (العسکری)، ابن علی النقی (الهادی)، ابن محمد التقی (الچواد)، ابن علی بن موسی (الرضا)، ابن موسی بن جعفر (الکاظم)، ابن جعفر بن محمد (الصادق)، ابن محمد بن علی (الباقر)، ابن علی بن الحسین (السجاد، زین العابدین)، ابن الحسین بن علی (سید الشهداء)، ابن علی بن ابی طالب و فاطمة الزهراء، بنت رسول الله...

این است نسب نامه امام ابوالقاسم محمد المهدی — القائم المنتظر — عَجَّلَ اللهُ تَعَالٰی فَرَجَهُ. و این است آن حقیقت اسلامی مسلم، که از طریق پیامبر اکرم «ص» تعلیم شده است و پیامبر اکرم خود بدان خبر داده است. در این موضوع، بجز منابع و مأخذ عظیم و موثق شیعه، دهها مأخذ معتبر از اهل سنت نیز در دسترس است که در آنها روایات و سخنان پیامبر درباره مهدی و تعیین صریح شخص او و نام و مشخصات او و چگونگی ظهور او و دولت و شئون دولت او آمده است. تا بدینگونه برای دغلبازان و دین سازان و دکه داران و فریب آفرینان و بهره طلبان جایی نماند، و هر باخردی بتواند بامیزافی که پیامبر به دست داده است و باشناختن آن میزان و به کار بردن آن — خویشتن از بند برهاند و به دام سودایان نیفتد، و برده و «غنم» مشتی عامل استعمار و مروجان دروغ و حماقت نگردد، و مهره نقشهای سیاسی مرموز نباشد، و به سخافت عمر نگذراند.

باری، مهدی — علیه السلام — سر خدایی است در گیتی، و ناموس ساری به «اضافه اشراقیه»، امام حی غایب حاضر، عصاده عالم، ذخیره بنی آدم، بقیه الهی، و رازبقای ماه ناماهی. آنکه اکنون در پرده غیب خدایی به سر می برد، و روزی که خدا بخواهد — برای استقرار توحید و عدل و نشان دادن حکومت خدایی انسان و

بلوغ عقل و علم و عمل - ظهور می کند و در درون جامعه های انسانی پای می نهد ، «وما ذلك على الله بعزيز» . و بلوغ همه جانبه انسان، یعنی اشراف انسان بر راز خدایی نهفته در خود او و در دیگر کائنات، جز با ظهور او و نشر تعالیم تربیتی او - بر پایه تفسیر درست و کامل قرآن - میسر نیست. و به تعبیر روایات نبوی، مملو شدن گیتی از عدالت - عدالت عملی و عدالت نظری، عدالت آفاقی و عدالت انفسی - در گرو ظهور و خروج مهدی است.

و مسئله مهدی «ع» همواره در میان امت مشهور بوده است، چنانکه ابن خلدون، فیلسوف مغربی، گوید:

آنچه در میان تمام مسلمانان، در همه قرون، مشهور بوده است این است که یقین در آخر الزمان مردی از خاندان پیغمبر ظهور می کند و دین را تأیید می بخشد، و عدل و داد را آشکار می سازد. مسلمانان از او پیروی خواهند کرد. نام او «مهدی» است^۱.

از این رو، از گذشته روزگاران، ادیبان و شاعران اسلام، اشعار بسیاری به زبانهای اسلامی، درباره مهدی، و مدح او ، و توسل به او، و ذکر مقامات او، و بیان چگونگی امر او سروده اند.

این قصاید و اشعار اگر گرد آید به مجلداتی چند خواهد رسید، عربی و فارسی و... از روزگار گذشته تا کنون. ما در پایان این کتاب، خجستگی را، سه اثر در مقوله اوصاف و ثنای مهدی - علیه السلام - می آوریم:

یکی، از شاعر معروف این سده، استاد محمد تقی ملک الشعرای بهار (م. ۱۳۳۰ ش)

۱. ترجمه صحیح عبارت ابن خلدون، همین است که در بالا آمد. تعبیر او این است: «والمشهور علی ممر الآيام» - یعنی: «آنچه در طول روزگار مشهور بوده است»، نه «مشهور شده است».

دوم، ازاديب و هنرمند و شاعر معاصر مصري، استاد صلاح الصاوي.
وسوم قصيده معروف «وسيلة الفوز والامان في مدح صاحب الزمان»، از عالم
بزرگ و مشهور اسلام، شيخ بهاء الدين محمد عاملي (۹۵۳- ۱۳۰۱ ه.ق)

در اينجا مي خواهيم نقل اين مديح والاي مهدوي را آغاز كنم با
ارجگزاربي و گراميداشتي از:

خطيب علامه، مجاهد ملي، گوينده پرهيزگار، عالم رباني، روحاني
مسئوليت شناس، استاد بزرگ منبر و خطابه اسلامي، آموزگار
مباني مهدويت، ناشر حقايق قرآن و معارف آل محمد (ص)،
پير اينده منبر و خطابه اسلامي ازادها و اباطيل صوفيه، وجداء
سازنده حقايق «مسجد» ازضلالات «خانقاه»، يعني: «حضرت حاج
شيخ محمود حلبی خراساني».

آنكه روزگاري است كه با معلومات وسيع خود درباره علوم اسلامي،
وعقايد صحيح قرآني، و نشر آنها و تربيت جوانان زبده و بر و مندا -
بجز مجاهداني كه يادش - به مبارزه با يكي از تنگ آورترين
و منحط ترين نوع اظهارات ياده و خرافي و يكي از نمونه هاي بارز
استعمار و استعمار بشري برخاسته است.

۱. البته با تصوري كه دارم، كه اين جوانان، به اهميت درگيرهاي حماسي تشيع با استعمار
در اين روزگار، توجه دارند، و عظمت پيشواي مجاهد امام..... را مي شناسند، و تعهد موضعي
خويش را در نقطه هاي تعيين كننده مرز عمل و عقیده اجتماعي، پاس مي دارند، و روشي را كه
هم اكنون اتخاذ کرده اند، از باب عنوان ثانوي است در تكليف كه خودنوعي مبارزه با بيگانگان
و ايادي و اذتاب آنان است. پس اين جوانان، از عنوان اولي تكليف ديني، كه همان حماسه
الاهي انبيايي است و منطق متحرک و اقدامگر سلف شيعی، غافل نيستند، و روز روش، در
پيوستن به موضع اهم، درنگ و ترديد روا نخواهند داشت.

ملک الشعرا بهار:

خیز و طعنه برمه و پروین زن
در دل من آذر برزین زن

بند طُره برمن بیدل نه
تیر غمزه برمن غمگین زن

یک گره به طره مشکین بند
صد گره براین دل مسکین زن

یک سخن ز دولب شیرین گوی
صد گوازه بر لب شیرین زن^۱

خواهی از زنی ره تقوی را
زان دو زلف پرشکن و چین زن

تو بدین لطیفی و زیبایی
رو قدم به لاله و نسرين زن

گه ز غمزه، ناوڪ پیکان گیر
گه ز مژه، خنجر و زوین زن^۲

خواهی از کشی کش و نیکو کش
خواهی از زنی زن و شیرین زن

۱. گوازه زدن: طعنه زدن.

۲. ناوڪ (ناوخرد): نوعی تیر کوچک که دورتر رود. زوین: نیزه کوچک که سر آن دوشاخه بوده است.

گر کشی به خنجر مرگان کش
 و زنی به ساعد سیمین زن
 گر همی بری، دل دانا بر
 و همی زنی، ره آیین زن
 گه سرود نغز دلارا ساز
 گه نوای خوب نو آیین زن
 بامداد، باده روشن خواه
 نسیمروز، ساغر زرین زن
 رو بهار از این سخنان امروز
 برسخنوران خط ترقین زن^۱
 زین تذرو و کبک چه جویی خیر
 رو به شاهباز و به شاهین زن
 شو پیاده زاسب طمع و انگاه
 پیل و ش به شاه و به فرزین زن^۲
 تا طَبَرَزَد آوری از حَنْظَل
 گردن هوی به تبرزین زن^۳
 تا جهان کَثُرِتِ بَنَمَایَد
 کُحل راستی به جهان بین زن^۴

۱. ترقین: باطل کردن، باطل کردن عبارتی از دفتر و حساب دیوانی. - معین.

۲. فرزین: مهره‌ای از شطرنج که به منزله وزیر است.

۳. طبرزد: نبات و گل‌فند - فرهنگ نفیسی.

۴. کُحل: سرمه.

گَرَت مُلْک و جامِ برین باید
 تن به ملک و جامِ فرودین زن
 بنده شو به درگه شه و انگام
 کوس پادشاهی و تمکین زن
 شاه غایب آنکه فلک گویدش
 تیغ اگر زنی به ده دین زن
 رو ره امیری چونان گیر
 شودِ رخدیوی چونین زن
 ای ولی ایزد بیچون ، خیز
 ره براین گروه ملاعین زن
 بر بساط دادگری پانه
 برگمیت کینه‌وری زین زن^۱
 که به حمله بر اثر آن تاز
 که به نیزه بر کُفِ این زن^۲
 خیمه خلاف اعادی را
 برکن از جهان وبه سَجّین زن^۳
 کیش اورمزد به کار آور
 بیخ آهریمن خودبین زن

۱. گمیت: اسب سرخیال و دم سیاه، اسب کهر (کهر، رنگ سرخ مایل به تیرگی، مخصوص اسب واستر). معین

۲. بر اثر: در پی، کف: شانه.

۳. اعادی: دشمنان. جمع اعداء، اعداء، جمع عدو. سَجّین: جایی در دوزخ.

دین حق و معنی فراقان را
 بر سر خرافه پارین زن
 ازدیاد مشرق بیرون تاز
 کوس خسروی بهدر چین زن
 پای بر بساط خوابین نه
 تکیه بر سریر سلاطین زن
 پیش خیل بدمنشان شمشیر
 چون امیر خندق و صفین زن
 بامداد تیره خون خصم
 بر بیاض دین خط تزیین زن
 بر کران این چمن نوخیز
 باسنان آخته، پرچین زن^۱
 تا به راستی گردد زین پس
 بانك برجهاں کژ آیین زن
 چهر عدل را ز نو آیین بند
 کاخ مجد را ز نو آیین زن
 خامه هنر به دفاترکش
 خاتم شرف به فرامین زن*

۱. پرچین: دیوار گونه، که از ترکه ونی و برگ و علف و خار و مانند آن گرد باغ کشند. چوبهای
 نوک تیز، خار خار بست... فرهنگ معین.

گر فلك زامر تو سرپیچد
 بر دوپاش بندی روین زن
 در بقای دولت خود فالی
 بر ره شماره و تعیین زن*
 سال را زخمسه و خمسين گیر
 روز را به تسعه و تسعين زن*
 وین چنین به رامش دل عمری
 تکیه بر اریکه تمکین زن*
 طبع من زده است در مدحت
 نیک بشنو و در تحسین زن
 برگشای دست کرم و آنگاه
 بر من فسرده مسکین زن
 تا جهان بود تو بدین آیین
 گام بر بساط نو آیین زن^۱

صلاح الصاوی

«أَمَلُ الْحَيَاةِ»

جَدَّدْتُ أَفْرَاحِي عَلَى ذِكْرَاكَ
 أَبَانَ يَارُوحَ الزَّمَانِ أَرَاكَ؟!

۱. «دیوان»، ج ۱ ص ۱۰-۲۱. ایاتی که با ستاره نموده شده است در دیوان نیست، از نسخه‌ای از این قصیده، در جنگ خطی جناب آقای حاج شیخ محمود حلبی خراسانی برداشته شد.

یا حاضراً فی کُلِّ نُبْضَةٍ خَافِقٍ
یا غائباً أَعْبَى التُّهْمَى إِدْرَاکاً !!

وَمُقَلَّبِ الْأَيَّامِ بَيْنَ بَنَانِهِ
عَنْ سَاعَةِ تَهَبُّ الْوُجُودِ سَنَاکَ

فَإِذَا ضَمِيرُ الْکَوْنِ فِیْکَ مُجَسِّمٌ
تُصْنِی إِلَیْکَ عُیُونُهُ وَتُرَاکَ

وَإِذَا الزَّמَانُ بِلَیْلِهِ وَنَهَارِهِ
وَإِذَا الْحَیَاءُ بِهَا هُنَا وَهُنَاکَ،

کَوْنٌ جَدِیدٌ بِالْعَدَالَةِ قَائِمٌ
السَّیْفُ سَیْفُکَ وَاللِّوَاءُ لَوَاکَ

✱

الْعَشْقُ دَالِیَةٌ لَهَا فِی کُلِّ آ-
نٍ بُرْعٌ مُنْفَتِحٌ بِهَوَاکَ

وَالْحَسَنُ یَسْتَوْحِی السُّؤَالَ مِنَ السُّؤَالِ
لِ کَأَنَّمَا نَصَبَ الْجَمَالَ شَبَاکَ

مَرَّوَابِهِ قَبْلًا .. فَکَیْفَ تَدَلَّلُوا؟!

تَخَذُوا الْعَصَا سَبِیًّا إِلَى نَجْوَاکَ

کَأَنَّتْ قُصَادَاهُمْ «بَلِی» وَلِتَطْمَئِنَّ-

قُلُوبُهُمْ ، وَسَکِرْتُ فِیْکَ کَذَاکَ

دَعْنِی أُتِنِّی الْکَأْسَ فِیْکَ وَلَا تَلْمُ

ظَلَمًا تُطْفَلُ وَأَسْقِنِی رَیَّاکَ

عَفْواً ...

إِذَا قَلْبْتُ وَجْهِي سَائِلًا
عَنْكَ الصُّحَى وَاللَّيْلَ وَالْأَفْلَاكَ

وَالشَّمْسَ حِينَ غِيَابِهَا وَرُجُوعِهَا
وَالْجَفْنَ عَنْ رُؤْيَاهُ، عَلَّ رَأَاكَ

وَشَفَائِقَ الْوَجَنَاتِ كَيْفَ تَلَهَّيْتُ
فَلَعَلَّهَا سَكْرِي بِخَمْرِ بَهَاكَ

وَالرَّيْمَ عَلَّ عُيُونُهُ قَدَطَا لَعَةً
لَكَ سَعَرَتِهَا ، فَتَكَحَّلْتُ بِرُؤَاكَ

وَتَأَوَّدَ الطَّرَرِ الْمِلَاحِ قَرَبَمَا
ذَهَلْتُ عَنْ الْأَنَامِ حِينَ لِقَاكَ

وَالوَرْدَ شَبَّ شَبَابُهُ وَغَيْرُهُ
فَلَعَلَّ عِطَرَ الْوَرْدِ نَفَحَ شَذَاكَ

وَالْبَلْبَلَ السَّكَرَانَ فِي تَرْجِيْعِهِ
فَلَعَلَّ صُورَةَ لَحْنِهِ نَفْيَاكَ

وَالْجَدُولَ الرِّتِيلَ زَعْرَدَ لِلْحَيَاةِ
، لَعَلَّ سِرَّ الْمَاءِ بَعْضُ هَوَاكَ

وَالطِّفَلَ يَمْبُرُ لِلْوُجُودِ قَرَبَمَا
بَارَكْتُمُوهُ يَوْمَ كَانَ مَلَاكَ

فَإِذَاكَ سِرُّ الرُّوحِ فِي أَشْكَالِهَا
كَمَلْتَ هَيَاكِلُهَا أَمَامَ سَنَاكَ!!

أَمَّا الْعُقُولُ..

فَإِنَّهَا لِضَلَالِهَا
لَمْ تَلْقَ مِنْ شَرِّكَ الشُّكُوكِ فَكَأَكَ!!

بُنِيَتْ عَلَى الْأَضْدَادِ فَهِيَ مَلَايِبُ -
حِرْبَاءُ ، لَوْنُهَا الْغُرُورُ وَحَاكَ

سَكْرِي ، تَفِيْقُ وَتَمَّ تَسْكُرُ نَائِيًا
وَالْعَقْلُ فِيمَا بَيْنَ ذَاكَ وَذَاكَ

فَإِذْلَهَا الطَّيْنُ الْحَبِيْثُ لِشَهْوَةٍ
وَاقْتَادَهَا بِحَجِيْمِهَا أَفَاكَ

فَالْعَقْلُ ، نَفْسُ الْعَقْلِ ، قَدْ مَلَأَ الْحَيَا -
ةَ مَظَالِمًا وَفَجَاءًا وَهَلَاكَ

لَمْ يَسْتَرْخِ لِلْأَدْمِيَّةِ شِرْعَةً
فَتَقَلَّدُ الْغَايَاتِ وَالْأَسْمَاكَ

فَتَرَكْتَ غَارِبُهُ لِحَبْلِ غُرُورِهِ
يَسْتَمْرِيءُ الْوَيَالَتِ وَالْفَتَاكَ

فِي غَيْبَةٍ كُبْرَى أَرَاهَا فِي الْحَقِيْقَةِ -
قَهْ جَذْبَةً لِلْفِكْرِ نَحْوَ سَمَاكَ

وَتَرَكْتَهُ مُتَكَفِّئًا بِشُرُورِهِ
مَاقَامَ مِنْهُ أَوْ اسْتَفَاقَ أَنَاكَ

فِي رَجْعَةِ عُظْمِي أَرَاهَا فِي الْحَقِّ -
قَةِ رَجْعَةً لِلْعَقْلِ تَحْتَ لَوْاكَ

*

وَهُنَا يَفِيضُ الْخَيْرُ مِنْ يَمْنَاكَ
وَسَنَا السَّلَامُ يَفِيضُ مِنْ يُسْرَاكَ
فَإِذَا التَّفَوُّسُ بِلَايِلُ فِي رَوْضِ حُبِّ،
تَصَدَّقَتْهُ لِلْخُلُودِ يَدَاكَ

وَإِذَا الْعُقُولُ جَمِيعُهَا حُبٌّ وَنُورٌ
.. تَجَمَّلِي فِي رَاحَتِكَ رِضَاكَ

هَذَا الَّذِي أَعْيَى الْعُقُولَ جَمِيعُهَا
وَاسْتَوْجَبَ الْإِلْحَادَ وَالْإِشْرَاكَ!

حَقَّقَتْهُ فِي جَنَّةٍ يَحْظِي بِهَا
مَنْ مَدَّ كَفًّا صَادِقًا لَوْلاكَ

*

حَاشِيَ يَنَالُ الْهَجْرُ مِنِّي.. إِنَّمَا
طُولُ الْغِيَابِ يُعَذِّبُ النَّسَاكَ

فَالْوَعْدُ، سِجْنُ الصَّبِّ يَفْتَرِشُ الصَّنَى
وَيَلُوكُ فِيهِ الصَّبْرُ وَالْأَشْوَاكَ

وَعَقَارِبُ السَّاعَاتِ تَقْضِمُ عُمَرَهُ
فَيَنْدُقُ أَجْرَاسَ الرَّجَاءِ فَتَاكَ

يَا سَاعَةَ الْإِفْرَاجِ... مِنْ فَرَجٍ لَنَا
يُبْلَى الْحَنِينَ الْقَاتِلَ السَّكََا؟!

دَارَتْ طَوَاحِينُ انْتِظَارِكَ بِالْقُلُوبِ..
بِ فَمَنْ لَطَحَنِ الْكَاطِمِينَ سِوَاكَ !!؟؟

*

أَنَالَا الْوَمُ الْعَيْنُ يُدْغَلُ دَمْعُهَا
وَيَنْوُحُ شَوْقُ جَنَاحِهَا بِدُعَاكَ
لَكُنْ الْوَمُ الْبَيْنُ عَوَّدَهَا الْأَسَى
حَتَّى اسْتَبَدَّ السُّقْمُ فِي مُضْنَاكَ
عَلَّلْ تَرَوْحُ وَ غَيْرَهَا تَأْتِي وَأَخْ..
رَى مُزْمِنَاتُ مَا لَهَا إِلَّا كَا

وَتَرَامُ... كَيْفَ؟! مُصَفِّدَا سِقَامِهِ
لَا يَسْتَطِيعُ تَنْفَسًا وَ حِرَاكَ

إِلَّا بَدَائِدُ كِبْنِهِ: كَلِمًا وَ دَمًا..
مَا قَانِيَا، يَشْكُو إِلَيْكَ جَفَاكَ

*

وَكَمَا تَرَى...

جُهِدَ الْمُفِلِّ، وَ حَسَبْنَا
شَرَفَ الْقَلِيلِ عَلَى الْكَثِيرِ نَدَاكَ
قَدْ أَوْقَدَ الْعُشَاقُ مِنْ أَرْوَاجِهِمْ
شَمْعًا يَصْنِي لَهُمْ بَلِيلَ نَوَاكَ

وَتَهَاوَتْ زُمْرَ الْفَرَّاشِ إِلَى السَّنَا
 حَصَّنَتْ عَلَى شُعْلِ الْمُنَى مَعْنَاكَ
 فَانْظُرِ إِلَيْنَا سَاقِيًا أَوْ شَارِبًا
 أَوْ حَانَةً سَكْرَى عَلَى نَجْوَاكَ
 نَحْوَا أَنْتَظَرُ الْعَارِفِينَ الْمُؤْمِنِينَ
 نَنْتَشَى بِالْمَهْدِ عَهْدَ فِدَاكَ
 جَدَّدْتُ أَفْرَاحِي عَلَى ذِكْرَاكَ
 أَيَّانَ يَا أَمَلُ الْحَيَاةِ أَرَاكَ !!

شيخ بهاء الدين عاملی

١- سَرَى الْبَرْقُ مِنْ نَجْدٍ فَجَدَّدَ تَذْكَارِي
 عُهُودًا بِحُزْوِي وَالْمَذِيبِ وَذِي قَارِ

٢- وَهَيَّجَ مِنْ أَشْوَاقِنَا كُلَّ كَامِنٍ
 وَأَجَّجَ فِي أَحْشَائِنَا لِأَعْيِجِ النَّارِ

٣- خَلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَظْلُهُ
 عَلَى سَاكِنِ الْقُبَرَاءِ مِنْ كُلِّ دِيَارِ

٤- هُوَ الْعُرْدَةُ الْوُتْقَى الَّذِي مِنْ بَذِيلِهِ
 تَمَسَّكَ لَا يَخْشَى عَظَائِمَ أَوْزَارِ

٥- إِمَامٌ هُدَى لِأَذَى الزَّمَانِ يَظْلُمُ
 وَالْقَى إِلَيْهِ الدَّهْرُ مَقُودَ خَوَارِ

- ۶- و مُقْتَدِرٌ لَوْ كَلَّفَ الصَّمَّ نَطْقَهَا
بِأَجْدَارِهَا فَاهَتْ إِلَيْهِ بِأَجْدَارِ
- ۷- عُلُومُ الْوَرَى فِي جَنْبِ أَبْحَرٍ عَلَيْهِ
كَغَرَفَةٍ كَفٍ أَوْ كَقَمَسَةٍ مِنْقَارِ
- ۸- فَلَوْ زَارَ أَفْلَاطُونُ أَعْتَابَ قُدْسِهِ
وَلَمْ يُعِشْ عَنْهَا سَوَاطِعُ أَنْوَارِ
- ۹- رَأَى حِكْمَةً قُدْسِيَّةً لَا يَشُوبُهَا
شَوَائِبُ أَنْظَارِ وَأَدْنَأَسُ أَفْكَارِ
- ۱۰- بِإِشْرَاقِهَا كُلُّ الْعَوَالِمِ أَشْرَقَتْ
لِمَا لَاحَ فِي الْكَوْنَيْنِ مِنْ نُورِهَا السَّارِ
- ۱۱- إِمَامُ الْوَرَى طَوَّدَ النُّهَى مِنْبَعُ الْهُدَى
وَصَاحِبُ سِرِّ اللَّهِ فِي هَذِهِ الدَّارِ
- ۱۲- بِهِ الْعَالَمُ السِّفْلِيُّ يَسْمُو وَيَعْتَلِي
عَلَى الْعَالَمِ الْعُلُوِّيِّ مِنْ دُونِ إِنْكَارِ
- ۱۳- وَمِنْهُ الْعُقُولُ الْعَشْرُ تَبْغِي كَمَالَهَا
وَلَيْسَ عَلَيْهَا فِي التَّعَلُّمِ مِنْ عَارِ
- *
- ۱۴- هُمَا لَوِ السَّبْعُ الطَّبَاقُ تَطَابَقَتْ
عَلَى تَقْضِ مَا يَقْضِيهِ مِنْ حُكْمِهِ الْجَارِ

١٥- لَنُكْسَ مِنْ أَبْرَاجِهَا كُلُّ شَامِخٍ
وَسُكِّنَ مِنْ أَفْلَاجِهَا كُلُّ دَوَّارٍ

١٦- وَلَا تَنْتَرَتْ مِنْهَا الثَّوَابُ خِيفَةً
وَعَافَ السَّرَى فِي سُورِهَا كُلِّ سَيَّارٍ

*

١٧- أَيَا حُجَّةَ اللَّهِ الَّذِي لَيْسَ جَارِيًا
بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَاهُ سَابِقُ أَقْدَارٍ

١٨- وَيَا مَنْ مَقَالِيدُ الزَّمَانِ بِكَفِّهِ
وَنَاهِيكَ مِنْ مَجْدٍ بِهِ خَصَّهُ الْبَارِي

*

١٩- أَيْغَتْ حَوَازَةَ الْإِيمَانِ وَأَعْمَرُ رُبُوعَهُ
فَلَمْ يَبْقُ مِنْهَا غَيْرُ دَارِسِ آثَارٍ

٢٠- وَأَنْقَذَ كِتَابَ اللَّهِ مِنْ يَدِ عُصْبَةٍ
عَصَوْا وَتَمَادَوْا فِي عُتُوٍّ وَإِضْرَارٍ

٢١- يَحِيدُونَ عَنْ آيَاتِهِ لِرِوَايَةٍ
رَوَاهَا أَبُو شُعَيْبٍ عَنْ كَعْبِ الْأَحْبَارِ

٢٢- وَفِي الدِّينِ قَدْ فَاسَدُوا وَعَانُوا وَخَبَطُوا
بِآرَائِهِمْ تَخْبِيطَ عَشَوَاءٍ مِثَارٍ

٢٣- وَأَنْعَشَ قُلُوبًا فِي انْتِظَارِكَ قَرَحَتْ
وَأَضَجَّرَهَا الْأَعْدَاءُ آيَةَ إِضْجَارٍ

۲۴- وَخَلِّصْ عِبَادَ اللَّهِ مِنْ كُلِّ غَاشِمٍ
وَطَهِّرْ بِلَادَ اللَّهِ مِنْ كُلِّ كَفَّارٍ

۲۵- وَعَجِّلْ فِدَاكَ الْعَالَمُونَ بِأَسْرِهِمْ
وَبَادِرْ عَلَى اسْمِ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ انْظَارٍ

۲۶- تَجِدْ مِنْ جُنُودِ اللَّهِ خَيْرَ كِتَابٍ
وَأَكْرَمَ أَعْوَانٍ وَأَشْرَفَ أَنْصَارٍ

۲۷- رِيهِمْ مِنْ بَنَى هَمْدَانٍ أَخْلَصُ فِتْنَةٍ
يَخُوضُونَ أَعْمَارَ الْوَعْيِ غَيْرَ فِكَارٍ

*

۲۸- أَبَا صَفْوَةَ الرَّحْمَنِ دُونَكَ مِدْحَةٌ
كَدْبَرِ عُقُودٍ فِي تَرَائِبِ أَبْكَارٍ

۲۹- إِذَا رَدَدْتَ زَادَتْ قَبُولًا كَانَهَا
أَحَادِيثُ نَجْدٍ لَا تَمَلُّ بِتَكَرَّارٍ

*

۱- شباهنکام، ازکرانه افق نجد، برقی درخشیدن گرفت، وخاطرات دوستان
«حزوی»، و«عذیب»، و«ذی قار»، را به یاد آورد.

۲- درخشید و شوقهای نهفته ما را برانگیخت و آتش بر افروخته عشق را
برافروخته تر ساخت.

*

۳- (مهدی)، خلیفه پروردگار جهانیان است، که همواره سایه او بر سر همه
ساکنان گیتی دامن گسترده است.

- ۴- او محکمترین دستاویز است که هر کس چنگ در دامن او زند، از بارهای سنگین شدايد و گناهان بیم نخواهد داشت.
- ۵- او پیشوای هدایت است که زمان در سایه او پناه گرفته است، و روزگار، چنان مرکبی رام، عنان خود در کف وی نهاده است.
- ۶- چنان توانایی است که اگر اعداد اصم^۱ را وادارد تا جذرهای خود را بگویند، ناطق خواهند گشت و به او خواهند گفت.
- ۷- علوم همه آفریدگان، در برابر اقیانوس بیکران دانش او، به سان مشتی آب است در برابر دریایی، یا قطره ای در منقار پرنده ای.
- ۸- اگر افلاطون الهی، به آستان مقدس ادراک می یافت، و فروغهای فروزان ابدیت- که سر پرده های جلال وی را در خود گرفته است- تاب دیدن از چشمان او نمی ربود،
- ۹- آنجا حکمتی پاک و آسمانی می یافت، که دستخوش تاریکیهای خیالات و آلودگیهای افکار بشری نباشد،
- ۱۰- حکمتی که از اشراق آن، همه هستیها و عالمها روشن است، چون فروغ این حکمت است که در همه پهنه های وجود مادی و مجرد تأیید شده است.
- ۱۱- مهدی، امام آفریدگان، تکیه گاه کوهین خردها است و چشمه سار جوشان هدایت و اوست صاحب سر خدا - سربقا و تکوین - در این گیتی.
- ۱۲- به وجود اوست که جهان فرو دین، بی هیچ سخن، همواره بر جهان علویان برتری دارد و فرائی.
- ۱۳- و از اوست که عقول و مجردات کسب کمال می کنند، و بی هیچ گونه عاری از حضرت او معرفت می آموزند.

۱. اصم، در ریاضیات، عددی که نه صحیح باشد نه مساوی کسری که صورت و مخرج آن صحیح باشند. به عبارت دیگر، عددی که «منطق» نباشد. مثلاً $\frac{1}{2}$ - «دایرة المعارف فارسی».

۱۴- او آن بزرگ و بزرگمنشی است که اگر آسمانها و گردونها بر خلاف حکم نافذ وی همداستان شوند،

۱۵- برجهای بس بلندشان و ازگون کردند، و مدارهای و فلکهای گرده‌ندشان ساکن و مختل شوند،

۱۶- و ستاره‌های ثابت آنها، ازبیم، ازهم بپاشند، و سیارگان ازسیر درمنازل خویش بازمانند.

*

۱۷- ای حجت خدا، که بجز آنچه تو بخواهی، مقدرات پیشین نیز، جاری نخواهند بود.

۱۸- ای که کلید خزانه‌های زمان در دست تو است. و تورا (ای شنونده)، همین فر و بزرگی که آفریدگار او را بدان ویژه ساخته است - برای شناخت مقام و فضایل او - بس است.

*

۱۹- ای پیشوای برحق! حوزه روشن‌دلان مؤمن را دریاب و پایگاه‌های عالی توحید را آباد کن، که جز آناری خرابی رسیده، چیزی از آنها بر جای نمانده است.

۲۰- بیا! و کتاب خدا را از چنگ گروهی بیرون آر، که پیوسته عصیان ورزیدند و بر سر سرکشی و زیان‌رسانی خویش ایستادند و پای فشرده‌اند.

۲۱- اینان، با استناد به روایاتی که راویان کذاب و جعل روایت کرده‌اند، از مقاصد درست کتاب خدا کناره گرفتند.

۲۲- دین را با قیاسهای باطل خود توجیه کردند، به دین گزند رسانیدند، و در نظریات خویشان چونان کم‌بینان پر لغزش دچار خطا و اشتباه شدند.

۲۳- ای پیشوای صلح‌نهایی! دل‌هایی را که در انتظار تو مجروح گشته‌اند به دست آر و مورد لطف قرار ده، دل‌هایی که دشمنان آنها را بس رنج داشتند و افکار ساختند.

۲۴- بندگان خدارا، از چنگال هرستمگری نجات بخش و دامن شهرهای خدارا،
از تاریکدلان خداشناس پاکساز!

۲۵- ای همه جهان فدای تو! بشتاب، و بیدرنک، با نام فیروزی بخش خدای،
فرارس!

۲۶- بیا تا بیایی که بهترین سپاه خداپرستان و آزاده ترین کمک‌گاران و بزرگوار-
ترین یاران در رکاب تو خواهند بود.

۲۷- در میان سپاه توحید و دین که در رکاب تواند، گروهی از با اخلاص‌ترین
جوانان پرشور «بنی همدان»^۱ نیز شرکت خواهند داشت، جوانانی که
بی‌اندیشه و هراس، در اعماق میدانهای نبرد فرو می‌روند.

*

۲۷- ای برگزیده خدای رحمان! این چامه را که در ستایش تو ساخته‌ام بپذیر!
چامه‌ای چونان دانه‌های شفاف، بر سینه دوشیزگان.

۲۹- هر چه این چامه را - که در ثنائی تو است - بیشتر خوانند و تکرار کنند،
جانهای مشتاق بیشتر آن را بپذیره شوند، گویی احادیث دوستان «نجد»
است که تکرار آنها ملالت نمی‌آورد.

*

این قصیده، دارای ۶۳ بیت است، که در اینجا ۲۹ بیت آن آورده شد. عالم
عراقی شیخ جعفر النقّدی، بر آن شرحی نوشته است در ۲ جلد، به نام «مَنْ الرّحمان».
این شرح در نجف اشرف به چاپ رسیده است (۱۳۴۴ ق). نیز شیخ شهاب الدین احمد

۱. شیخ بهائی خود از قبیله بنی همدان بوده است، و حارث همدانی (صحابی معروف حضرت
علی «ع» جَدِّ اعلای اوست)، از این رو آرزو می‌کند که از بنی همدان جوانانی آزاده و
دلاور در رکاب امام باشند. چنانکه ابن ابی الحدید نیز - در شعری که از وی در ثنائی امام علی بن
ایطالاب گذشت (ص ۲۸۷) - همینگونه آرزو کرده بود که از آل ابی الحدید کسانی در سپاه
امام گرد آیند.

منینی (م-۱۱۷۲ق)، از عالمان اهل سنت، بر آن شرحی نوشته است به نام «فَتْحُ الْمَنَانِ فی شرحِ قصیدَةِ الْفَوْزِ وَالْأَمَانِ». این شرح در پایان کتاب کشکول شیخ به چاپ رسیده است - چاپ مصر.

البته در شرح منینی گاه مطالبی آمده است برخلاف مسلمات اسلام واحادیث و سنت نبوی در مورد مهدی، احادیثی که در صحاح سنت اهل سنت - که پس از قرآن کریم معتبرترین کتابهاست نزد آنان - و دهها کتاب معتبر دیگر از خود اهل سنت روایت شده است و قبول آنها جزو قبول سنت است. لیکن ادیب یادشده، از سر جهل یا تعصب، آن همه را نادیده گرفته است و برخلاف سنت و تعلیم پیامبر «ص» سخن گفته است.

*

گروهی از اشعاران فاضل، از قصیده مهدویه شیخ بهائی استقبال کرده اند، و فصایدی در ثنای امام غائب، قائم آل محمد - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف - سروده اند.

از جمله این استقبالها، استقبالی است از امیر سید علی بن خَلَفِ مُشَعَشَعی خُوِزی، بدین مطلع:

هِيَ الدَّارُ مَا بَيْنَ الْعَذِيبِ وَذِي قَارِ
عَفَّتْ غَيْرُ سُخْمٍ مَا ثَلَاثٌ وَ أَحْجَارِ

واستقبالی، از علی بن زیدان عاملی (م-۱۲۶۰ ق)، بدین مطلع:

حَنَانِيكَ! هَلْ فِي دَفْقَةِ أَيُّهَا السَّارِ
عَلَى الدَّارِ فِي حُكْمِ الصَّبَابَةِ مِنْ عَارِ؟

واستقبالی، از شیخ جعفر بن محمد خطّی - معاصر شیخ بهائی - بدین مطلع؟

هِيَ الدَّارُ تَسْتَسْقِيكَ مَدَّ مَعَكَ الْجَارِي
فَسَقِيَا ، فَخَيْرُ الدَّمْعِ مَا كَانَ لِلدَّارِ

*

آری:

و

«خَيْرُ الدَّمْعِ مَا كَانَ لِلدَّارِ».

بهترین اشکها، اشکی است که بر بارگاه جلال خوبان بریزد...

فهرست اعلام

- کسان

- کتابها

آمیدی، سید ناصح الدین عبدالواحد
تمیمی: ۸۵

الف

آبان بن عبّاد: ۲۳

ابراهیم خلیل «ع»: ۳۰۳، ۲۹۸

آبرَهه: ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۵۹

ابن ابی الإصبع، زکّی الدّین: ۹۵، ۹۴

۱۸۷، ۱۲۱

ابن ابی الحدید، عزّ الدّین عبدالحمید: ۳۰

۲۸۴، ۸۶

ابن ابی شبّانه، سید محمد بحرانی: ۱۶۶

ابن اثیر جزّری، ابوالحسن علی: ۲۶۷

ابن الأعرابی، محمد بن زیاد کوفی: ۱۰۲

ابن الأنباری، ابوبکر محمد بن قاسم بغدادی:

۱۰۲، ۳۹

ابن الخَرّاط، زین الدّین حموی: ۱۷۷

ابن الرومی، ابوالحسن علی بن عباس

بغدادی: ۱۹۷

ابن الصّائغ، ابوبکر محمد تجیبی

اندلسی: ۱۰۶

ابن الصّائغ، سید علی حسینی جزّینی عاملی:

۱۰۶

ت

آتش، احمد: ۱۲۰

آخوند خراسانی: ملا محمد کاظم: ۲۰۹

آدم «ع»: ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۸۵

۳۰۲، ۲۹۸، ۲۸۹

آزرم، نعمت: ۲۷۱

آگاهی، عبدالحسین: ۲۰۳

آگاهی، محمد: ۲۰۳، ۲۰۴

آل احمد، جلال: ۲۱۱

آل داود، سوسن: ۲۰۳

آل داود، شیخ عبد الحسین: ←

آگاهی، عبدالحسین

آل طه (طاها) ← آل محمد «ص».

آل طعان → بحرانی قطیفی

آل محمد «ص» (- آل علی «ع» اولاد

علی، ائمه طاهرین، امامان): ۱۷،

۲۶، ۲۳، ۱۰۷۱، ۱۰۱۰۳، ۱۶۹

۱۵۷-۱۵۹، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۳۱

۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۸، ۳۰۲-۳۰۴

۳۲۵

آل نوح، الشیخ کاظم: ۲۵۱

آل یس (یاسین) ← آل محمد «ص»

آل یاسین نجفی، شیخ محمد حسن: ۲۷۹

۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۶۷،

۱۷۰

ابن خلدون، عبدالرحمان: ۴۲، ۳۲۸

ابن درستی، ابو محمد عبدالله بن جعفر

فَسْوِیْ بَغْدَادِی: ۱۰۲

ابن دُرَید اَزْدِی بَصْرِی، ابوبکر محمد بن

حسن: ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۳۵

ابن رَشِیق قِیروَانِی، حسن: ۹۲، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۲۱

ابن زاکور فاسی: ۱۵۳

ابن سَواءُ الْمَلِک، ابوالقاسم هبة الله: ۱۲۳

ابن سَید الناس، ابوالفتح محمد اندلسی:

۱۵۵

ابن سینا، حسین: ۶، ۱۹، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۵

ابن شاکر، صلاح الدین محمد حلبی دارانی

دمشقی: ۱۶۶

ابن شهاب، ابوبکر عبدالرحمان علوی

حسینی خَضْرَمِی: ۱۷۶

ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن

علی: ۲۴

ابن عباس، عبدالله: ۷۷

ابن عساکر دمشقی، علی بن حسن: ۱۰۳

ابن قاضی شُهبة الْأَسَدِی، ابوبکر بن احمد:

۱۶۶

ابن قُتَیبة دِیْنَوْرِی، عبدالله بن مسلم: ۱۱۴،

۱۲۵

ابن قُرَیْبة بَغْدَادِی، قاضی ابوبکر: ۲۷۶

ابن کثیر دمشقی، ابوالقدا اسماعیل: ۱۰۳

ابن مالک، جمال الدین طائی اندلسی

ابن الصَّائِغ، شمس الدین: ۱۰۶

ابن الصَّائِغ، محمد بن عبدالرحمان حَنَفِی

نحوی: ۱۰۶

ابن الصِّدْر: ۴۹

ابن العطار — دُنَیْسَرِی

ابن العِماد، ابوالفلاح عبدالحی بن عماد

الدِّین احمد صالحی: ۱۴۶، ۱۷۳،

۱۷۶، ۲۷۶

ابن القَبَّاقِی، شیخ شمس الدین مُقْرِی حلبی:

۱۷۷

ابن المُقْرِی، شرف الدین اسماعیل مُقْرِی

شاورِی یمِنی: ۱۷۳

ابن الْمُفَضَّل، عبدالله: ۷۹

ابن المُلَّا، شیخ محمد بن حمزة شوشتری:

۲۰۰، ۲۰۱

ابن النَّدِیم، محمد بن اسحاق: ۱۰۲

ابن تَغْرِی بِرْدِی، جمال الدین یوسف:

۱۰۳، ۱۶۶

ابن جابر اندلسی، شمس الدین محمد

هَوَادِی: ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۷

— ۱۶۹

ابن رَجِّی، ابوالفتح عثمان: ۱۰۵، ۱۰۶،

۲۲۵

ابن حاجب، عثمان بن عمرو: ۱۱۶

ابن حَبَّاتِ حَمَوِی، تَقِی الدِّین: ۴۳، ۹۴،

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۹،

۱۴۲—۱۴۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱،

۱۸۵، ۱۸۶

ابن حَبَّر عَمَّالَی، شهاب الدین احمد:

اخنوخ: ۱۶۹، ۲۶۲، نیز ← ادیس
 ادیس «ع»: ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۹۸، ۳۰۳
 ادیب اسحاق: ۱۹۷
 ادیب الممالک فراهانی، سید محمد صادق
 قائم مقامی: ۲۵۷
 ادیب ثانی ← ادیب نیشابوری، شیخ
 محمد تقی
 ادیب نیشابوری، شیخ محمد تقی: ۱۶۴،
 ۲۱۹
 ادرلی، امین الدین علی: ۱۴۵، ۱۵۲،
 ۱۵۳
 ادرلی بهاء الدین، علی بن عیسی: ۲۷۷
 اردشیر بابکان: ۲۶۸
 اروی، دختر عبدالمطلب (- شاعره
 صحابی): ۲۳
 اُزری، شیخ کاظم: ۲۵
 اُزهری هروی، ابو منصور محمد: ۹۹
 اسدآبادی، سید جمال الدین حسینی
 همدانی: ۱۰، ۱۹۷
 اسد (- اسد بن هاشم بن عبدمناف): ۲۹۳
 اسفندیاری، علی ← نیما یوشیج
 اسکندری، شیخ احمد: ۵۳، ۳۹
 اصفهانی، ابو الفرج: ۱۰۲
 اصمعی، عبدالمملک: ۱۰۲
 اعشی (- اعشای قیس، اعشای اکبر)،
 ابو بصیر میمون بن قیس اسدی
 یمانی: ۱۰۷
 افلاطون: ۳۴۱، ۳۴۲
 افندی، میرزا عبدالله: ۱۶۶، ۱۸۴

جانی: ۱۰۶، ۱۳۴، ۲۰۶
 ابن معتز عباسی، عبدالله: ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۷،
 ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۵۸، ۲۱۴
 ابن معیة، تاج الدین: ۱۵۷
 ابن میّاده، ابو شرخیل رماح بن ابر: ۱۰۲
 ابن واصل حموی: ۱۰۳
 ابن هرمة فهری، ابو اسحاق ابراهیم: ۱۰۱،
 ۱۰۳، ۱۰۷
 ابوالاسود دُزلی، ظالم بن سفیان: ۳۸
 ابوالبقاء عکبری، محب الدین: ۱۰۶
 ابوالحسن بن وهب: ۱۲۵
 ابوالفتح رازی، حسین بن علی: ۱۹، ۶
 ابوالعالی ناصر الدین... ابن قلاوون:
 ۱۶۹
 ابوالنصر، سید علی: ۱۹۶
 ابوکمام طائی، حبیب بن اوس (از شاعران
 امام جواد): ۱۲۲
 ابوجعفر آخول: ۲۸
 ابو حیان نحوی اندلسی، اثیر الدین
 محمد: ۱۵۵
 ابوزید، سعید بن اوس انصاری: ۳۹
 ابوطالب بن عبدالمطلب: ۲۹۵
 ابو عبیده، معمر بن المثنی: ۱۲۴
 ابونواس، حسن بن هانی: ۱۰۲، ۱۵۶،
 ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۱۳
 ابویوسف: ۱۲۰
 اخطل، غیاث بن غوث تغلی: ۱۰۷
 اخفش صغیر، ابو الحسن علی بن سلیمان:
 ۱۰۲

افندی نديم، عبد الفتاح: ۱۹۵
 افندی، نوفل: ۹۴
 افندی واصف، محمود: ۱۹۵
 اکفانی سخاوی، شمس الدین: ۴۰
 الایاری، عبد الهادی نجا: ۱۹۳، ۱۹۲
 الأثری، محمد بهجة: ۵۳
 الجهنی الشافعی، مولوی محمد بن البارزی:
 ۱۴۸، ۱۴۶
 الحنفی، اسماعیل: ۱۷۱
 الخطیب (ابن الخطیب)، لسان الدین:
 ۱۶۴
 الخلف، شهاب الدین احمد قاسی: ۱۷۷،
 ۱۷۸
 الدسوقي، عمر: ۱۹۰
 الدمشقی، محمد عطية: ۵۳
 الرافعی، مصطفى صادق: ۵۳
 الرضاوی، معروف: ۵۳
 الزرقانی، شیخ احمد: ۱۹۶
 الزیّات، احمد حسن: ۵۳
 الصّاوی، صلاح: ۳۳۴، ۳۲۹
 العطار، سید احمد: ۲۰۸، ۲۰۷
 العقیقی، نجیب: ۲۳۵
 الغزالی، احمد عبد المجید: ۱۵۷
 الفکیکی، دکتر توفیق: ۳۱۱
 القاضي القاضی، محبی الدین لخمی:
 ۱۲۳، ۱۲۲
 اللیثی، شیخ علی: ۱۹۷
 المنیاوی، محمد علی: ۵۳
 النجار، دکتر عبد الحلیم: ۵۳

النقدی، شیخ جعفر: ۳۲۶
 الهاشمی، سید احمد مصری: ۸۹، ۷۹
 امام جعفر صادق «ع»: ۲۳۰۴، ۲۸، ۲۵
 ۳۲۷، ۱۹۹، ۸۶، ۶۹
 امام حسن مجتبی «ع»: ۱۰۱، ۲۸، ۱۹۵
 ۳۲۷، ۳۰۵، ۳۰۰
 امام جواد «ع»: ۱۲۲، ۳۲۷
 امام حسین سید الشهداء «ع»: ۲۸۸
 ۳۲۷، ۳۰۶، ۳۰۰، ۲۹۱
 امام رضا، ابو الحسن علی بن موسی «ع»:
 ۳۲۷، ۲۹۶، ۱۸۹
 امام سجّاد، زین العابدین «ع»: ۱۸۷
 ۳۲۷، ۳۰۶، ۳۰۰، ۱۹۱
 امام علی بن ابیطالب «ع» - در صفحات
 بسیار
 امام مهدی، بقیة الله، ولی عصر «ع»
 صاحب الزّمان: ۲۹، ۳۵، ۲۲۰
 ۳۲۷، ۲۹۱، ۲۸۷، ۲۳۱، ۲۲۵
 ۳۴۷، ۳۳۲، ۳۲۹
 اُمّ ایمن (بسرکه)، دختر ثعلبة بن عمرو،
 شاعرة صحابی (۲۳)
 امرؤ القیس بن حُجر کندی: ۴، ۱۰۴
 اُمّ سلمة (هند)، دختر حذیفة بن مغيرة
 مخزومی، شاعرة صحابی: ۲۳
 امیری فیروز کوهی، سید کریم: ۲۷۲
 امین عاملی، سید محسن: ۱۰۳، ۱۲۶
 ۱۷۸
 امین مصری، احمد: ۱۵۹، ۱۰۶، ۱۹۰
 ۱۹۹-۱۹۵

۲۹۱، ۲۰۸، ۱۹۵، ۱۸۹

بغدادی، عبدالقادر: ۱۰۳

بکره‌چی حلبی، شیخ قاسم بن محمد: ۱۸۹،

۲۱۸

بلادی، شیخ علی بن حسن: ۲۰۰

بلاغی نجفی، شیخ محمدجواد: ۳۱۱، ۲۴

بودا: ۲۶۰

بوصیری مصری، شرف‌الدین محمد:

۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۶، ۲۳۷، ۲۳۸،

۲۷۱

بهائی، شیخ — شیخ بهائی

بهار، محمدتقی ملک الشعراء: ۱۱۹، ۲۵

۲۳۷، ۳۲۸، ۳۳۰

بهلولی، قاضی جعفر بن احمد: ۲۷۹

بیرونی، ابوریحان: ۱۹

پ

پیامبر اکرم «ص» — در صفحات بسیار

ت

تفتازانی، سعدالدین: ۷۸

توفیق‌الحکیم: ۱۹۶

توفیق، نجیب: ۱۹۹

تونس، بیرم: ۱۹۶

تهانوی، محمد اعلی: ۴۰

تیفاشی، شرف‌الدین: ۱۲۱

ث

ثعلب، ابوالعباس احمد بن یحیی: ۱۲۵

امینی اصفهانی، شیخ ابراهیم: ۳۲۶

انصاری حلبی، فضل‌الله: ۲۳۹

انصاری مصری، ابوالقاسم هبة‌الله: ۲۳۷

انطاکی، عبدالمسیح: ۲۹۱

انوشیروان: ۲۶۰، ۲۶۸

اوستا، مهرداد: ۲۷۳

ب

بابک (پرساسان و پدر اردشیر بابکان):

۲۶۰

باسه، رنه (Rene Basset): ۲۵۰

باعونی، ابوالمحاسن یوسف: ۱۷۵

باعونیه، عایشه: ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۷

بانویل، تنودور دو: ۱۱۳

بُختری، ابو عبادة: ۱۰۷، ۱۹۷

بُحرانی، شیخ علی بن سلیمان: ۳۱۵

بُحرانی قطیفی، شیخ احمد بن صالح:

۳۰۹

بحرالعلوم — علامه بحرالعلوم

بحیر بن ابی سلمی (— شاعر صحابی): ۲۳

بدایع‌نگار، میرزا فضل‌الله: ۲۰۱، ۲۰۳

۲۰۶—

بدل‌الدین، مصطفی: ۵۳

بدیع‌الزمان همدانی، ابوالفضل: ۶۴

براون، ادوارد: ۲۰۵

بروکلمان، کادل: ۵۲، ۵۳، ۱۸۱، ۱۹۰

بشار بن برد طخارستانی: ۱۰۲

بشر بن المَعتمد: ۷۹

بغدادی، اسماعیل پاشا: ۱۳۷، ۱۷۵

ج

- جاحظ، عمرو بن بحر: ۱۲۵، ۱۱۹
 جاز الله، موسی: ۱۱
 جاماسب: ۲۶۸، ۲۶۰
 جبار المعبد، محمد: ۱۰۳
 جرجانی، شیخ عبدالقاهر: ۷۸، ۷۶، ۴۰
 ۲۱۴، ۱۲۴، ۱۱۵، ۱۱۴، ۸۷
 جرجانی ← میر سید شریف جرجانی
 جرداق، جرج سجعان: ۲۵۰
 جریر (ابن عطیة بن حذیفه خطفی تمیمی
 کلیبی): ۱۰۷
 جزایری دمشقی، شیخ طاهر بن صالح:
 ۲۰۷
 جعفری تبریزی، شیخ محمد تقی: ۲۰۹،
 ۳۱۲
 جلودی بصری، شیخ عبدالعزیز: ۲۴
 جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی: ۲۵۲

ح

- حائری، سید حسن بن مرتضی: ۱۳۴
 حائری، سید نصر الله: ۱۸۹
 حاجی خلیفه، مصطفی بن عبدالله: ۹۳،
 ۹۵
 حاجی فاضل خراسانی، شیخ محمد علی:
 ۲۰۴، ۲۰۱
 حارث بن عبدالعزی: ۲۳
 حارث همدانی: ۱۷۸، ۳۴۶
 حافظ ابراهیم: ۱۹۶
 حافظ، خواجه شمس الدین محمد: ۶،
 ۱۹۳

- حافظ، عبدالعزیز بك: ۱۹۶
 حامد، علی: ۵۳
 حاجر بن علی: ۳۰۵، ۳۰۰
 حریری، قاسم بن علی بصری: ۱۳۴، ۶۴
 حسان بن ثابت انصاری: ۱۴۳
 حسن بن زین الدین، شیخ جمال الدین: ۱۰۶
 حسینی ازهری طرابلسی، عبدالقادر: ۱۹۴
 حسینی تفرشی، سید میرزا مهدی: ۲۰۶
 حکم خضری (حکیم بن معمر بن قنبر -
 الخضری): ۱۰۲
 حکیم الهی، حسین واعظ زاده: ۱۷۱
 حکیم زاده، شیخ محمد بن عبدالحمید:
 ۱۸۳
 حکیمی، علی: ۲۰۱
 حکیمی، محمد: ۳۲۶
 حلی خراسانی، حاج شیخ محمود: ۳۲۹،
 ۳۳۳
 حلی غرضی، شیخ ابوالوفا: ۱۸۳
 حلی، سید حیدر: ۲۶
 حلی، شیخ صفی الدین: ۱۰۹، ۱۰۸، ۹۵
 ۱۲۲، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۳
 ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۸
 ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۵
 ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۲۰
 حمدی حماد، صالح بك: ۵۳
 حموده، عبدالوهاب: ۲۱۴، ۲۱۳
 حموی ← ابن حجّت
 حموی مکی، شمس الدین محمد: ۱۸۲

۵

دَجَال: ۲۳۱

دُرّی، ضیاء الدین: ۳۱۵

دستگردی، وحید: ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۵

دشتکی، میر محمد: ۱۸۷

دِعْبِل خُزاعی، محمد بن علی (از شاعران

امام رضا): ۶

دَنَسَری، شهاب الدین احمد (ابن المطار):

۱۶۹، ۱۷۰

دَوَانِقی، منصور: ۱۰۲

دولتشاه سمرقندی: ۱۱۸

دیاب بك، محمد: ۵۳

ر

رادویانی، محمد بن عمر: ۹۴، ۱۱۸-

۱۲۰

رزق سلیم، محمد: ۱۶۷، ۱۷۷

رزمجو، حسین: ۲۷۱

رشید رضا، سید محمد: ۱۱

رشید وطواط، رشید الدین محمد: ۱۱۸

۱۱۹، ۱۲۲

رضوان افندی، محمد: ۱۹۳

رضوی هندی، سید حسین: ۱۸۸

رُغَیْنی البیری، ابو جعفر: ۱۶۷، ۱۶۸

رقیقه، دختر ابی صیفی بن هاشم (- شاعره

صحابی): ۲۳

رَمّانی، علی بن عیسی: ۸۲

حمیدی مصری، شیخ زین الدین: ۱۸۱

حَمِیرِی، سید بن محمد: ۱۰۷

حُوْزِی، سید علیخان: ۱۸۴

خ

خاقانی شروانی، افضل الدین: ۲۳۷،

۲۷۲

خاقانی نجفی، شیخ علی: ۱۶۶

خدیجه (- دختر خُوْیلِد، همسر پیامبر

«ص»): ۲۳

خدیدو اسماعیل: ۱۹۵، ۱۹۷

خَزَرْجی، قاضی عماد الدین: ۱۹۲

خسرو پرویز: ۲۶۹

خطیب بغدادی، ابوبکر احمد بن علی:

۱۰۲

خطیب دمشقی - خطیب قزوینی

خطیب قزوینی، ابوالمعالی محمد: ۷۶،

۷۸، ۱۱۵، ۱۲۴

خطی، شیخ جعفر بن محمد بحرانی: ۳۴۸

خَفَاجی مصری، شهاب الدین احمد: ۱۳۷،

۱۸۲

خَنَسَاء - تَمَاضِر دختر عمرو، (- شاعره

صحابی: ۲۳

خنوخ ۲۶۲، نیز - خنوخ - ادیس

خواجه نصیر الدین طوسی - طوسی

خوارزمی، محمد بن احمد: ۲۱۳

خوانساری، سید محمد باقر: ۱۶۶

خوئی، حاج میرزا حبیب الله موسوی: ۹۴

خیابانی، شیخ محمد علی مدرس: ۲۰۵

ز

- زیدی، سید مرتضی: ۲۸
زجاج، ابواسحاق: ۱۰۲
زردشت: ۲۴۸
زرقانی، ابو عبدالله: ۱۶۹
زریکلی، خیرالدین: ۱۳۷، ۱۰۳، ۳۹
۱۶۶-۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۵۰
زرین کوب، حمید: ۱۲۵، ۱۲۳
زرین کوب، دکتر عبدالحسین: ۷۶
زَمْخْشَری، جَارَالله ابوالقاسم محمود:
۱۱۴، ۱۰۶، ۷۶، ۶۴، ۴۷، ۴۰
زَنُوزی، میرزا حسن حسینی خوئی: ۱۶۶
زُهِیر بن ابی سلمی: ۴
زیاد بن ایبه: ۳۰۵، ۳۰۰
زید الشَّهِید، (- پسر امام چهارم علی بن-
الحسین زین العابدین «ع»): ۱۸۷
زیدان، جرجی: ۱۶۶، ۱۶۱، ۱۵۶، ۵۲
۱۹۵، ۱۹۲، ۱۶۷
زینب فواز عاملی: ۱۸۰

س

- سارتن، جورج: ۹۸، ۹۶
ساسان، ۲۶۰، ۲۶۸
ساعاتی، محمود صفوت: ۱۹۰
سامی البارودی، محمود: ۱۹۶
ساوجی، سلمان: ۲۱۹
سبزواری، حاج ملاهادی: ۳۱۵
سبط، شیخ علی: ۱۸۴
سبکتکین، محمود: ۱۲۷، نیز - غزنوی،

محمود

- سجادی، دکتر سید جعفر: ۱۳۷
سحبان وائل: ۴
سُرَّاقَة بن مالک (شاعر صحابی): ۲۳
سَطِیح (- رَیِّع بن رَیِّعَة ذُئبی): ۲۶۰،
۲۶۹، ۲۶۸
سُعدی، دختر کُرَیز (شاعره صحابی): ۲۳
سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین: ۱۲۷
سُفیان عبدی (- ابو محمد سفیان بن مصعب
العبدی الکوفی، از شاعران امام
جعفر صادق): ۱۰۷، ۲۳
سکّکی، سراج الدین یوسف، ۷۸، ۷۶
۱۲۴، ۱۲۴، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۳، ۹۴
سُکُری، ابو سعید: ۱۰۲
سلامه، ابراهیم: ۱۲۵
سلیمان «ع»: ۲۵۶، ۲۹۸، ۳۰۳
سلیم نقاش: ۱۹۷
سماوی، قاضی شیخ محمد: ۱۸۸، ۲۰۰
سنائی، ابوالمجد مجدود بن آدم: ۲۳۶
سیبویه، ابوبشر: ۱۱۴، ۳۹
سید شرف الدین - شرف الدین
سید مرتضی: ۱۸۹، نیز - شریف
مرتضی
سیرافی، ابو سعید: ۱۱۴
سیوطی، جلال الدین: ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۴۹
۲۱۹، ۲۱۷، ۱۸۵، ۱۷۹، ۱۷۰

ش

- شاپور ذوالاکتاف (- شاپور دوم، پسر

شوقی صنیف: ۱۲۵
 شوکانی، محمد بن علی یمنی: ۱۸۲
 شهید اول، شیخ شمس الدین محمد بن مکی
 عاملی: ۱۸
 شهید ثانی، شیخ زین الدین عاملی: ۱۰۶
 شیخ آقا بزرگ تهرانی، محمد محسن: ۱۳،
 ۱۰۰، ۱۳۷، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۶
 ۲۰۵، ۲۰۱
 شیخ اشراق، شهاب الدین شهروردی: ۱۹،
 ۳۱۳
 شیخ انصاری، مرتضی: ۱۸، ۱۹۹، ۲۰۲
 شیخ بهائی، محمد بهاء الدین عاملی: ۷۸،
 ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۳۲۹، ۳۴۰
 شیخ حر عاملی، محمد بن حسن: ۱۶۲،
 ۱۸۴، ۱۶۶
 شیخ صدوق، ابو جعفر محمد، ابن بابویه:
 ۲۴
 شیخ طبرسی، امین الاسلام فضل بن حسن:
 ۱۱۵
 شیخ طوسی، ابو جعفر محمد بن حسن،
 شیخ الطایفه: ۱۸، ۲۴، ۷۶، ۱۱۴
 شیخ عبدالله بن محمد بن ابی بکر: ۲۰۷
 شیخ مفید، محمد بن نعمان: ۲۴
 شیخو، لوئیس: ۴۰، ۹۵، ۱۶۸
 شیرازی، حاج میرزا اسماعیل: ۱۶۳
 شیرویه: ۲۶۹
 شیما، دختر حارث بن عبدالعزی (شاعره)
 صحابی: ۲۳

هرمز دوم: ۲۵۸
 شاذلی، ابو سعید: ۱۹۲
 شامول، ۲۶۲، ۲۶۹
 شاهچراغ، حضرت سید احمد (- پسر امام
 هفتم حضرت موسی بن جعفر «ع»):
 ۱۸۷
 شرف الدین، سید عبدالحسین موسوی
 عاملی: ۱۰۰
 شریعتی، دکتر علی: ۳۳۶
 شریف جرجانی ← میر سید شریف
 جرجانی
 شریف رضی (- سید رضی، شریف-
 ذوالحسین ابوالحسن محمد بن-
 الحسین الموسوی): ۲۴، ۶۶، ۱۱۴،
 ۲۲۵
 شریف مرتضی (- سید مرتضی، شریف
 ذوالمجدین علم الهدی ابوالقاسم
 علی بن الحسین الموسوی): ۲۴، ۱۱۴
 شقّ (- ابن مصعب بن یسکر بن أنمار):
 ۲۶۸، ۲۶۰
 شمس العلماء گرکانی، حاج میرزا محمد
 حسین قریب: ۱۲۲، ۱۷۰، ۱۸۰
 ۲۲۰، ۲۱۹، ۱۸۸
 شمس قیس رازی، محمد: ۱۲۱
 شمیل، دکتر شبلی: ۲۵۰
 شنیطی، احمد: ۱۰۷
 شوشتی، ابوالعلا: ۱۲۰
 شوشتی، قاضی نورالله: ۱۶۶
 شوقی، احمد: ۱۹۶، ۳۱۰

ضریر موصلی، ملا عثمان: ۲۰۸

ط

طالقانی، سید محمود، آیت الله: ۳۲۶

طه (طاها) حسن، دکتر: ۵۳

طبانة، بدوی: ۱۲۵

طبرسی، شیخ ← شیخ طبرسی

طبری، عبدالقادر: ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۶

۱۸۵، ۱۸۲

طبری، محمد بن جریر: ۱۹

طحان، شیخ بدرالدین: ۱۷۸

طَرَقَة بن عبد، عمرو: ۴

طُفَیل عَنَوی، طُفَیل بن عَوْف بن کَعْب

(- شاعر صحابی): ۴۳

طُفَیل کَتانی: ۱۰۲

طوسی، خواجه نصیرالدین محمد: ۱۹

۲۸۲، ۲۷۰، ۲۱۳، ۱۳۴

طوسی، شیخ ← شیخ طوسی

ع

عاتکه، دختر زید بن عمرو (- شاعره

صحابی): ۲۳

عاتکه، دختر عبدالمطلب (شاعره

صحابی: ۲۳

عادل عضبان: ۳۱۲

عاملی، علی بن زین الدین: ۳۴۷

عباس بن عبدالمطلب: ۲۲

عباس بن مرداس (- شاعر صحابی): ۲۳

عباسی، عبدالرحیم مصری اسلامبولی: ۹۴

ص

صاحب «انوار الرّیّح» ← مدّنی

شیرازی، سیدعلیخان کبیر

صاحب بن عبّاد طالقانی: ۱۵۵، ۲۹

صاحب «قوانین» ← میرزای قمی

صاحب «کفایة الاصول» ← آخوند

خراسانی

صاحب «مدارک» (- سید شمس الدّین

محمد بن علی موسوی عاملی جبعی):

۱۸۴

صاحب «معالم» ← حسن بن زین الدّین

صیحی، احمد محمود: ۱۱

صُحار عَبدی: ۷۹

صدد، ابو محمد حسن: ۱۰۳، ۱۰۰

صدرا الدّین کبیر ← دشتکی

صدّقه بن منصور: ۱۵۴

صدوق، شیخ ← شیخ صدوق

صُرُومَة بن ابی آنس (- شاعر صحابی): ۲۳

صفا، دکتر ذبیح الله: ۱۱۸

صفّدی، صلاح الدّین: ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۶

صفیه، دختر عبدالمطلب (- شاعره صحابی):

۲۳

صنّعی، سید جمال الدّین: ۱۷۲

صنّعی یمانی، ضیاء الدّین: ۱۶۶

ض

ضرار اسدی (- شاعر صحابی): ۲۲

ضرار قرشی (- شاعر صحابی): ۲۲

ضریر متولی، شیخ محمد: ۱۹۴

عبد الحمید کاتب: ۷۹

عبد العظیم، حضرت (-امامزاده): ۱۰

عبد الغنی حسن، محمد: ۱۹۰

عبدالله بن حرب (-شاعر صحابی): ۲۳

عبدالله بن رواحه (-شاعر صحابی): ۲۳

عبد اللطیف بن یوسف: ۱۱۰

عبدالمسیح: ۲۶۸، ۲۶۰

عبدالمطلب (-ابن هاشم بن عبد مناف):

۲۶۷

عبدی کوفی: ۱۰۷، نیز ← سفیان عبدی

عثمان بن عفان: ۲۳

عسکری، ابواحمد: ۱۱۲، ۱۱۱

عسکری، ابوهلال: ۹۴، ۸۷، ۷۸، ۱۱۱

۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۲

عقّاد، عباس محمود: ۱۹۱

عُکبری ← ابوالبقاء

علامه امینی، شیخ عبدالحسین: ۱۶۱، ۲۲

۱۸۷، ۱۸۴، ۱۶۶

علامه بحر العلوم، سید مهدی طباطبائی:

۲۶، ۲۵

علامه حلی، حسن بن المظهر: ۱۵۴، ۱۸

علامه دهخدا، علی اکبر: ۱۳۷

علامه سمنانی، شیخ محمد صالح: ۱۴۱

۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۸، ۱۵۰، ۱۴۸

علامه قزوینی، محمد: ۱۸۵، ۱۲۱

علامه مجلسی، ملا محمد باقر: ۴، ۶۹

۱۸۴، ۷۲، ۷۱

علایلی، عبدالله: ۴۴

علوش، جواد احمد: ۱۶۷

علوی خضرمی ← ابن شهاب

علوی زبیدی، وجیه الدین: ۱۷۰، ۱۷۱

۱۸۵

عمرو بن عبدود: ۲۸۰، ۲۷۸

عنائی، شیخ مصطفی: ۳۹

عنایت، دکتر حمید: ۱۹۹

عوض الکریم، دکتر مصطفی: ۱۶۴

عویس العالیة، شرف الدین عیسی سعدی

مصری: ۱۷۱

عیاشی، شیخ ابوالنصر: ۲۴

عیسی مسیح «ع»: ۳۰، ۲۲۶، ۲۳۱

۲۸۴، ۲۶۸، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۸

۲۸۹، ۲۸۸، ۲۶۰، ۲۸۵

غ

غزالی، ابوحامد محمد: ۱۹، ۲۱۳

غزنوی، محمود: ۱۱۹

غزنوی، مسعود: ۱۱۹

غلابینی، مصطفی: ۴۴

ف

فخوری، ارسانیوس، ۱۹۳، ۲۲۳

فارابی، ابونصر: ۳۰۹

فارسی، تقی الدین ابوالخیر: ۴۴، ۹۴

فاضل، جواد: ۶۴

فاضل، حاج احمد آقا: ۲۰۱

فاطمه (دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف،

مادر حضرت علی «ع»): ۲۹۲، ۲۹۴

فاطمه زهرا «ع»: ۱۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷

۳۲۷، ۳۰۳، ۲۸۰

فاندیک، ادوارد: ۵۳

فخر رازی، محمد بن عمر تمیمی، ۱۱۵

فرّاء، ابوزکریا یحیی: ۱۲۴

فراهیدی، خلیل بن احمد: ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۱

فردوسی، حکیم ابوالقاسم، ۲۳۶

فرزدق، همام بن غالب تمیمی: ۱۰۷

فروغ، دکتر عمر: ۴۱، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۴۳

۱۶۴

فرید وجدی، محمد: ۱۶۱

فقیه عماره یمنی، نجم الدین ابومحمد

حکمی: ۱۶۴

فلسفی، محمد تقی: ۲۸

فکری، عبدالله پاشا: ۱۹۶

فیاض، دکتر سید علی اکبر: ۲۰۳، ۲۰۴

فیروز آبادی، مجد الدین: ۱۵۴

فیض کاشانی، ملا محسن: ۲۸

فیومی مصری حموی، ابوالعباس احمد:

۳۹

ع

کاتب بلخی، محمد عمری: ۱۱۹

کلشی، تقی الدین: ۱۱۸

کاظمینی، شیخ محمد حسین: ۲۰۶

کاوه (-آهنگر): ۲۵۸

کحّالة، عمر رضا: ۱۶۶

کرمانی، جمال الدین: ۲۱۶

کعب الآخبار، ابواسحاق کعب بن ماریع-

الجبر: ۳۴۲

کعب بن ذهیر بن ابی سلمی (-شاعر

ق

قارون (-عموزاده موسی «ع»): ۱۲۷

قاضی نگری (-قاضی عبدالنبی احمد-

نکری): ۹۴

قالی، ابوعلی: ۱۰۲، ۱۱۴

قدامة بن جعفر کاتب بغدادی: ۱۰۱، ۱۰۷

۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۴

قدسی طوسی، غلامرضا: ۲۲۰

قرشی آثاری، زین الدین: ۱۷۲، ۱۷۳

مُحَبِّی، محمد امین حموی دمشقی: ۱۳۷
 محقق حلی، شیخ نجم الدین جعفر: ۱۵۷
 محقق قمی ← میرزای قمی
 محمد شرف، حنفی: ۱۸۷، ۹۴
 محمود مصطفی: ۱۶۶
 مُحَبِّی الدین، محمد: ۱۰۶
 مدرّس، حاج آقا جلال حسینی: ۲۰۳، ۲۰۲
 مدرّس، حاج آقا قوام حسینی: ۲۰۱
 مدرّس، حاج میرزا احمد حسینی: ۲۰۱
 ۲۰۲
 مدرّس رضوی، سید محمد تقی: ۲۸۳
 مدّنی شیرازی، سید علیخان کبیر: ۱۷
 ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۰۸
 ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۵۷، ۱۴۸
 ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۰
 مرزبانی، ابو عبدالله: ۷۸
 مرزوقی اصفهانی، احمد بن محمد: ۱۱۴
 مروان حکم: ۳۰۵، ۳۰۰
 مستوفی، حمد الله: ۱۵۴
 مسیح ← عیسی مسیح «ع»
 مشعشی، سید علی: ۳۴۷
 مصطفی جواد بغدادی، دکتر: ۱۶۶
 مطلوب، احمد: ۱۲۵
 مظهر، محمد بک سعید: ۱۹۶
 معاویه بن ابی سفیان: ۳۰۵، ۳۰۰
 معری، ابو العلا: ۱۹۱
 معصومه «ع» حضرت (فاطمه معصومه،
 دختر امام هفتم): ۲۱۶
 معین، دکتر محمد: ۱۳۷، ۹۹

صحابی: ۲۷۵، ۱۴۳، ۲۲
 کعب بن مالک (شاعر صحابی): ۲۲
 کعب بن نمط (شاعر صحابی): ۲۳
 کفعمی، شیخ تقی الدین ابراهیم: ۱۶۸
 ۱۷۸
 کلینی، ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن
 یعقوب: ۲۴
 کُمیت اسدی (از شاعران امام زین-
 العابدین و امام محمد باقر و امام
 جعفر صادق): ۱۰۷، ۲۳، ۶
 رکنانه (رکنانه بن خزیمه بن مُدْرِکَه بن الیاس
 ابن مُضَر): ۲۶۷
 کنت، اگوست: ۹۶
 کنعان، جرّجس: ۵۳

ل

لا هوتی ← حسینی تفرشی
 لَحْمی، محبی الدین ← القاضی الفاضل

م

ماخوژی، شیخ سلیمان: ۱۹۹
 مازندرانی حائری، میرزا فضل الله: ۲۱۰
 مازنی، ابو عثمان: ۱۱۴
 مالک بن عوف (شاعر صحابی): ۲۳
 مانی: ۲۶۸
 مُبرّد، ابو العباس بغدادی: ۱۲۵، ۱۱۴
 مُتَنَبِّی، ابو الطّیّب احمد بن حسین کوفی
 رکندی حنفی: ۱۰۷
 مجلسی ← علامه مجلسی

مغنیه، شیخ محمدجواد: ۱۵۹
 مقدم، دکتر محمدعلی: ۱۲۶
 مَقَرّی تَلَقّسانی، شیخ ابوالعباس: ۱۸۳
 مَقَرّی شاورى، شرف‌الدین اسماعیل :
 ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۱۸
 مَکین عُدزی: ۱۰۲
 مَلّاباشی، مَلّاد اود: ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۵،
 ۲۱۸
 منینی، شهاب‌الدین احمد: ۳۴۷
 موسی «ع»: ۳۰، ۱۲۷، ۲۵۳، ۲۶۲،
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۸،
 ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۲۰
 موسوی، عباس بن علی: ۱۶۶
 موصلی، شیخ عزالدین: ۱۲۲، ۱۳۲،
 ۱۳۹-۱۴۱، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۶۹،
 ۱۷۴-۱۷۷، ۱۸۵، ۲۱۷
 مولوی، جلال‌الدین محمد: ۶
 میدی، رشیدالدین: ۱۹
 میرزا فخرالدین (- از نواده‌های میرزای
 قمی): ۲۱۶
 میرزای شیرازی، محمدحسن: ۲۶
 میرزای قمی، شیخ ابوالقاسم: ۲۰۲،
 ۲۱۶
 میرسید شریف جرجانی، سید علی بن
 محمد: ۴۸، ۱۱۵
 ن
 نَسَافَه جَعَدی، قیس بن عبدالله (- شاعر
 صحابی): ۲۲
 نَابِغَه دُیانی، زیاد بن معاویه: ۳۸، ۱۰۴
 نابلسی، عبدالغنی: ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۸،
 ۲۱۸
 ناجی، هلال: ۱۶۴
 ناصرالدین شاه قاجار: ۲۰۶
 ناصر خسرو قبادیانی: ۲۳۶
 ناصف، حفصی بك: ۵۳
 نَهْهانی، شیخ یوسف: ۲۳۵
 نجاتی نیشابوری، محمود بن عمر: ۲۰۵
 نَجاشی: ۲۵۹، ۲۶۷
 نجم‌الائمه رضی استرآبادی، محمد بن
 حسن: ۱۱۶
 نجیب‌مطلق، البیر: ۱۶۴
 نحوی انباری، قاضی ابوالمعالی: ۱۰۹
 نحوی، محمد بن عبدالرحمان: ۱۰۶
 نحوی، محمد رضا: ۲۳۹
 ندیم، سید عبدالله: ۱۹۰، ۱۹۴-۱۹۶،
 ۱۹۹
 نَسَفی، ابو حفص نجم‌الدین عمر: ۱۹
 نصاریک، محمد: ۵۳
 نصر بن الحسن، خواجه امام: ۱۲۰
 نصوح الطاهر، علی: ۳۱۳
 نظامی گنجوی: ۶، ۲۰۵، ۲۵۴
 نُعمان بن عَجَلان (شاعر صحابی): ۲۳
 نعمه، عبدالله: ۱۵۹
 نفطویه، ابراهیم بن محمد بغدادی واسطی
 ازدی: ۱۰۲
 نفیسی، سعید: ۹۹

مغنیه، شیخ محمدجواد: ۱۵۹
 مقدم، دکتر محمدعلی: ۱۲۶
 مَقَرّی تَلَقّسانی، شیخ ابوالعباس: ۱۸۳
 مَقَرّی شاورى، شرف‌الدین اسماعیل :
 ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۱۸
 مَکین عُدزی: ۱۰۲
 مَلّاباشی، مَلّاد اود: ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۵،
 ۲۱۸
 منینی، شهاب‌الدین احمد: ۳۴۷
 موسی «ع»: ۳۰، ۱۲۷، ۲۵۳، ۲۶۲،
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۸،
 ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۲۰
 موسوی، عباس بن علی: ۱۶۶
 موصلی، شیخ عزالدین: ۱۲۲، ۱۳۲،
 ۱۳۹-۱۴۱، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۶۹،
 ۱۷۴-۱۷۷، ۱۸۵، ۲۱۷
 مولوی، جلال‌الدین محمد: ۶
 میدی، رشیدالدین: ۱۹
 میرزا فخرالدین (- از نواده‌های میرزای
 قمی): ۲۱۶
 میرزای شیرازی، محمدحسن: ۲۶
 میرزای قمی، شیخ ابوالقاسم: ۲۰۲،
 ۲۱۶
 میرسید شریف جرجانی، سید علی بن
 محمد: ۴۸، ۱۱۵
 ن
 نَسَافَه جَعَدی، قیس بن عبدالله (- شاعر

نگارنده، عبدالعلی: ۱۹۴
نگاری، سوسن — آل داود، سوسن
نوری، حاج میرزا حسین: ۲۰۶
نویری، شهاب الدین احمد: ۲۷۵
نیما یوشیج: ۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۳

و

واردی مفری: ۲۰۷
واعظ خیابانی، حاج ملاعلی: ۲۰۰
وزیر مہلّی، ابو محمد حسن: ۱۵۵
وو، بارون کارا دو: ۳۱۵

ھ

ھارون بن عمران: ۲۷۸
ھشام بن حکم: ۲۵

ھمائی، جلال الدین: ۲۱۹، ۱۱۱، ۹۴
ھمیلع: ۲۶۹، ۲۳۲
ھند، دختر ابان بن عباد (— شاعره صحابی):
۲۳
ھند، دختر حارث (— شاعره صحابی):
۲۳
ھندی، سیدعلینقی: ۱۶۳

ی

یاسمی، رشید: ۲۱۹
یزید بن معاویہ: ۳۰۰
یعقوبی نجفی، شیخ محمدعلی: ۱۶۶
یوسفی حلبی، شیخ عبداللہ: ۱۹۰
یوشع (— ابن نون): ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۸۵،
۲۸۹

آ

آثارُ العشرة ← آثارُ المعشوق

آثارُ المعشوق: ١٧٣

آدش (-مجلة): ٢١١

آسياني (-مجلة): ٣١٥

آگاهي (-روزنامه): ٢٠٣

آينده بشریت از نظر مکتب ما: ٣٢٦

الف

أبدعُ البدايع: ١٦٩، ١٣٧، ٩٤، ١٧٠،

١٨٠، ١٨٥، ١٨٨، ٢١٩، ٢٢١،

٢٢٦

احوال و آثار نصير الدين: ٢٨٣

اخبار خوارزم: ١٩

اخگر (-مجلة): ٢١٩

اخلاق ناصري: ١٩

ادب الاسلام: ٥٣

ادب الشعب: ١٩٥

ادب الكاتب: ١١٤

ادبيات اللغة العربية: ٥٣

ارجوة في البديع: ١٣٤

أرجوزه (-در نحو): ١٧٢

إرشاد الأذهان: ١٠٦

إرشاد القاصد: ٤٠

ازماتنيسم تا سورتا ليسم: ١١٣

أزهار الربيع: ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٠٦،

اساس الاقتباس: ١٩

اساس البلاغة: ٦٤

اسامي العلوم: ٤٤

اسرار الحكم: ٣١٥

اسرار البلاغة: ١٢٤، ١١٤، ٧٨

أُسُسُ الْأُصُول: ٢١٦

أسفار (= الأسفار الأربعة): ٢٧

اشارات (= الإشارات والتنبهات): ٦

اصول کافی: ٦٨

أعجب العجيب: ١٠٧

أعلام من الشرق: ١٩٠

أعيان الشيعة: ١٠٣، ١٦٦، ١٧٨، ١٧٩

أعيان العصر: ١٦٦

إفتضاح الكافرين في اختلاف التوراة-

والانجيل: ٢٠٦

اقامة الحجّة على التّقيّ بن حجّة: ١٧٦

اقبالنا: ٢٥٤

أقرب الموارد: ٤١، ١٩٣

الأدب العربيّة وتاريخها: ٥٣

الآيات المَقْصُورَة على آياتِ المَقْصُورَة:

الْأَبْكَارُ الْحَسَنُ فِي مَدْحِ سَيِّدِ الْكَوْنِ: ٢٠٨
الْأَدَبُ الْعَرَبِيُّ وَتَارِيخُهُ: ١٣٧، ١٦٦

الْأَدَبُ فِي ظِلِّ الشَّيْبِ: ١٥٩

الْإِرْتِشَافُ: ١٥٥

الْأَعْلَامُ (— قَامُوسُ تَرَاجِمِ لِأَشْهُرِ الرِّجَالِ
وَالنِّسَاءِ مِنَ الْعَرَبِ وَالْمُسْتَعَرَبِينَ وَ

الْمُسْتَشْرِقِينَ— ١٣ جلد): ٣٩، ٤٠

١٠٢، ١٠٣، ١٢٣، ١٣٧، ١٦٦

١٦٧، ١٦٩—١٧٢، ١٧٥، ١٧٧

١٧٨، ١٨١، ١٨٣، ١٨٩، ١٩٠

١٩٢، ١٩٥، ٢٠٨

الْأَغَانِي: ١٠٢

الْأَمَالِي (ابو علي قالي): ١٠٢، ١١٤

الْأَنْوَاعُ الْعَجِيْبَةُ الْإِخْتِرَاعُ — بِدِيعَةُ

تاج الدين قلعي

الْأَوَائِلُ (سيوطي): ١٠٩

الْأَوَائِلُ (ابو هلال عسكري): ١٢١

الْبَابِيَّاتُ: ١٦٦

الْبِدَايَةُ وَالنِّهَايَةُ: ١٠٣

الْبِدَايَةُ الْمَهْدِيَّةُ: ٢٠٦

الْبِدَايَةُ (ديوان بدايع نكار مشهدی):

٢٠٦

الْبَدْرُ الطَّالِعُ (— بِمَحَاسِنِ مَنْ بَعْدَ الْقُرْنِ

السَّابِقِ): ١٦٦، ١٨٢

الْبَدِيعُ فِي مَدْحِ الشَّيْبِ — بِدِيعَةُ شَاذِلِي

الْبَدِيعُ فِي مَدْحِ الشَّيْبِ — بِدِيعَةُ نَدِيمِ

الْبَدِيعُ — كِتَابُ الْبَدِيعِ

الْبَدِيعَاتُ الْخَمْسُ فِي مَدْحِ النَّبِيِّ «ص»:

١٩٢

الْبَدِيعَةُ فِي شَرْحِ الْاَلْفِيَّةِ: ٢٠٦

الْبُرْدَةُ الْمُسْتَطَرَّةُ: ٢٣٩، نيز — قصيدة

بُرْدَةُ.

الْبُرْهَانُ فِي وَجْهِ الْبَيَانِ: ١٢٥

الْبُلَاغَةُ، تَطَوُّرُ وَتَارِيخُ: ١٢٥

الْبُلَاغَةُ عِنْدَ السَّكَاكِي: ١٢٥

الْبَيَانُ: ١١٤

الْبَيَانُ الْعَرَبِيُّ: ١٢٥

الْبَيَانُ وَالنَّبِيْنُ: ١٢٥

الْبِتْجَارَةُ (— رُوزْنَامَةُ): ١٩٧

الْبَتْهِيْمُ (— لِأَوَائِلِ صِنَاعَةِ التَّنْجِيمِ): ١٩

الْبَتْدِيمُ — بِدِيعَةُ حَمُودِ

الْبَتْكِيَّةُ وَالْبَتْكِيَّةُ (— رُوزْنَامَةُ): ١٩٥

١٩٧، ١٩٨

الْبَتْوَسْلُ بِالْبَدِيعِ إِلَى التَّوَسُّلِ بِالشَّيْبِ:

١٦٩

الْبَتْرَائِلُ الْعَظِيْمُ عَبْدُ اللَّهِ نَدِيمِ: ١٩٩

الْبَتْمُورَةُ (— فِي اللَّفْظِ): ١٣٥

الْبَتْدَائِلُ النَّدِيَّةُ فِي شَرْحِ الْفَوَائِدِ الصَّمْدِيَّةِ:

٢٨٤

الْبَتُّ الْوَاضِحُ: ٢٠٠

الْبَتُّ الْمَنْشُورَةُ: ٨٦

الْبَتُّ السُّكَّرِيَّةُ (— أَرْجُوهُ أَيْ دَرْنَحُو):

١٧٢

الْبَتُّ السُّكَّرِيَّةُ فِي مَدْحِ خَيْرِ الْوَرَى — بِدِيعَةُ

ابن جابر

الْبَتُّ: ١٢٥

الْبَتُّ الْكَاثِمَةُ (— فِي أَعْيَانِ الْبَتِّ الْكَاثِمَةِ):

١٣٧، ١٥٥، ١٦٦، ١٦٨، ١٧٠

الْعَاطِلُ الْحَالِي فِي الرَّجُلِ وَالْمَوَالِي:

١٦٠

الْعَقْدُ الْبَدِيعُ فِي فَنِّ الْبَدِيعِ: ١٧٥
الْعَقْدُ الْبَدِيعُ فِي مَدْحِ النَّبِيِّ الشَّفِيعِ ←
بَدِيعِيَّةُ بَكْرَهْجِي

الْعَقْدُ الْفَرِيدُ: ١٦١

الْعُلُوبَةُ الْمُبَارَكَةُ (—قصيدة...): ٢٩١
الْعُمْدَةُ (—في صناعة الشعر ونقده): ٩٤،

١٢١، ١٠٦، ١٠٥

الْعُمْدَةُ (—نظم زبدة الاصول شيخ بهائي):

٢٠٠

الْعُمُرَانُ (—دورنامه): ٢٩١

الْعَيْنُ: ٩٩

الْفَدِيرُ (—في الكتاب والسنة والادب):

١٥٣، ١٢٥، ١٣٧، ١٢٢، ٢٦، ٢٣

—١٥٨، ١٥٧، ١٦١، ١٦٤، ١٦٦—

١٧٣، ١٧٧، ١٧٩، ١٨١—١٨٤

١٨٦—١٨٩، ١٩٢، ١٩٤، ٢٠٠

٢٠١، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٠٩

الْفَرْدُ وَالذَّرُّ: ١١٤، ١٨

الْفَتْحُ الْإِلَهِيُّ فِي مُطَارَحَةِ الْجُلِيِّ ← بَدِيعِيَّةُ
ذَنْبَسَرِي

الْفَتْحُ الْحَقِّي فِي مَنَحِ التَّلَقِّي: ١٨١

الْفَتْحُ الْمُبِينُ فِي مَدْحِ الْأَمِينِ ← بَدِيعِيَّةُ
بَاعُونِيَّة

الْفَوَائِدُ: ٢٩

الفهرست: ١٠٢

أَلْقِيَهُ (—ابن مالك): ١٠٦، ١٣٤، ١٦٨،

١٧٢

الذُّرُّ الْمَنْشُورُ فِي طَبَقَاتِ رَبَّاتِ الْخُدُورِ:

١٨٠، ١٧٩، ١٣٧

الذُّرُّ الْمُنَظَّمُ فِي مَدْحِ النَّبِيِّ الْأَعْظَمِ «ص»: ١٨١

الذَّرِيعَةُ (—الى تصانيف الشيعة): ٩٤،

١٠٠، ١٠٣، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٧،

١٥٢، ١٥٣، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٨،

١٨٦، ١٨٨، ١٨٩، ١٩١، ٢٠٠—

٢٠٢، ٢١٠، ٢٣٧، ٣١٥

الزَّائِقُ: ٢٠٨، ٢٠٧

الزَّحَلَةُ الْمَدْرَسِيَّةُ: ٢٤

الزَّكَمُ (—شرح قصيدة يرده): ١٠٦

الزَّوْجَةُ الْمُبَارَكَةُ: ٣١٠، نيز ← قصيدة

عَيْنِيَّةُ ابْنِ سِينَا

الزَّوْضَةُ الْمُخْتَارَةُ: ٢٨٤

الزَّيْجُ الْعُلُوبَاتُ (—قصايد ابن ابي الحديد):

٢٨٤

الزُّدَرَاتُ السَّنِيَّةُ فِي تَارِيخِ آدَابِ اللُّغَةِ—

العربية: ٥٣

الزُّهْدُ (—مجلة): ٢٥٠

الزُّهْدُ وَفُتُونُ الْإِسْلَامِ: ١٠١

الزُّهْدُ الصَّادِقِيَّةُ: ١٩٩

الزُّهْدُ الصَّاعَتِيْنِ ← كِتَابُ الصَّاعَتِيْنِ.

الزُّهْدُ الصَّنْعَةُ ← كِتَابُ الصَّنْعَةِ

الزُّهْدُ اللَّامِعُ (—لأهل القرن التاسع):

١٧١

الزُّهْدُ (—در باره موشحات): ١٢٣

الزُّهْدُ (—در لغت): ١٨٥

الزُّهْدُ فِي شُعْرَاءِ الشَّيْخَةِ: ٢٠٠

المُشِيخة: ١٧٩
 المصباح (— شرح مفتاح العلوم سكاكي،
 ميرسيد شريف جرجاني، نسخة خطي
 مدرسة نواب مشهد): ١١٥
 المعارف (— مجلة): ٢٠٨
 المعاني البتية والمثاني الرخيمة: ١٧٧
 المعجم في معايير أشعار العجم: ١٢١،
 ١٢٤
 المعلقات العشر وأخبار شعرائها: ١٠٧
 المفصل في تاريخ الأدب العربي: ٥٣
 المفصل في علم البيان والفصاحة: ٧٨
 المقصود والممدود (— كتاب...): ١٠٢
 الملامح الشريفة والآثار المنيفة: ١٨١
 المنتخب في تاريخ آداب الغرب: ٥٣
 المنتخب في تاريخ أدب الغرب: ٥٣
 المتنقي (— متنقي الجمان في الأحاديث
 الصحاح والجلال): ١٧، ١٣١،
 ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩
 المنهل الصافي والمستوفى بعد الوافي:
 ١٦٦
 المورد الأهنئ في المولد الأسنى: ١٨١
 الموشحات الأندلسية: ١٦٤
 المهدى المنظر والعقل: ١٦٠
 المهدى والمهدوية: ١٥٩
 النتائج الإلهية، في شرح الكافية البديعية
 (— يا: النتائج الأمعية في...): ١٠٨،
 ١٥٣
 النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة:
 ١٠٣، ١٦٦

الفيه (— ابن مخط): ١٦٨
 القصيدة البديعية، في الكعبة اليمينية الثمينة
 — بديعية صناعية
 القصيدة القافية، في أحوال النفس: ٣١٤
 الكامل (— تاريخ ابن اثير): ٢٦٧
 الكامل (— في اللغة): ١١٤، ١٢٥
 الكافية البديعية، في مدح خير البرية —
 بديعية جلي
 الكافية (— نحو، ابن حاجب): ١١٦
 الكتاب (— مجلة): ١٩٠، ١٩٥، ٣١١،
 ٣١٢
 الكنى والألقاب: ١٠٦، ١٦٦، ١٧٩،
 ٢١٧، ٢٣٧
 الكواكب الدرية في مدح خير البرية:
 ٢٣٩، نيز — قصيدة برده
 اللوعة المحمدية، في مدح خير البرية —
 بديعية حكيم زاده (٢)
 المجازات: ٢٢٥
 المجاني الحديثة: ٢٧٥
 المجموعة النباهية: ٢٣٥
 المذكرات الحامدية في تاريخ آداب —
 اللغة العربية: ٥٣
 المرائي الاحمدية: ٢٠٠
 المرجع (— معجم علمي، لغوي، فني،
 مرتب وفق المفرد بحسب لفظه، عبدالله
 الملايلي): ٤١، ٤٢
 المرقاة (— لغت، اديب نطنزي): ١٩٣
 المستشرقون: ٢٣٥، ٣١٥
 المستطرف: ١٦١

ایاتکار زدریران: ۲۶۸
ایضاح الرُّموز: ۱۷۷
ایضاح المکنون (- ذیل کشف الظنون):
۱۳۳، ۱۳۷، ۱۷۲، ۱۷۶-۱۷۸،
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵،
۲۰۷، ۲۳۶

ب

بانت سعاد ← قصیده بانت سعاد
بانگ تکبیر: ۲۷۲، ۲۷۳
بحار الانوار: ۶۹، ۸۶، ۲۷۴
بدایع الاحکام: ۲۰۶
بدایع الاسرار: ۲۰۶
بدایع الاشعار، فی صنایع الاسحار: ۲۰۶
بدایع الانوار: ۲۰۶
بدایع الحساب: ۲۰۶
بدایع الحکمة: ۲۰۶
بدایع الموالید: ۲۰۶
بدایع الوصول الى علم الاصول: ۲۰۶
بدیع القرآن: ۹۴، ۱۲۲، ۱۸۷
بدیعة الفرر، فی اسانید الائمة الاربعة عشر:
۱۹۴

بدیعة ابن الخراط: ۱۷۷
بدیعة ابن القباقي: ۱۷۷
بدیعة ابن المقرئ: ۱۷۳
بدیعة ابن الملا: ۲۰۰
بدیعة ابن جابر: ۱۶۷
بدیعة ابياري: ۱۹۳
بدیعة اربلي: ۱۵۲

التفایة: ۲۱۹
التقدادی: ۱۱۵، ۱۹۱
التقص: ۶
التکت فی اعجاز القرآن: ۸۲
التوادر: ۳۹
الوافی بالوفیات: ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۶
الوافی (- حدیث): ۲۸
الوسیط، فی الأدب العربی وتاریخه: ۳۹
۴۳، ۵۳، ۱۰۷، ۲۳۷
الهدی الى دين المصطفى: ۳۱۱
الهمز: ۳۹
أمالی سید مرتضی: ۱۸، نیز ← الفرر،
والذذر
أمل الآمل (- فی علماء جبل عامل، وجملة
من غیرهم): ۱۶۶، ۱۷۹
انباء الغمر یا بناء العمر: ۱۳۷، ۱۴۱،
۱۴۷، ۱۶۹
انتظار، مذهب اعتراض: ۳۲۶
انسان صالح در تربیت اسلامی: ۲۷۱
انگلیون: ۲۶۰
انوار البدرین (- مؤلف النیرین فی تراجم
علماء الاحساء والقطف والبحرین):
۲۰۰
انوار الربیع: ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۷،
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۵،
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۷،
۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۶، ۱۷۸-
۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵-۱۸۷، ۲۰۹،
۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶

بدیعهٔ ازهری طرابلسی: ۱۹۴
 بدیعهٔ العُیَمان ← بدیعهٔ ابن جابر
 بدیعهٔ باعوثیه: ۱۸۰، ۱۷۹
 بدیعهٔ بحرانی: ۱۹۹
 بدیعهٔ بکره‌چی: ۱۸۹
 بدیعهٔ تاج‌الدین قلّی: ۱۸۹-۱۹۰
 بدیعهٔ جزایری دمشقی: ۲۰۷
 بدیعهٔ حکیم‌زاده (۱): ۱۸۳
 بدیعهٔ حکیم‌زاده (۲): ۱۸۳
 بدیعهٔ حلی: ۱۵۳
 بدیعهٔ حموی: ۱۷۵، ۱۷۶
 بدیعهٔ حمیدی مصری: ۱۸۱
 بدیعهٔ خلّوف فاسی: ۱۷۷
 بدیعهٔ دُیسری: ۱۷۰
 بدیعهٔ رضوان افندی: ۱۹۳
 بدیعهٔ رضوی هندی: ۱۸۸
 بدیعهٔ ساعتی مصری: ۱۹۰، ۱۹۱
 بدیعهٔ سجّادیه: ۱۹۱
 بدیعهٔ سیوطی: ۱۷۹
 بدیعهٔ شاذلی: ۱۹۲
 بدیعهٔ شیخ عبدالله: ۲۰۷
 بدیعهٔ صنعانی یمانی: ۱۷۲
 بدیعهٔ ضریر ازهری: ۱۹۴
 بدیعهٔ طبری: ۱۸۲
 بدیعهٔ طحّان: ۱۷۸
 بدیعهٔ عرضی حلی: ۱۸۳
 بدیعهٔ علامهٔ سمنانی: ۲۰۸-۲۱۱
 بدیعهٔ علوی یمانی: ۱۷۰
 بدیعهٔ عوّس العالیة: ۱۷۱

بدیعهٔ فاخوری: ۱۹۲
 بدیعهٔ قاضی خَزَرَجی: ۱۹۲
 بدیعهٔ قرشی موصلی: ۱۷۲
 بدیعهٔ کفعمی: ۱۷۸
 بدیعهٔ ملّاباشی خراسانی: ۲۰۱-۲۰۶
 بدیعهٔ ملّا عثمان موصلی: ۲۰۸
 بدیعهٔ مدنی شیرازی: ۱۸۴
 بدیعهٔ موصلی: ۱۶۹
 بدیعهٔ مؤلف: ۲۲۰-۲۳۱
 بدیعهٔ نابلسی (۱): ۱۸۸
 بدیعهٔ نابلسی (۲): ۱۸۸
 بدیعهٔ ندیم: ۱۹۴، ۱۹۵
 بدیعهٔ واردی مقری: ۲۰۷
 بدیعهٔ یوسفی حلی: ۱۹۰
 برده ← قصیدهٔ برده
 بُرُوقُ الْغَيْثِ الَّذِي اُنْسَجِمَ فِي شَرْحِ -
 لَامِيَةِ الْعَجَم: ۱۷۶
 برهان قاطع: ۹۹
 بُسْتَانُ الْاَدَب: ۴۴، ۹۴
 بُغْيَةُ الْوُعَاة: ۱۷۳
 بَلَاغَةُ اَرِسْطُو بَيْنَ الْعَرَبِ وَالْيُونَان: ۱۲۵
 بُلَغَةُ الْمُحَدِّثِينَ: ۱۹۹
 بَيَانُ الْقُرْآن: ۳

پ

پیرمرد چشم‌ما بود (مقاله): ۲۱۱

ت

تاجُ العُروس: ۴۸

تَجْرِيدُ الْأَغَانِي مِنْ ذِكْرِ الْمَثَلِ وَالْمَثَانِي:

۱۰۳

تَحْرِيرُ التَّحْيِيرِ: ۱۲۲، ۹۵، ۹۴

تَحْرِيرُ الْمِيزَانِ: ۱۷۷

تُحْفَةُ الْعُقُولِ (— عَنْ آلِ الرَّسُولِ): ۶۸

تُحْفَةُ الْأَحْبَابِ (— فِي نَوَادِرِ آثَارِ الْأَصْحَابِ):

۲۳

تَخْمِيسُ الْبُرْدَةِ — آثَارُ الْعِشْرَةِ

تَخْمِيسُ الْبُرْدَةِ (— ابْنُ الْقَبَّاقِيِّ): ۱۷۷

تَخْمِيسُ الْبُرْدَةِ (— شَيْخُ مُحَمَّدِ رِضَا نَحْوِي):

۲۳۹

تَخْمِيسُ الْبُرْدَةِ (— مَدَنِي شِيرَازِي): ۱۸۷

تَخْمِيسُ بَانْتِ سَعَادِ: ۱۷۳

تَخْمِيسُ لَامِيَةِ بُو صِيرِي

تَخْمِيسُ نَفْسِيَةِ فَارَابِيِّ: ۳۰۹

تَذَكُّرُ الشُّعْرَاءِ (— ابْنُ مَعْتَرٍ): ۱۰۲

تَرْجُمَانُ الْبَلَاغَةِ: ۱۱۱، ۹۴، ۱۱۸، ۱۱۹

۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۰

تَرْجُمَانُ الضَّمِيرِ — بِدِيعَةُ اَزْهَرِي

طَرَابِلْسِي

تَرْجَمَةُ شَهَابِ الْأَخْبَارِ: ۱۹

تَرْجَمَةُ عَيْنِيَةِ ابْنِ سِنْيَا (— دَرِي): ۳۱۵

تَرْجَمَةُ عَيْنِيَةِ ابْنِ سِنْيَا (— سَبْزَوَارِي): ۳۱۵

تَرْجَمَةُ عَيْنِيَةِ بَهْ فَرَانَسِه: ۲۱۵

تَصْرِيفُ مَلُوكِي: ۱۰۶

تَطْوَرُ عِلْمِ بَدِيعِ وَسْرِ جُشْمِه هَايِ اَصْلِي آن

(— مَقَالَه): ۱۲۳

تَفْسِيرُ ابُو الْقَتُوحِ رَازِي (= رَوْضُ الْجَنَانِ)

وَرُوحُ الْجَنَانِ: ۱۹، ۶

تَارِيخُ آدَابِ الْعَرَبِ: ۵۳

تَارِيخُ آدَابِ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ (— دِيَابِ بَك):

۵۳

تَارِيخُ آدَابِ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ (— زَيْدَانِ):

۱۰۷، ۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱

۱۹۵، ۱۸۰، ۱۶۷، ۱۶۶

تَارِيخُ ادبيات در ايران: ۱۱۸ — ۱۲۰

تَارِيخُ ادبيات فرانسه: ۴۰

تَارِيخُ الْأَدَبِ الْعَرَبِيِّ (— بَرُوكْلَمَانِ): ۵۲

۱۹۰، ۱۸۱، ۱۶۷، ۵۳

تَارِيخُ الْأَدَبِ الْعَرَبِيِّ (— ذِيَاتِ): ۵۳

تَارِيخُ الْأَدَبِ الْعَرَبِيِّ (— عَمْرُ فَرُوحِ): ۴۱

۱۱۰، ۵۲، ۵۰، ۴۲، ۱۴۱ — ۱۴۳

۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۶، ۲۳۹

۲۷۵

تَارِيخُ الْأَدَبِ الْعَرَبِيِّ (— فَاخُورِي): ۵۲

تَارِيخُ الْأَدَبِ أَوْ حَيَاةِ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ: ۵۳

تَارِيخُ الْحُكَمَاءِ: ۲۶۹

تَارِيخُ الْعَرَبِ وَآدَابِهِمْ: ۵۳

تَارِيخُ بَغْدَادِ: ۱۰۲

تَارِيخُ دِمَشْقِ الْكَبِيرِ: ۱۰۳

تَارِيخُ عِلْمِ: ۹۷

تَأْسِيسُ الشَّيْعَةِ لِعِلْمِ الْإِسْلَامِ: ۹۵، ۱۰۰

۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳

۱۷۸

تَتْمِيمُ أَمَلِ الْأَمَلِ: ۱۶۶

تَجْرِيدُ الْاِعْتِقَادِ (— تَجْرِيدُ الْعَقَائِدِ،

تَجْرِيدُ الْكَلَامِ): ۱۳۴

جواهر البلاغة: ٨٢، ٧٩، ٨٩، ٨٤
جيش التوشیح: ١٦٤

ح

حاشیة شرح مفتاح: ٦٨
حبيب السیر: ٢١٩
حدائق السحر فی دقایق الشعر: ١١١،
١٢٤، ١٢٢، ١١٩، ١١٨
حساسترین فراز تاریخ یاداستان غدیر:
٣٠٤، ٢٥٠

حسن البیان: ١٩٣
حفظ الودایع لذر البدایع: ١٩٥
حقایق الحدایق: ١٢٤
حكمت بوعلی سینا: ٢٠٩، ٣١٢
حلیة العقد البدیع فی مدح النبی الشفیع:
١٨٩

خ

خبايا الزوايا: ١٨٢
خزانة الأدب (و غایة الأرب، شرح بدیعة
ابن جت): ١٠٩، ١٠٦، ٩٤، ١٣٢،
١٣٧، ١٣٩، ١٤٦، ١٤٩،
١٦٩، ١٧٠، ١٧٦، ١٧٩، ١٨٠

١٨١، ١٨٦، ٢٢٦

خزانة الأدب (ولب لباب لسان العرب،
شرح شواهد شرح نجم الأئمة
رضی بر کافیة ابن حاجب، از عبد القادر
بغدادی): ١٠٣، ١٧٥، ١٧٦
خسرو وشیرین: ٢٥٤

تفسیر تیان شیخ طوسی (= التیان فی-

تفسیر القرآن): ٧٦، ٢٢

- تفسیر شریف رضى (= حقائق التأویل):

١١٢

تفسیر طبری (= جامع البیان فی تفسیر-

القرآن): ١٩

تفسیر کشاف (= الکشاف عن حقائق

التزیل): ١١٢

تفسیر کشف الاسرار (= وعدة الأبرار):

٢٦٦، ١٩٠، ٦

تفسیر نسفی: ١٩

تقی الدین بن حجة الحموی (کتاب): ١٧٧

تکامل بلاغت و بدیع در قرن چهارم و پنجم

هجری (= مقاله): ١٢٥

تکملة الصناعة: ١١٠

تکملة أمل الآمل: ١٧٩

تلخیص المفتاح: ٧٨، ٩٤، ١١٥

تملیح البدیع بمذیج الشفیع ← بدیعة

حمیدی مصری

توشیح التوشیح: ١٦٤

تهذیب اللغة: ٩٩

ج

جاماسب نامه: ٢٦٨

جامع الأقوال فی صیغ الأفعال: ١٧٨

جامع الشتات: ٢١٦

جامع الشواهد: ٦١

جامع العلوم: ٩٢

جوان: ٢٨

خلاصة الأثر (في أعيان القرن الحادي

عشر): ۱۳۷، ۱۸۱

خلاصة الحساب: ۲۰۲

خلق الإنسان: ۱۰۲

خورشيد مغرب، ۳۲۶

۵

دادگستر جهان: ۳۲۶

دانش مسلمين: ۳۰۸

دانشنامه علایی: ۱۹

دايرة المعارف اسلام (— دائرة المعارف

الاسلامية): ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۳،

۲۱۵، ۲۱۴

دايرة المعارف فارسی: ۱۵۴، ۲۰۵،

۲۶۸-۲۶۶

دايرة المعارف فريدوجدي: ۱۳۷، ۱۵۶،

۱۶۶، ۱۶۱

دُرّة الأسلاك في دولة الأتراك: ۱۶۶

دُرّة التاج (— لفرقة السداج، انموذج

العلوم): ۱۱۵،

دُرّة النحور: ۱۶۱

درفجر ساحل: ۳۲۶

دروس في آداب اللغة العربية: ۵۳

دستور العلماء (— جامع العلوم، في-

اصطلاحات العلوم والفنون): ۹۴

دلائل الإعجاز: ۷۸، ۱۱۴، ۱۲۴

دموع على سفح — بديعة مؤلف

دولتشاه (— تذكرة الشعراء): ۲۱۹

ديوان ابن هرمة فهری: ۱۰۳

ديوان ابونواس: ۱۵۷

ديوان اديب الممالك فراهانی: ۲۶۵

ديوان جمال الدين عبدالرزاق اصفهانی:

۲۵۳

ديوان حافظ: ۱۲۸

ديوان ساعاتی مصری: ۱۹۰

ديوان سيدمر قضي: ۱۸

ديوان كعب بن ذهير: ۲۷۶

ديوان ملك الشعرا بهار: ۳۳۳

ر

رسائل ابن سينا: ۳۱۵

رسائل بديع الزمان همدانی: ۱۷۹

رسائل شيخ انصاری: ۲۰۲

رسائل فارسی شيخ اشراق: ۱۹

رساله در شرح حال شيخ انصاری: ۲۰۰

رساله در شرح حال صفی الدين حلی

(— حزين لاهيجی): ۱۶۶

رساله در شرح حال صفی الدين حلی (—)

نجم الدين دهلی): ۱۶۶

رساله در معنای عقل: ۲۰۰

روضات الجنات، في احوال العلماء و-

السادات: ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۳،

۱۶۶، ۱۷۹

روض الجنان في المعاني والبيان: ۱۹۲

رياض الجنة: ۱۶۶، ۱۷۹

رياض العلماء: ۱۳۷، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۴

ريحانة الأدب (— في المعروفين بالكنية

أواللقب): ۱۰۳، ۱۵۷، ۱۸۴

شرح ابن ابی الحديد) - بر دهنج البلاغه):

۳۰

شرح التسهيل: ۱۵۵

شرح القبة ابن مالك: ۱۶۸

شرح الفية ابن معط (= ابن معطی): ۱۶۸

شرح الكافية: ۱۱۶

شرح الكتاب: ۱۱۴

شرح المواهب اللدنية) - المواهب

اللدنية بالفتح المحمدية في السيرة

النبوية): ۱۶۹

شرح ديوان الحماصة: ۱۱۴، ۱۰۷

شرح عقود الجمان: ۱۳۴

شرح قصيدة الصاحب بن عباد في اصول

الدين: ۲۷۹

شرح قصيدة بانث سعاد: ۱۰۷

شرح قصيدة عينية ابن سينا) - بحراني):

۳۱۵

شرح قصيدة عينية ابن سينا) - سبزواری):

۳۱۵

شرح قصيدة نابغة ذياني: ۱۰۷

شرح كافي رضى: ۱۸۴، ۱۱۶

شرح لمعه (= الروضة البهية في شرح

اللمعة الدمشقية): ۲۰۲

شرح معلقات ذوزنى: ۱۰۷

شرح مقصورة ابن دريد: ۱۱۴، ۱۰۷

شرح مقصورة ابن دريد - آليات

المقصورة...

شرفنامه: ۲۵۴

شعراء الرحلة: ۱۶۶

۱۸۵، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۶

ريحانة الألبا) - و زهرة الحياة الدنيا):

۱۸۱، ۱۳۷

ز

زاد المجتهدین: ۱۹۹

زبدة الاصول: ۲۰۰

زبدة الصحايف: ۹۴

زعماء الإصلاح في العصر الحديث: ۱۹۱،

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹

زهر الربيع في شواهد البديع: ۱۷۸

س

سبك شناسی: ۱۱۹

سبيكة الذهب: ۲۰۹-۲۱۱

سفرنامه ناصر خسرو: ۶

سفينة البحار: ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۹،

۲۷۴، ۲۷۶

سلافة العصر) - في محاسن الشعراء بكل

مصر): ۱۸۵، ۱۹۵

سيرة ابن هشام: ۲۶۸

سیری در اندیشه سیاسی عرب: ۱۹۹

ش

شذرات الذهب في اخبار من ذهب: ۱۳۷،

۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۷۶

شرايع الاسلام) - في مسائل الحلال و

الحرام: ۱۰۶

شعراء مصر وبنائهم في الجيل الماضي:

۱۹۱

شعر امروز خراسان: ۱۹۴

شهداء الفضيلة: ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۶۶

شيخ آقا بزرگ تهرانی (- کتاب): ۲۳،

۵۹

شیعه یا پدید آردنگان فنون اسلام: ۱۰۱

ص

صباح اللغة: ۸۷

صحيفه (- الصّحيفة السّجّادية): ۱۱۷

صد كلمه: ۱۱۹

صناعات ادبی: ۲۱۹، ۱۱۲، ۱۱۱، ۹۴

صناعة الشعر: ۱۱۲، ۱۱۱

صوت العدالة الانسانية (- الامام علی...):

۲۵

ط

طبقات اعلام الشيعة: ۳۰۹، ۱۹۹، ۱۶۶

طراز الحلة وشفاء الغلة: ۱۶۷

طريقة الربيع في نظم انواع البديع ←

بديعية ابي اري مصری

طريقة ترجمه: ۶۸، ۶۲، ۶۰، ۴۶

ع

عقود الجمان: ۱۳۴

علماء معاصرين: ۲۰۰، ۱۷۶

علم الأدب (- ج ۲، مقالات لمشاهير العرب):

۹۵، ۱۳۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۲،

۲۳۳

علم وتمدن در اسلام: ۳۱۵

علی الحجة بنا خير ابي بكر بن حجة ←

بديعية طبری

عنوان الرضوان في مدح سيد ولد عدنان

← بديعية رضوان افندي

عنوان السعادة، في المدائح النبوية: ۱۷۰

عنوان الشرف الوافي، في الفقه والنحو و

التاريخ والعروض والقوافي: ۱۷۴

غ

غرد الحكيم (- وذر الكليم): ۸۵

ف

فتح البديع...: ۱۸۲

فتح المانح البديع ← بديعية عرضي

حلی

فتح المنان في شرح قصيدة الفوزو-

الامان: ۳۴۷

فرج الكرب: ۱۷۸، ۱۵۳

فردوسی (- مجلة): ۲۱۱

فرهنگ علوم نقلی: ۱۳۷

فرهنگ فارسی: ۱۳۷، ۲۱۹، ۲۴۵،

۳۳۴، ۲۶۹، ۲۶۸،

فصول الاصول: ۱۲۳

فصول نصريه: ۱۹

فصیح ثعلب (= الفصیح): ۱۶۸

فلاسة الشيعة: ۱۵۹

قصیده شیخ جعفر خطی بحر بنی (-مهدویہ):

۳۴۸

قصیده علی بن زین الدین عاملی -

(-مهدویہ): ۳۴۷

قصیده عینیہ ابن سینا: ۳۰۸-۳۱۴، ۳۱۵

۳۱۵

قصیده احمد شوقی: ۳۱۱، ۳۱۰

قصیده عینیہ (-تطبیریہ) علی نصح-

الطاهر: ۳۱۳

قصیده عینیہ جعفری تبریزی: ۳۱۲

قصیده عینیہ شیخ محمد جواد بلاغی: ۳۱۱

قصیده عینیہ عادل غضبان مصری: ۳۱۲

قصیده عینیہ علامہ سمنانی: ۳۱۲، ۲۰۹

قصیده عینیہ مؤلف: ۳۱۶-۳۲۲

قصیده قرآنیہ ابن جابر اندلسی (-نبویہ):

۱۶۸

قصیده قرآنیہ قَلَقَشَنَدی (-نبویہ): ۱۶۸

قصیده قوامیہ: ۲۰۵

قصیده کَنْزُ الرِّکَاز: ۲۷۳

قصیده میمیہ شیخ عبدالصمد عاملی (-

پدر شیخ بهائی) (-نبویہ): ۲۳۶

قصیده نفسیہ ← قصیده عینیہ ابن سینا

قصیده نونیہ صفی الدین حلی (-نبویہ):

۲۳۶، ۱۶۱

قصیده نونیہ علامہ سمنانی (-نبویہ):

۲۳۶، ۲۰۹

قصیده وِرقاتیہ ← قصیده عینیہ ابن سینا

قصیده «وسيلة الفوز والأمان فی مدح

صاحب الزمان»: ۳۴۰-۳۴۶

فلسفۃ النشوء والإرتقاء: ۲۵۰

فَنَ التَّوَشُّیح: ۱۶۴

فوائد الرضویہ (- فسی أحوال علماء

المذهب الجعفریہ): ۱۷۹، ۲۵

فوات الوفاات: ۲۳۹، ۱۶۶

فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی:

۱۳۳

فهرست کتابخانه جامع الازهر: ۱۳۳

فی الأدب الحدیث: ۱۹۰

ق

قاموس (= أَلْقَامُوسُ الْمُحِیط): ۱۵۴،

۱۸۵

قرآن کریم- در صفحات بسیار

قرآن و کتب بلاغی (- مقاله): ۱۲۶

قصیده آفرین محمد (-نخل ایمان):

۲۷۳

قصیده امیری فیروز کوهی (-نبویہ): ۲۷۳

قصیده «بانَت سعاد» (-نبویہ): ۱۴۳،

۱۷۳، ۲۳۵، ۲۷۶

قصیده بُردہ (-نبویہ): ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۰۶

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۷، ۲۳۷، ۲۳۸

۲۷۱

قصیده پیام (-نبویہ): ۲۷۱-۲۷۲

قصیده حائیه شیخ اشراق: ۳۱۴

قصیده حرز الحجاز: ۲۷۲

قصیده سید علی مشعشعی (-مهدویہ): ۳۴۷

قصیده شاطبیہ: ۱۳۸

ق

گشتاسب نامه: ۲۶۸
گلستان: ۱۲۷

ل

لسان العرب (— فی علوم الادب): ۱۷۲
لغات القرآن: ۳۹
لغت نامه: ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۱۹، ۱۳۷
لیلی و مجنون: ۲۵۴

م

مؤلفو الشیعة فی صدر الاسلام: ۱۰۰
مجاز القرآن: ۱۲۴
مجالس المؤمنین: ۱۳۷، ۱۵۴ — ۱۵۶
۱۶۶
مجمع البیان — تفسیر طبرسی
مجمع السُرور: ۱۷۷
مجله فی تاریخ الادب العربی: ۵۳
مجموعه مقالات: ۲۵۰
محاسن الکلام: ۱۲۰
محمّد و القرآن: ۲۵۱

مختصر (— شرح مختصر «تلخیص المفتاح»
از فتاوانی): ۷۸
مختصر المنهاج: ۱۵۵
مخزن الاسرار: ۲۵۷، ۲۵۴
مدارک (— الاحکام فی شرح شرایع الاسلام):
۱۸۴
مذکرات احمد تیمور پاشا: ۱۹۰
مذکرات الصافی: ۱۹۰

قطعه نفسیه شیخ اشراق: ۳۱۳، ۳۱۴

قُطُوفُ الرَّیْعِ فی صُوفِ البَدِیع: ۹۴
۱۲۲
قواعد الشعر: ۱۲۵
قوانین الاصول: ۲۰۲، ۲۱۶

ک

کارنامه اسلام: ۷۶
کتاب البدیع: ۱۰۷ — ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۵
کتاب الصنائعین: ۸۷، ۷۸، ۹۴، ۱۱۴
۱۲۴، ۱۲۱

کتاب الصنعة: ۱۰۲
کشاف اصطلاحات الفنون: ۳۷، ۹۴، ۴۰
کشف الحجب (— والاسرار، عن أسماء -
الکتاب والاسفار، تالیف سیداعجاز
حسین کتوری هندی): ۱۳۳
کشف الظنون (— عن اسمی الکتاب و -
الفنون): ۱۱۱، ۱۱۰، ۹۴، ۴۹، ۴۸
۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۶۷
۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۲

۳۱۴، ۲۳۹، ۲۳۶
کشف الغمّة (— فی احوال الائمه): ۲۷۷
کشف اللثام عن وجه التوریه والاستخدام:

۱۷۶

کشکول: ۳۴۷
کفایة الاصول: ۲۰۹، ۲۷
کفایة الغلام (— الفیه ای در نحو): ۱۷۲
کفایة المتحفّظ: ۱۶۸
کیمیای سعادت: ۱۹، ۶

مرآة العقول (- في شرح أخبار آل الرسول):

٢

مُزْدَوَجَات: ١٩٠

مُسَمَّط رَضْوِي: ٢٩٦

مَشَاهِيرُ الشَّرْق: ١٩٢، ١٩٣، ١٩٥

مِصْبَاحُ الْمُنِير: ٣٩

مِصْرُ الْفَتَاة (- مجلة): ١٩٧

مِصْر (- روزنامه): ١٩٧

مُطَالِغُ الشَّمْس: ٢٠٢

مُطَلِّغُ الشَّمْس (- اعتماد السلطنة): ٢٠٢

مُطَلِّغُ الشَّمْس: ٢٠٦

مُطَلِّغُ الشَّمْس: ٢٠٦

مَطْلُوبُ كُلِّ طَالِبٍ مِنْ كَلَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي-

طَالِب: ١١٩

مَطُول (- شرح مفصل «تلخيص المفتاح»

از: تفتازاني): ٧٨

مَعَالِمُ الْأَصُول: ١٨٤، ١٠٦

مَعَالِمُ الْبَلَاغَةِ: ٨٩

مَعَانِي الْقُرْآن: ١٢٢

مَعَاهِدُ التَّنْصِيف (- فسی شرح شواهد-

التلخيص، تلخيص المفتاح): ٩٢

مُعْجَمُ الْأَدْبَاء: ٣١٢، ١١٨

مُعْجَمُ الْمُؤَلِّفِينَ: ١٦٦، ١٥٣

مُعْجَمُ الْمُصَنِّفِينَ: ٩٢

مُعْجَمُ الْمَطْبُوعَات (- العربية والمُعَرَّبَة):

١٨٨، ١٧٩، ١٧٨، ١٦٦، ١٣٣

١٩٠، ١٩٢، ٢٠٨، ٢٣٦

مَعْدَنُ الْإِفْاضَاتِ فِي مَدَحِ أَشْرَفِ-

الكَاتِبَات: ٢٣٦

مَغْنَى (- مغنى اللبيب): ١٠٦

مِفْتَاحُ الْعُلُوم: ٢١٣

مِفْتَاحُ السَّعَادَةِ (- وَمِصْبَاحُ السِّيَادَةِ): ٤٩

١٣٧، ٩٤

مِفْتَاحُ الْعُلُوم: ٧٦، ٧٨، ٩٤، ١١٣، ١١٦

١١٨

مُفَصَّل (- الْمُفَصَّل، نحو، زمخشری):

١٠٦

مُقَاتِلُ الطَّالِبِينَ: ٦٨

مَقَامَاتُ حَرِيرِي: ٦٦

مَقْدَمَةُ الْأَدَب (- لغت، زمخشری): ٤٧

مَقْصُودَةُ ابْنِ جَابِرِ اَنْدَلُسِي: ١٦٨

مَقْصُودَةُ ابْنِ دُرَيْدِ اَزْدِي: ١٣٥

مَكَاسِب (- شيخ انصاری): ٢٧

مُلْحَمَةُ الْإِعْرَاب (- أَرْجُوزَةٌ نَحْوِي حَرِيرِي

نويسنده «مقامات»): ١٣٤

مُلْحَمَةُ عِيدِ الْغَدِير: ٢٩٤، ٢٩١

مُنَاقِبُ آلِ أَبِي طَالِب: ٢٤

مُنْتَهَى الْأَرَب (- فِي لُغَةِ الْعَرَب): ١٩٣

مَنْحُ السَّمِيعِ بِشَرْحِ تَلْمِيحِ الْبَدِيع: ١٨٢

مَنْظُومَةُ أَوْزَانِيَةِ: ١٦٤

مَنْظُومَةُ سَبْرَوَارِي (= اللَّتَالِي الْمُنْتَظَمَةُ-

غُرُزُ الْفَرَاثِد): ١٣٤

مِنْ الرِّحْمَانِ فِي شَرْحِ «وَسِيلَةِ الْفَوْزِ-

الْأَمَان»: ٣٤٦

مَوَارِدُ السَّالِكِ لِأَسْهَلِ الْمَسَالِك: ١٩٠

مَوَاهِبُ الْبَدِيع: ١٧٧

مَوْشَحَاتُ نَبْوِيَّة: ١٧٠

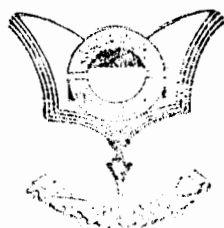
مُهَوِّزُ الْحُور: ١٦٢

بسمه الحکیم

اینجانب، در نوشته‌های خویش، بجز عالمان بزرگ، گروهی دیگر از مردم معاصر را یاد کرده و بزرگ داشته‌ام، از مؤلفان، استادان، خطیبان، شاعران و... راه و رسم من، شناخت راه حق بوده است و شناساندن آن، بویژه راه حق که به «سعادت همه جانبه انسان» منتهی شود، یعنی دین حق، که اگر مردمان آن را درست بشناسند، و درست به کار بندند، به همه سعادهای دنیوی و اخروی نایل آیند.

بدینگونه آن یادکردها را نیز، بیرون از راه و رسم خویش ندانسته‌ام. زیرا که آن یادها، یا برای فضیلت‌هایی بوده است که در آن کسان سراغ داشته‌ام، یا خدمت‌هایی که آنان به ثمر رسانده‌اند، یا اصالتی که در مبارزات اجتماعی داشته‌اند، یا مجاهدت‌هایی که - در گذشته - در نهضت‌های اجتماعی و سیاسی دینی کرده‌اند، یا تعهدی که از آنان در برابر حق و پیشوای حق دیده‌ام و «آثاری» ارزنده که در این رهگذر پدید آورده‌اند...

اکنون، در اینجا، یاد می‌کنم که بزرگترین شاخص حق و باطل (حق و باطل دینی، حق و باطل اجتماعی، حق و باطل سیاسی و حق و باطل مبارزه‌ای)، در این روزگار، همین قیام ۱۷ ساله تشیع مقاوم است به رهبری «امام خمینی». ملاک حق خدا و حق انسان - که خود نیز از جمله حق خداست - و گزاردن این دو حق، تشیع درگیر است، که امروز تجسم اعلای آن،



امام است .

بنابراین ، هر کس ، دارای هر مقام وجهتی باشد ، اگر از این راه
ورسم ، یعنی راه خدا و انسان ، که راه پیامبران است ، جدا
افتاده باشد ، و اگر از گام بگام پشت سر امام حرکت کردن
تخطی کرده باشد ، یا تخطی کند ، به هر گونه تخطی (- ساده -
دلی کند و گول منافقان را بخورد ، از داشتن موضع سیاسی
دینی ، شانه خالی کند ، این سوی و آن سوی بگراید و از داشتن
موضع حق و تعصب در آن ناتوان باشد ، و . . .) ، اینگونه
کسی اگر در میان آنان که من تجلیل کرده ام به هم رسد ،
بییقین ، آن تجلیل ملغی است . . . و این بود پاسخی به برخی
اعتراضها . . .

من که از سالها پیش ، در آستانه حماسه بزرگ قرن ایستاده ،
و تبلور اعلای تشیع را گرامی داشته ام ، من که در تخطی از
خط رهبری ، برای مراجع صاحب رساله نیز نتوانسته ام عذری
بیابم ، پیداست که در موارد دیگر چه نظری دارم .
و در این تاریخ ، که این کتاب تجدید چاپ شد ، این یادآوری
را بایسته دانستم .

روز قدس ، جمعه ۲۳ رمضان

۱۳۹۹ ، ۲۶ مرداد ۱۳۵۸